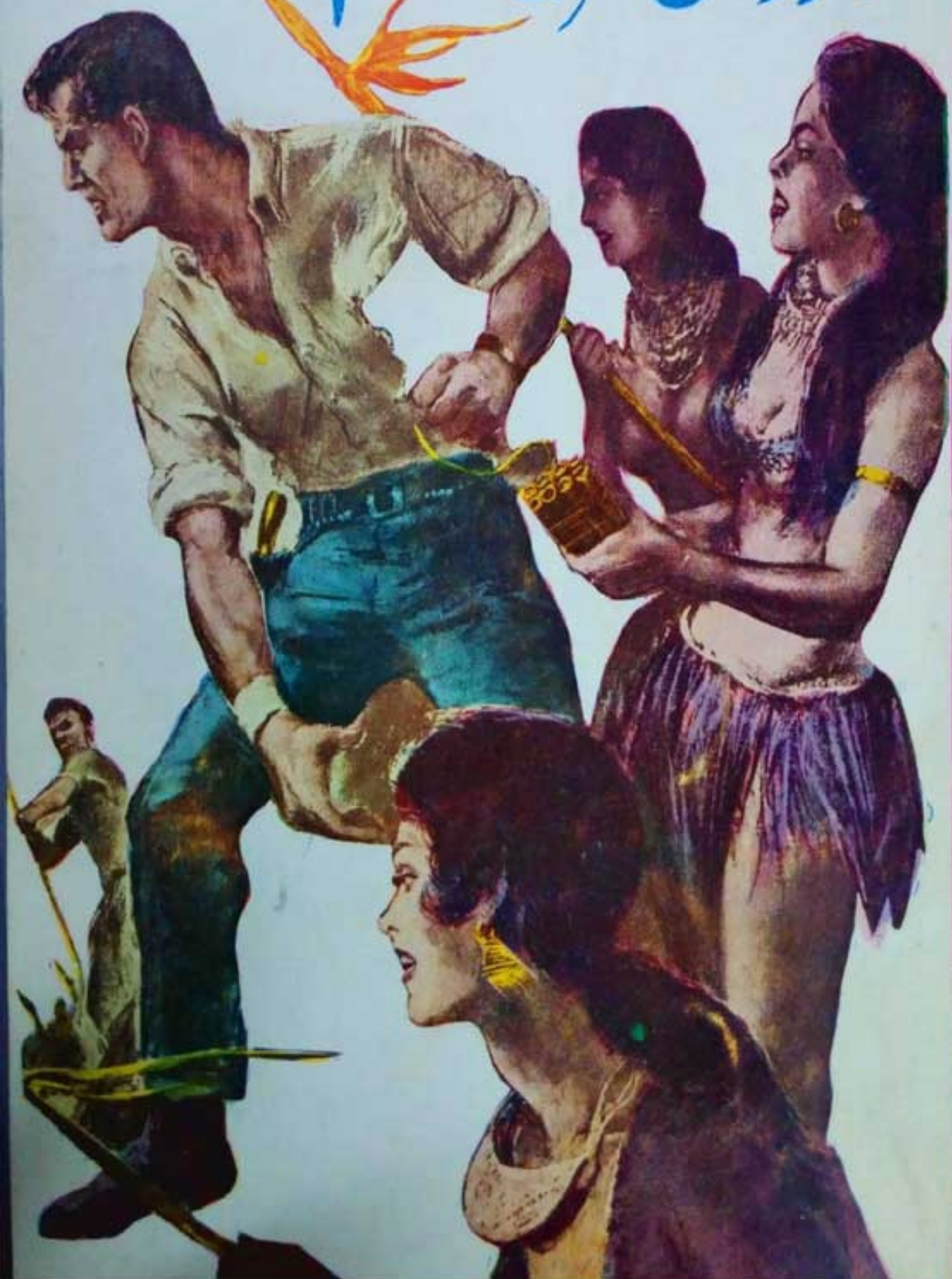


نوشته: ایر عیسی

کاروان مرک ۳



امیر عشیری

کاروان مرگی

جلد سوم

ناشر



کانون معرفت - تهران - لاله زار
تلفن : ۳۲۴۳۷ - تلگرافی «معرفت»

حق چاپ و اقتباس محفوظ و مخصوص کانون «معرفت» است

چاپ این کتاب در ده هزار نسخه در خرداد ماه ۱۳۴۵

در چاپ ویلا انجام گردید

امیر عشیری

— بهر حال هر چه باشد نباید کریستوفر را تنها بگذاریم..
هر دو سرعت قدمهای خود افزودند.
کریستوفر کمی دورتر از چادر خود ایستاده بود. در کنار
او سیاهپوست قوی هیکلی دیده میشد.
جاك و میس نورا بدیدن آن مرد سیاهپوست دچار تعجب
وحیرت شدند.

میس نورا ابتدا تصور کرد او همان شیکااست ولی خوب که
دقت کرد متوجه اشتباه خودش و بجاك گفت:
— حدس میزنی این مرد سیاه پوست کیست و از کجا آمده
است. ؟

جاك بی تأمل پاسخ داد:
— شکی نیست که او از افراد قبیله سامایاها است و حالا چرا
باینجا آمده برای منم روشن نیست
میس نورا گفت، تعجب من اینجا است که چطور شده شیکا از
چادر تو بیرون نیامده است ؟
— مطمئناً او هنوز بجریان پی نبرده والا زودتر از ما به
کریستوفر و رفیقش ملحق میشد

کریستوفر بدیدن آندو با صدای بلند گفت:
— جاك تندتر بیا. کجا هستی ؟
— چه شده کریستوفر، این مرد کیست ؟
— تو و میس نورا زبان او را بهتر میدانید. پیرس ببین از
آمدن باینجا چه منظوری دارد. شاید افراد قبیله سامایاها قصد
حمله بمارا دارند.

جاك با مرد سیاهپوست طرف صحبت شد و او را مخاطب قرار
داد و علت آمدنش را بآنها پرسید.
مرد سیاه پوست که کسی جز همان فرد یافعی و فراری قبیله
سامایاها نبود وقتی هم زبان خود را دید لبخندی زد و نفسی کشید
و گفت :

— از قبیله سامایاها می آیم و در جستجوی شیکا هستیم.

کاروان مرک

جاك بنگهبانی که کنارش ایستاده بود دستور داد فوراً شیگا را از جادش بیرون بیاورد .

نگهبان رفت و برگشت و اطلاع داد که شیگا بخواب رفته و وی جرئت بیدار نمودن او را ندارد. جاك خواست خودش بچادر رفته و شیگارا بیدار نماید.

ولی کریستوفر او را از رفتن بازداشت و گفت :
- قبل از بیدار نمودن شیگا لارمست ارم منظور و هدف این مرد سیاه پوست که در رسیدن باینجا شتاب زیادی بخرج داده است آگاه شویم .

میس نورا خود را بمیان انداخت و گفت :
- شکی نیست که اینمرد حامل خبر مهمی است و اگر بخطا نرفته باشم او اطلاعاتی از گر تا دارد .

بشنیدن نام گر تا جاك بطرف میس نورا برگشت و ابرویش را درهم کشید و آنگاه مرد سیاه پوست را مخاطب قرار داد و راجع بگر تا از او پرسید :

مرد سیاه پوست دست به پیشانی اش گذاشت و چند ثانیه بفکر فرو رفت و سپس گفت :

- بله همان زنی که در میان شما بود ام-روز در دست حادوگر قبیله زندانی است و کوشش من برای نجات او به نتیجه نرسید .

مکشی کرد و چنین ادامه داد :
- شیگا کجاست او را بمن نشان بدهید من دوست او هستم و اطلاعات خود را بایده در اختیار او بگذارم .

جاك عین گفته های او را برای کریستوفر ترجمه کرد و خود در دنباله آن افزود .

- با این ترتیب برای ما مسلم شد که گر تا بوسیله افراد قبیله سامایاها ربوده شده است .

میس نورا بمیان حرف او دوید و گفت :
- حالا میرسیم بحرف شیگا که گفته بود، گر تا به دستور

امیر عشیری

جادوگر قبیله ر بوده شده است.

چاك از کریستوفر پرسید :

— حال میگوئید چه باید بکنیم، آیا کلنل تریب را در جریان بگذاریم یا این موضوع تا ورود کشتی و تخلیه آن هم چنان مسکوت بماند .

کریستوفر شانه هایش را بالا انداخت و گفت :

— باور کنید خود من هم نمیدانم چکار کنم کاملاً گیج شده‌ام و با گرفتار یهای پشت سر هم تصور میکنم وظیفه خطیر خودمان را از یاد ببریم .

میس نورا گفت از بدو ورود کلنل تریب و کاروانش مشکلات تازه‌ای برای ما پیش آمده است و روز بروز بر تعداد آنها افزوده می شود . . .

چاك پراهِ افتاد و گفت :

— صبر کنید تاشیکارا بیدار کنم او با همه وحشیگری که دارد باز در بعضی مواقع مشکلات ما را حل میکند و مطمئناً او بهتر میدانند که با افراد قبیله خود چگونه رفتار نمایند.

کریستوفر گفت : با او يك كلام نمی شود صحبت كرد زیرا وی بر سر تقاضای خود ایستاده و با قولی که از تو و کلنل تریب گرفته است بعید بنظر می رسد که از تصمیم قبلی اش عدول کند

چاك لحظه‌ای درنگ كرد و مجدداً پراهِ خود ادامه داد :

میس نورا تا آن موقع فراموش کرده بود تلگراف رسیده از دوی جی ژرژ را به کریستوفر بدهد و وقتی چاك از آنها دور شد و چند لحظه‌ای سکوت برقرار گردید وی پیام تلگراف افتاد و فوراً دست به جیب بلوز خود كرد و تلگراف را بیرون کشید .

کریستوفر نا چشمش بورقه کساغذ افتاد دست دراز كرد و گفت :

— مهمتر از همه همین است که فراموش کرده بودم

کاروان مرگ

میس نورا خندید و گفت: کارها برو فوق مراد است و کاپیتان «دی جی ژرژ» موافقت کرده است که چند ساعت دیرتر از وقت قبلی وارد آبهای جزیره شود.
 کریستوفر بمجله تلگراف را خواند و ساعت ورود کشتی را بخاطر سپرد سپس صورت تلگراف را روی شعله فندک گرفت و آنرا سوزاند.

میس نورا پرسید:
 آیا ساعت ورود کشتی را بخاطر سپردید؟
 - بله شما چطور؟
 - من هم مثل شما.

- بسیار خوب حالا باید مشکل شیکارا حل کنیم و من از اینجا میترسم که اگر او بفهمد حرکت جاگ و افراد به طرف قبیله سامایاها بتأخیر افتاده است غوغا خواهد کرد و جلو گیری از وحشی گری او اضطرار آور است. میس نورا فکری کرد و گفت:

- تنها کسی که میتواند او را قانع سازد جاگ میباشد. از او بخواهید که بهر نحوی شده شیکارا آرام سازد و حتی از خروج او از اینجا جلو گیری نماید.

کریستوفر خندید، خنده ای که هزاران معنی داشت.
 میس نورا متعجب گردید و علت خنده او را پرسید.
 کریستوفر هماطوری که میخندید گفت:

- بنظر من تو به مراتب بهتر از جاگ میتوانی شیکارا را اداره نمائی که سکوت کند. کریستوفر کلامش را قطع نکرد. زیرا صدای پای جاگ که شیکا را به همراه خود می آورد مانع از ادامه کلامش شد.

میس نورا آهسته پرسید:
 - منظورتان چیست؟

- هیچ جاگ بتو خواهد گفت: حالا بگذار با خود شیکا صحبت کنیم.

امیر عشبری

مرد سیاه پوست همین که چشمش به شیکا افتاد بطرف او دوید و جلو ی او زانو زد دستهایش را بسوی او دراز کرد. شیکا دست بسر او گذاشت و آنگاه دست راستش را گرفت و با لحنی آمرانه گفت:

- برخیز و بگو از قبیله و دوستان چه خبری آورده ای؟

مرد سیاه پوست برخاست و بدنبال شیکا برآه افتاد.

چاک خطاب بکریستوفر گفت:

- این شیکا و حالا باید قضیه را با او در میان بگذاریم.

کریستوفر آهسته سرش را تکان داد و گفت:

- تنها آمدن این مرد سیاه پوست در میان نیست بلکه

مهم تر از آن تاخیر حرکت شما و شیکا بسوی قبیله سامایاها

است که فکر نمیکنم در این مورد کلامه ای با او صحبت کرده باشی

نیست اینطور؟

چاک نگاهی به شیکا که پشت سرش ایستاده بود انداخت و

جواب داد:

- همینطور است و چاره ای نیست باید آگاهش سازیم

- اما من از عاقبت آن وحشت دارم و می ترسم ایجاد

دردسر نماید.

چاک بالحن اطمینان بخشی گفت:

- این سیاه پوست با همه وحشیگری و هیکل غول آمائی که

دارد کمترین عکس العملی از خود نشان نخواهد داد و امکمی با

این همه نگهبان او چه دردسری میتواند ایجاد کند کافیست که با

يك اشاره ما نگهبانان فوراً دستگیرش کرده و دست و پایش را با

طناب ببندند و من بشما اطمینان میدهم که وجود او برای ماچندان

خطرناک نیست.

چاک مکشی کرد و سپس ادامه داد:

- شیکاها کنون از قبیله خود طرد شده و همه جا در جستجوی

قتل رسانیدن او هستند و جز اینجا جای دیگری ندارد که

پناهنده شود.

کاروان مرت

میس نورا گفت ولی او تنها نیست و رفیق سیاه پوستش که دست کمی از او ندارد کنارش ایستاده و شما خود می دانید دستگیر ساختن این دو وحشی غول آسا تا چه اندازه مشکل و خطرناک است .

کریستوفر نگاه معنی داری به میس نورا انداخت و گفت :

- نگران نباشید میس نورا، جز این راه دیگری در پیش نیست باز دیک شدن ساعت ورود کشتی آیا میشود جاک با چندتن از نگهبانان ما را تنها بگذارند و بدنبال انجام خواسته شیکاخود را بخطر اندازند

حرف بزنید چرا ساکت شده اید؟

میس نورا لبخند تلخی زد و گفت:

- هر طور صلاح میدانید همسان کار را بکنید اما ضمناً مراقب کلل تریب و افرادش هم باشید چون آنها نیز در این امر ذینفع هستند و اگر از جانب تریب عکس العملی مشاهده شود نقشه ما عملی خواهد شد .

کریستوفر به جاک اشاره کرد که با شیکا وارد صحبت شود . . .

جاک لختی اندیشید و سپس مہیای انجام دستور کریستوفر شد . . .

کریستوفر پرسید آیا وجود من و میس نورا در مذاکرات تو و این مرد وحشی لازم است ؟
- فقط میس نورا اگر حضور داشته باشد فکر میکنم موثر واقع شود .

میس نورا خواست از رفتن با جاک امتناع کند ولی کریستوفر از وی خواهش کرد که همراه جاک برود و سعی نماید که شیکا را حاضر بهمکاری سازد .

جاک با اشاره سر بشیکا فهماند که بدنبال او حرکت کند و خود باتفاق میس نورا بطرف چادرش برآه افتادند داخل چادر

امیر عشیری

که شدند شیکا با حالتی که میرساند کم و بیش قضا یا را درک کرده است رو کرد بجاك و گفت :

— چرا معطلی افراد برای حرکت آماده اند آیا از تصمیم خود منصرف شده ای ؟

جاك در حالیکه لبخندی بر لب داشت زیر چشم نگاهی به میس نورا افکند و آنگاه خود بروی صندلی نشست و آهسته دست بروی طپانچه اش گذاشت و گفت :

— همینطور است شیکا فعلا نمی توانیم با تو به قبیله سامایاها بیائیم .

شیکا ناگهان از جا پرید و بطرف جاك حمله ور شد . جاك که پیش بینی ایر لحظه خطرناك را کرده بود فی الفور طپانچه اش را از کمر کشید و لوله آنرا بطرف سینه مرد سیاه پوست نشانه رفت و آمرانه فرمان داد که شیکا از جایش حرکت نکند و الا آتش خواهد کرد

شیکا وقتی لوله طپانچه جاك را در برابر خود دید متوقفه شد و خیلی زود خوی وحشیانه اش در او ظاهر گردید . حالت چشمانش تغییر یافت و نگاه هایش هول انگیز شد . اما جاك هرگز نهراسید و همچنان خونسرد و آرام روی صندلی نشسته بود و دسته طپانچه را در میان دستش می فشرد و چشم بشیکا دوخته بود . مرد سیاه پوستی که پشت سر شیکا ایستاده بود . همین که از جای خود حرکت کرد . ناگهان جاك فریاد زد ، همانجا بایست و الا کشته خواهی شد

میس نورا هیچگونه اظهار نظری نمیکرد و در سکوت عمیقی فرو رفته بود .

جاك متوجه او شد و بتندی گفت :

— میس نورا چرا ساکت نشسته ای طپانچه ات را بیرون بکش مگر نمی بینی این دو مرد وحشی مانند دو پلنگ خونخوار در برابر ما ایستاده اند .

میس نورا برخلاف میل باطنی اش طپانچه اش را بدست گرفت

کاروان مرک

و گفت :
- از من می شنوی با آنها از در مسالمت بیرون بیا و از
تیراندازی خودداری کن چون کاملاً بزیان ما تمام خواهد شد. و
اگر خوب فکر کنی وجود شیکا و حتی رفیقش خیلی به نفع
ما میباشد .

جاك لبخندی زد و گفت :
- باین امر کاملاً واقف هستم ولی تو خودت میدانی که جز
این روش طرز دیگری نمیشود با ایندو نفر رفتار کرد .
شیکا بجای خود برگشت و با لحن خشمگینی گفت :
- تاخیر در حمله بقبیله سامایاها موجب کشته شدن گر تا
خواهد شد

رفیق شیکا بمیان حرف او دوید و در حالی که اشاره به
میس نورا میکرد گفت :

- جادوگر دستور داده بود که شمارا بدام اندازند و وقتی
گرتارا بقبیله آوردند وی بحیرت افتاد و این بخاطر خصومتی
است که با شیکا داشت و میخواست تنها زن هیئت را دزدیده بنزد
او ببرند .

شیکا بشنیدن این کلمات خون در عروقش بجوش آمد و
فریاد زد :

- جاك ، می بینی جادوگر چه نقشه هائی طرح کرده و اگر
درصد از بین بردن او بر نیائی وی بكمك فدائیان خود نه فقط
میس نورا را خواهد ربود بلکه يك يك شما سفید پوستان را بقتل
خواهد رسانید

میس نورا وقتی از نقشه جادوگر آگاه شد رنگ از رخسارش
پرید و از جاك درخواست نمود که بتقاضای شیکا توجه بیشتری
کرده و چنین فرصت گرانبهائی از دست نرود .
جاك فکاه تندی باو افکند و گفت :

- برآستی دیوانه شده ای میس نورا ، آیا بنظر تو در این
موقع که کریستوفر دست تنهاست صلاح است که ما بطرف قبیله سامایاها

امیر عشیری

حرکت کنیم .

شیگا پرسید: پس چه وقت آماده حرکت خواهید شد.

جاگ بی تأمل پا-خداداد، فردا عصر.

شیگا افزود کی آرامش یافت .

میس نورا در جای خود حرکتی کرد و در حالی که لبانش

متبسم بود گفت:

جاگ آیا راست می گوئی . فردا عصر حرکت خواهی

کرد . ؟

- بله ، توهم یکی از همسفران من خواهی بود.

- نه مرا معاف کن چون خاطره وحشتناک بازگشت از قبيله

آدمخواران هنوز مرا رنج میدهد

- اما در آن موقع ترا ربوده بودند و در اینجا تو برای نجات

هم جنس خود براه خواهی افتاد و فراموش مکن که گرنا در يك

وضع خطرناک و موحشی قرار دارد و بكمك من و تو خیلی نیازمند

است .

جاگ سخن خود را در اینجا قطع کرد . نگاهی بساعتش افکند

و سپس بمیس نورا گفت:

- به پایان روز چیزی نمانده است باید وسائل کار را

آماده کنیم .

- تکلیف این دو سیاه پوست وحشی خطرناک چیست ؟

- سه تن از نگهبانان را به مراقبت آن دو می گماریم و

با قولی که به آنها داده ام فکر نمی کنم موجب ناراحتی ما را

فراهم سازند .

میس نورا پیشنهاد کرد که شیگا و رفیقش را بساحل جزیره

ببرند و در تمام مدتی که کشتی «دی جی. زرر» مشغول تخلیه

محمولات خود می باشد این دو سیاه پوست همراه آنها باشند و

از وجودشان در حمل جعبه های تخلیه شده از کشتی تا مرکز هیئت

استفاده کنند .

جاگ پیشنهاد میس نورا را پذیرفت و موافقت قطعی خود را

كاروان مرك

موكول بموافقت كريستوفر نمود .
وى بلافاصله يکى از نگاهبانان را بدنبال كريستوفر فرستاد .
چند دقيقه بعد كريستوفر وارد چادر جاك شد و از اينكه
اتفاقي نيافته حوشحال گرديد .

جاك پيشنهادهاميس نورارا مطرح ساخت . كريستوفر بى آنكه
در اطراف آن مطالعه اى نمايد موافقت خود را اعلام نمود .
جاك آنچه ميان او و ميس نورا و كريستوفر گذشته بود
با اطلاع شيكا و رفيقتش رسانيد .

شيكا خواست مخالفت كند ولى مخالفت ميس نورامعشوقه
سفيد پوست او وى را رام ساخت . جاك آندو را با خود از چادر
بيرون برد .

كريستوفر گفت ، حركت ما بسوى ساحل جزيره بايد طورى
صورت بگيرد كه كئول تريب و افرادش اطلاع حاصل نكنند . جاك
حنده اش گرفت و در همانحال كه ميخنديد گفت :

— كريستوفر آيا قصد مزاح دارى يا حقيقت ميگوئى .

— مزاح و شوخى در كار نيست .

جاك دست بروى شانه كريستوفر گذاشت و گفت :

— اين از جمله محالانست كه بخواهيم تريب و افرادش از

حركت ما بسوى ساحل جزيره اطلاع حاصل نكنند چون ما يا آنها
گفته ايم كه يك كشتى بسوى جزيره در حركت است منتها از محمولات
و تاريخ ورود كشتى چيزى نگفته ايم .

كريستوفر گفت ، بهر حال بايد حركت ما كاملا از نظر آنها
پنهان بماند و تصور نميكنم موفق نشويم چون اوائل غروب هوا
كه اندكى تاريك شد ما حركت خواهيم كرد .

جاك گفت ، پس احتياط بيشتري بايد بكار ببريم و از همين
حالا دستور خواهيم داد كه هيچيك از افراد ما حق تماس گرفتن با
افراد كاروان آلمانيها را نخواهند داشت .

كريستوفر گفت موافقم و علاوه بر اين بايد هنگام حمل سنگ
هاى اروانيوم بكشتى نيز مراقبت كاملى بعمل آيد چون اين قسمت

امیر عشیری

از برنامه امشب مهمتر از تخلیه و حمل محمولات (دی. جی. ژرژ) میباشد.

جاك قول داد كه مسئولیت کلیه برنامه را بعهده خواهد گرفت.

میس نورا كه تا اینموقع سكوت نموده بود اب بسخن گشود و گفت:

— نظر من اینستكه سنگهای اورانیوم را كه در جعبه‌های كوچكى بسته بندى شده از معدن بداخل یكى از چادرها حمل كنند تا هنگام بارگیری كشتی دچار اشكال و زحمت نشویم و بتوانیم سرعت سنگها را بداخل كشتی حمل نه‌الیم.

نظر میس نورا مورد موافقت کریستوفر و جاك واقع گردید و بلافاصله دستور حمل سنگها از معدن بداخل چادر کریستوفر داده شد.

خود کریستوفر بنا بر خواست جاك برای نظارت در انجام این امر بسوی معدن رفت.

جاك باو سفارش نمود كه قبل از ساعت هشت خودش را با آنها برساند چون در راس ساعت هفت آنها عازم ساحل جزیره خواهند شد. پس از رفعن کریستوفر جاك باشیگا و رفیقش دستور داد كه تا دستور ثانوی در چادر او مخفی شوند.

میس نورا ببهانه رفع خستگی از جاك جدا شد و بهادرش رفت.

جاك چند دقیقه جلوی چادر خود قدم زد همه‌اش در فكر این بود كه تخلیه كشتی و حمل سنگهای اورانیوم بكشتی بدون خطر انجام بگیرد چون خود مسئولیت این دو برنامه سنگین را بعهده گرفته بود.

وى ترس از تریب و كلاس نشقى او را داشت كه مبادا دست بمملیات تخریبی زده و تمام نقشه او را برهم بزند چون در آنموقع همه باو مظنون میشدند.

جاك برای اینکه علاج واقعه را قبل از وقوع کرده باشد

کاروان مرک

تصمیم گرفت بملاقات کلنل تریب برود.
ولی لغتی ماحود اندیشید و باینکه بنامه پیشنهاد خود
هر گونه تماسی با آلمانیها قدغن شده بود اما از آنجائیکه او خود
را مامور اجرای این دستورات میدانست مانعی ندید که از تریب
ملاقات کند.

جاگ بطرف محوطه آلمانیها برامافتاد.
جلوی چادر کلنل تریب که رسیده آهسته کلنل را صدا کرد
ولی جوابی نشنید، سر به داخل چادر برد.
کسی را در آنجا ندید. باخود گفت:
— بدون شك کلنل نزد کارل میباشد.
جاگ بسوی چادر کارل رفت.
حنس او صائب بود.

صدای پای جاگ تریب و کارل را که مشغول بازی شطرنج
بودند متوجه خارج چادر نمود
کارل فوراً برخاست از چادر بیرون رفت سینه بسینه جاگ
خورد.

— اوه شما هستید جاگ.
— بله خودم هستم آیا مشکوک هستید؟
هر دو خندیدند.
تریب بشنیدن صدای جاگ تا جلوی چادر بامستقبال او رفت و
وی را باخود بدرون چادر آورد.
— چه حیر شده جاگ که اینطور متفکر هستی؟
— خبری نیست کلنل جز همانهاییکه یرایتان گفتم اما.
جاگ سخن خود را در اینجا قطع کرد
کارل بتندی پرسید:
— اما چه؟
— اما اینکه باید کلنل تریب قولیرا که پمسن داده است
فراموش نکند

تریب خیلی زود متوجه گفته جاگ شد و نگاهی را باد

امیر عشیری

دوخت و خواست با همین نگاه باو بفهماند که حضور کارل را در نظر داشته باشد و از بازگو ساختن آنچه میان آندو در ساحل رودخانه گذشته است خود داری نماید.

جاك گوشش باین حرفها بدهکار نبود و با اینکه معنی نگاه تریب را درک کرده بود ولی عمداً خودش را بفهمی زد و گفت:

- تریب بمن قول داده است که در همه حال مطیع من باشد و شما آقای کارل باید از او پیروی کنید. کارل متعجب شد يك نگاه به کلنل کرد و سپس از جاك پرسید

- چه میگوئی آیا دیوانه شده‌ای؟

- خیر دیوانه نشده‌ام و جز این راه دیگری ندارید.

تریب از کوره بدر رفت و بالعنی تنه و زتنده گفت:

- جاك خیلی تند میروی حتی از مرز خودت تجاوز کرده‌ای

قرار ما بر این نبود که گستاخانه حرف بزنی جاك دست بطیانیچه‌اش گذاشت و گفت: من بر هر دوی شما برتری دارم و در صورتیکه دستوراتم را اجرا نکنید فوراً بستاد دریا سالار کاتاریس گزارشی خواهد کرد.

کارل که کنار جاك ایستاده بود ناگهان خود را بروی او انداخت گلویش را گرفت و فوراً او را خلع سلاح نمود تریب خنده معنی داری کرد و گفت: آقای جاك انتظار نداشته که بدین نحو و باین سرعت خلع سلاح شوید و واقعاً جای تاسف است که جاسوس شماره يك آلمان باین حمله كوچك از پای در آید

کارل همان‌طور که از پشت سر ساق دست راستش را زیر چانه جاك انداخته بود و فشار میداد گفت:

کلنل اگر اجازه بدهید. او را به همین حال بقتل برسانم!

تریب که بادی بغضب خود انداخته بود جلو رفت. سیلی

محکمی بصورت جاك نواخت و گفت:

- نه وجود جاك برای ما لازم است خود او میداند که اگر

بخواهد بر حلاق نظریه ما رفتار نماید رسوایش خواهیم ساخت تا

بدست کریستوفر و افراد او تیرباران شود

کاروان مرک

جاک مردی پخته و جاسوسی کارگشته بود و هیچگاه بیگدار بآب نمیزد خصوصا در این قبیل مواقع که پای جان در میان بودوی از روی عقل سلیم کار میکرد و مرتکب خبط و اشتباه نمی شد و از اینکه او بر کلنل ترب و کارل و سایر افراد کاروان آلمانیها برتری داشت و از هر لحاظ خود را واردتر از آنها میدانست جای شک و تردیدی نبود.

جاک از جاسوسان طراز اول دستگاه جاسوسی آلمان بود که خدمات ذی قیمت او در اروپا و شمال آفریقا همیشه مورد توجه خاص پیشوای آلمان و شخص دریا سالار کاناریس قرار داشت و پس از مفقود شدن او در دستگاه جاسوسی و ضد جاسوسی آلمان برای پیدا کردن ردپای او تلاش زیادی بکاربرد ولی موفق نشد اما خود دریا سالار کاناریس از عمل او آگاه بود و طبق دستور او وی بهیئت مذهبی ملحق شده و همراه آنان به جزیره آمد.

و اینکه جاک چگونه و بجه طریق با کاناریس تماس داشت از مسائل کاملا محرمانه ای بود که شاید فقط آن دو اطلاع داشتند. بنظر میرسید که جاک پس از تماس رادیوئی با کاناریس وارد مذاکره یا ترب شد و خود را رئیس وارشد او و کلیه افراد آلمانی کاروان داشت.

اما ترب که از همه جا بیخبر بود برخلاف قول و قرارهای قبلی رفتار خشونت آمیز نظامی خود را نسبت بجاک نشان داد و با اتفاق کارل او را مورد تهدید قرار دادند و حتی کارل در صدد کشتن او برآمد.

ترب نه بهایت بخود مغرور بود پنداشت که با تهدید جاک را مطیع خویش خواهد ساخت.

جاک در آن حال که کارل او را در بند نگهداشته بود و حتی یکی دوبار قصد بقتل رسانیدنش را کرد ابتدا خودش را نجات و حونسردیش را از دست نداد و در جواب ترب گفت:

- البته آقای کلنل وجود من آنهم در این موقع حساس لازم است ولی باید بگویم که وجود شخص شما در راس کاروان

امیر عشیری

خیلی بیش از من ارزش دارد و این ارزش وقتی عمل ثابت خواهد شد که بایکدیگر همکاری نزدیک داشته باشیم و تصور نمیکنم از کشتن من نتیجه‌ئی عایدتان شود جز آنکه خود و کلیه اسرار را بکشتن بدهید.

کارل به تریب پیشدستی کرد و گفت :

— کلنل اجازه بدهید تصمیم خود را بگیریم.

جاك لبخند تلخی زد و گفت :

— یعنی میخواهید بگوئید کلنل فرمان قتل مرا صادر کند نه

او مرتکب چنین اشتباهی نمیشود.

تریب خنده مفرو را نه‌ای کرد و در دو دست بیست سرش قلاب

نمود و چشم در چشم جاك انداخت و گفت :

— آیا هنوز هم خود را فرمانده مامیدانی؟

جاك گفت کلنل خواهند می‌کنم دستور دهید کارل دست از

من بردارد و مرا آزاد بگذارد تا بهتر بتوانیم صحبت کنیم چون در

این وضع که من هستم هر گونه اظهار نظری بی‌مورد است.

کارل بتندی و بالحنی استهزا آمیز پرسید

— اظهار نظر؟ برای چه؟

تریب گفت کارل او را آزاد بگذار ببینم چه می‌خواهد

بگوید.

— هیچ جز يك مشت مهملات چیز دیگری در جفته جاك

نمیتوان پیدا کرد.

جاك گلویش را مالش داد و در حالیکه لبخندی روی لبانش

نقش بسته بود گفت :

— نه آقای کارل اینطور هم که شما تصور کرده‌اید نیست و

اگر کمی دقت کنید خواهید دید که گفته‌های من از روی عقل سلیم

و بموقع میباشد و شما آقای کلنل اطمینان داشته باشید که هرگز

مطالبی که دور از حقیقت باشد و یا در خور توانائی‌ام نباشد نزد شما در

نفر مطرح نمیکنم.

تریب آهسته روی صندلی نشست پا روی پا انداخت و گفت،

کاروانمرک

— و حالا آقای جاک بگوئید ببینم چه ارمغانی برای ما آورده‌اید که اینطور داد سخن می‌دهید.

جاک بی‌نام‌ل گفت :

— چه ارمغانی ارزنده‌تر از این‌که امشب ..

وی در این‌جا سخنش را قطع کرد و بطرف صندلی که سمت چپ تریب قرار داشت رفت و روی آن نشست.

کلنل سریش برد و پرسید

— امشب چه اتفاقی خواهد افتاد چرا سخن‌ت را قطع کردی؟

جاک نگاهی بکارل که رو بروی آن دو ایستاده بود افکند

و گفت :

— اگر آقای کارل گفته‌های مرا مهمل نداند می‌خواهم خبر

مهمی بشما بدهم .

کارل در جای خود حرکتی نکرد و بالحن جدی و محکمی

گفت :

— شوخی را کنار بگذار جاک .

— قصد شوخی ندارم

تریب که تشنه شنیدن مطالب جاک شده بود بمیان حرف کارل

دوید و گفت :

— بگذار حرفش را بزنند ما دوست او هستیم

جاک پوزخندی زد و گفت :

— و حالا دوست هم‌تید و چند دقیقه قبل دشمن من بودید و

می‌خواستید مرا بدون قرار قبلی بقتل برسانید.

تریب سرش را بچپ و راست حرکت داد و گفت :

اوه جاک گذشته‌را فراموش کن و این تقصیر خودت بود والا

من و کارل دوستی خودمان را با تو ثابت کرده‌ایم و فداکاری ترا در

مورد نجات کرتا هرگز فراموش نخواهیم کرد

تریب از لحن کلامش پیدا بود که از کرده خود نادم است

همچنین آثار ندامت در چهره کارل نقش بسته بود.

جاک با همان لحن ملایم و نیش‌دار خود وارد میدان شده.

امیر عشیری

بود و تا آنجا که انتظار داشت نتیجه گرفت و توانست کلنل تریب و کارل خشمگین را که چند دقیقه قبل بر سر او ریخته بودند و می-خواستند وی را بنحوی تهدید و مرعوب خویش سازند نرم ساخت و تحت اختیار خود در آورد اما از نگاههایش پیدا بود که کینه آندو را بدل گرفته است.

تریب که حوصله اش بتمك آمده بود گفت ،
- جاك چرا معطلی بگو... آیا راجع بکشتی «دی. جی. ژرژ» اطلاعاتی داری ؟

- بلاء اطلاعات کافی و همین امشب شما «دی. جی. ژرژ» را در آبهای جزیره دور از ساحل خواهید دید.

تریب خیلی خونسرد گفت :
- این خبر را قبلا هم داده بودی و چیز تازه ای نیست.
- اما ، گفته بودم چه ساعتی «دی. جی. ژرژ» وارد آبهای جزیره خواهد شد .

کارل گفت :
- این برای ما جاز اهمیت است.
تریب که نمی خواست خود را شتاب زده و علاقمند نشان دهد با همان خونسردی ظاهری که از نظر تیز بین جاك مخفی نمیمانند گفت :

- در هر حال امشب منتظر ورود کشتی بودیم و اگر ساعت ورود آنرا اطلاع دهی بی اندازه متشکر خواهیم شد.

جاك از روی صندلی برخاست و گفت :
بین ساعت هشت و نه «دی. جی. ژرژ» وارد خواهد شد اما شما باید قول بدهید که دست بکاری که ایجاد مزاحمت نماید نزنید .

تریب خنده ای کرد و گفت :
- چنین تقاضائی از من نکن چون خودت میدانم که منظور ما از پیاده شدن در این جزیره چیست و از طرفی در حال حاضر ما بمقداری مهمات احتیاج داریم و ما علم باینکه اینجا جنگل مخوفی

كاروان مرك

است و ما هم بدنای خارج دسترسی نداریم وضع ما را درك خواهی کرد.

جاك عصبانی شد و گفت :

— كلنل شما میخواهید با همان روش خشك و خشن نظامی موانع را از پیش پایتان بردارید و این جز اینکه زیانش متوجه شما و افراد كاروان شود نتیجه دیگری در بر نخواهد داشت؟

و من شما توصیه میکنم آرامش و سكوت را حفظ کنید و اطمینان داشته باشید که بموقع به هدف و منظور خود خواهید رسید اما حالا موقعیت اجازه چنین تجاوزی را نمیدهد.

كارل گفت :

خیلی ساده است ما با افراد خود در طول راهی که بساحل منتهی می شود مخفی میشویم و با آخرین دسته ای که مهمات را حمل میکنند حمله ور خواهیم شد.

وی مكش کرد و سپس ادامه داد :

— آقای جاك من شما قول میدهم که حمله ما بدون سروصدا صورت خواهد گرفت و کمترین ناراحتی برای شما نخواهد داشت حتی افرادی که مهمات را حمل می کنند طوری بقتل خواهند رسید که فرصت فریاد زدن نداشته باشند

جاك بشنیدن سخنان كارل که بوی يك جنگ خونین از آن به مشام میرسید دچار بهت و حیرت شد اما نه بطوریکه تریب و كارل حالت او را درك کنند.

كلنل مجال حرف زدن به جاك نداد و دنباله سخنان كارل را گرفت و گفت :

— جاك زیاد ناراحت نشوید پیشنهاد رفیق عزیزان كارل بسیار ساده و سریع است و هیچگونه ناراحتی برای تو نخواهد داشت و خیلی زود میتوان نتیجه مطلوب را بدست آورد و انگهی تو بموضع اینکه در این امر خطیر با ما همکاری صمیمانه داشته باشی از گریست و فریاد افراد او دفاع میکنی در حالیکه آنها محکوم بمرك هستند و دیر یا زود بدست ما کشته خواهند شد.

امیر عشیری

چاك از تریب درخواست کرد که بتقاضای او با دقت گوش دهد و از اودامی که منجر بکشته شدن عده‌ای افراد بیگناه هیئت مذهبی خواهد شد خودداری نماید.

وی هم چنین از کارل خواست که رویه ملایمتری پیش بگیرد.

تریب بیک شرط حاضر شد تقاضای چاك را بپذیرد و آن نجات‌گرتا از قبیله سامایاها بود.

چاك قول داد که پس از تخلیه کشتی بلافاصله با افرادیکه انتخاب نموده است بطرف قبیله سامایاها خواهد رفت و تمام کوشش خود را برای نجات‌گرتا بکار خواهد برد.

صحبت کارل که باینجا رسید صدای میس‌نورا از پشت چادر بلند شد. که چاك را صدا کرد.

چاك سخن خود را قطع نمود و فوراً از چادر خارج شد.

— اوه چاك تو اینجا هستی؟

— بله آمدم به کلنل تریب اطلاع دهیم که حرکت ما بسوی قبیله سامایاها فعلاً امکان ندارد.

صدای کلنل تریب از پشت سر چاك بلند شد و خطاب به میس‌نورا گفت:

— ما بهمکاری شما در نجات‌گرتا خیلی امیدوار بودیم ولی معلوم نیست چاك بچه‌علتی حرکت خود را عقب انداخت؟

میس‌نورا لبخندی زد و گفت:

— آیا چاك بشما گفت که کشتی حامل خوار و بار امشب وارد آبهای جزیره خواهد شد؟

کلنل قیافه تعجب‌آمیزی بنخود گرفت و جواب داد:

۸ - خیر. چاك چنین خبری بمن نداد و اگر این خبر صحت داشته باشد همه باید جشن بزرگی برپا کنیم.

میس‌نورا خنده‌ای کرد و گفت:

— همینطور است آقای کلنل اما این جشن موقعی دلچسب خواهد بود که گرتا نیز حضور داشته باشد.

کاروان مرک

- و این بمهده جاک است که او را از مرک تدریجی نجات دهد .
جاک بمیان حرف اودوید و گفت ،
- فعلا خدا حافظ آقای کلنل و هنگام دست دادن با او آهسته گفت ،
- قول خود را فراموش نکنید .
بعد از کمال نیز خدا حافظی نمود و سپس با اتفاق میس نورا برای افتادند .



هوا اندکی تاریک شده بود که جاک افراد تحت نظر خود را آماده حرکت ساخت .
ابتدا قرار بر این بود که کریستوفر در محل هیئت بماندولی جاک از او تقاضا نمود که چون ریاست هیئت بمهده اوست ، حضور کریستوفر هنگام ورود کشتی (دی جی ژ. ژ) بآبهای ساحلی جزیره لازم و معرفی اعضای هیئت بفرمانده کشتی باید بوسیله او صورت بگیرد .
کریستوفر تقاضای جاک را پذیرفت و بلافاصله دستور حرکت صادر شد .
بدستور او و بموافقت جاک خط سیر از پشت آخرین چادر که فاصله ریادی بامحوطه آلمانیها داشت تعیین شد .
کریستوفر دستورات کافی با آلبرت داد تا در غیبت چند ساعته او وی مراقب اوضاع محل هیئت باشد .
وقتی همه آماده حرکت شدند جاک و کریستوفر بماتفاق میس نورا و شیکا و رفیقش پیشاپیش همه برای افتادن بدنبال آنان افرادیکه صندوقهای محتوی سنگهای اورانیوم را روی شانههای خود داشتند حرکت کردند .
این کاروان کوچک پس از یک ساعت راه پیمائی در میان درختان بساحل رسیدند .
صندوقها هماغجا بروی زمین گذاشته شد .

امیر عشیری

کریستوفر از میس نورا پرسید ،
— آیا مطمئن هستی که کشتی ساعت هشت وارد خواهد شد .
— بله و بخصوص ساعت ورود دود فیه از طرف «دی جی ژرژ»
تأیید شد .

چاک نگاهی بساعتش کرد و گفت ،
— نیمه ساعت دیگر باید سرو کله کشتی پیدا شود .
میس نورا گفت ، تصور میکنم کشتی در حالت استعار وارد
شود چون با وجود زیر دریائی های آلمانی که شب و روز در جستجوی
ناوگان جنگی ما هستند بمقدور بنظر میرسند که «دی جی ژرژ» علناً
غما یان شود .

کریستوفر گفت ،
— بهر حال در ساعت معین با نورافکن ورود خود را بما
اطلاع خواهند داد .

چاک چشم از روی صفحه ساعت میجانش بر نمیداشت و هر چند
یکبار نگاهش را بسطح دریا می انداخت و همینکه ساعت هشت فرا
رسید ، چشم از ساعت برگرفت و گفت ،

— از حالا باید منتظر علامت «دی جی ژرژ» باشیم
میس نورا فریادی از خوشحالی کشید و در حالیکه با نوک
انگشت نقطه ای در اقیانوس تاریک را نشان میداد گفت ،
— کریستوفر نگاه کنید یک روشنائی ضعیف و مه آلود
دیدید میشود .

چاک چند قدم جلوتر رفت و وقتی روشنائی ضعیف به چشمش خورد
گفته میس نورا را تأیید کرد

کریستوفر نیز روشنائی را دید
رفته رفته روشنائی ضعیف که غبار آلود بود نزدیک شد .
چند دقیقه بعد نورافکن توی کشتی چند علامت داد و سپس
خاموش گردید .

کریستوفر بچاک گفت ،
— معطل جدهستی . با چراغ دستی جواب آنها را بده .

كاروان مرگ

جاك فوراً چراغ دستی را بالای سرش گرفت و چند بار روشن و خاموش نمود .

میس نورا گفت: خدا را شکر که تا اینجا بهخیر گذشت.

کریستوفر بجاك نزدیک شد و آهسته در گوشش گفت :

— قبل از هرچیز باید مراقب شیکا و رفیقش باشیم.

میس نورا که این حرف را شنید گفت:

— جاك آنها را افسون کرده است و ممکن نیست مزاحمت

و راهم کنند چون تنها امیدشان بـما است .

جاك خنده کنان و بطور شوخی گفت:

— ولی میس نورا بهتر از هر کس می تواند شیکا را

افسون کند .

کریستوفر صدای بلند خندید .

میس نورا ناراحت شد و خودش را کنار کشید و لب

فرو بست .

نیم ساعت پس از ردوبدل رمز میان «دی جی ژرژ» و اعضای

هیئت صدای بهم خوردن آب در نزدیکی ساحل بگوش رسید.

جاك گفت :

— این قایقی است که از طرف کشتی به ساحل نزدیک

می شود .

و بلافاصله نور چراغ دستی اش را بسطح آب انداخت.

قایقی که چهار تن افسر دریائی درون آن نشسته بودند

دیده شد .

کریستوفر گفت :

— خدا کند که آنها خودی باشند و حیلـه ای در کار نباشد.

جاك و میس نورا خنده شان گرفت و بیکدیگر نگریستند.

میس نورا گفت: مگر خبری بشما رسیده است و یا مشکوک

هستید ؟

— نه مشکوک نیستم اما از این برخورد های خصمانه غیر

متربـه در طول جنگ زیاد اتفاق می افتد و شما نباید تعجب کنید،

امیر عشیری

چون ممکن است خصم تلگرافات رمن میان ما و «دی. جی. زرژ» را کشف کرده باشد و خود را بموضع خودی جا بزند. میس نورا اخمه‌هایش را به حالت ناراحتی درهم کشید و گفت:

— پس باید آماده تیراندازی شویم.
جاك گفت: مگر بچه شده‌ای، کریستوفر قصد مزاح دارد.
میس نورا بمیان حرف جاك دوید و گفت:
— اگر صحبت کریستوفر حقیقت داشته باشد من بشخصه او را غیب‌گوی قرن بیستم می‌شناسم و در صورت زنده ماندن باو ایمان پیدا خواهم کرد و از مریدانش خواهم بود.

کریستوفر که این سخنان را می‌شنید آهی کشید و گفت:
— در اینجا شوخی و مزاح معنی ندارد و آنچه که ممکن است اتفاق افتد باید پیش‌بینی کرد و انگهی شما خیال می‌کنید ما در زمان صالح سرمی‌بریم در حالیکه دنیا در آتش جنگ می‌سوزد و طرفین با بکار بردن انواع حیل و نیرنگ‌های جنگی میکوشند تا تسلط بیشتری بدست آورند.

جاك اخمه‌هایش را درهم کشید و گفت:

— کریستوفر آیا دیوانه شده‌ای؟

— خیر در کمال عقل سلیم حرف می‌زنم و قبل از نزدیک شدن قایقی که بطرف ما می‌آید باید خود را آماده دفاع نمائیم. تعجب نکنید نظیر این جریان برای من در ساحل فرانسه اتفاق افتاد و از یکمده ده نفری من تنها فردی بودم که جان بدر بردم و آلمانها بایک حيله جنگی همه ما را غافلگیر کردند و بیرحمانه آتش مسلسل‌های دستی را برویمان باز نمودند.

کریستوفر مکث کوتاهی کرد و در حالیکه نگاهش بسطح دریا دوخته شده بود گفت:

— آن واقعه برای من درس عبرتی شد.
همه درس‌کوت عمیق و وحشت‌انگیزی فرو رفتند.
صدای پاروی قایقی که رفته رفته بساحل نزدیک میشد تنها

كاروان مرگ

سدائی بود که سکوت آن نقطه را بطور یکنواخت برهم میزد.
 کریستوفر بجاک نزدیک شد و آهسته گفت،
 - با فراد دستور بده احتیاط را از دست ندهند و هر آن
 آماده تیراندازی باشند .
 سر نشینان قایق دیده نمیفدند و این امر موجب ناراحتی
 کریستوفر و دوستانش شده بود .
 کریستوفر مانند اینک که باو الهام شده باشد ناگهان فکری
 به مغزش حطور کرد و بجاک و میس نورا اطلاع داد که او بمرکز
 هیئت مراجعت خواهد کرد تا چند تن از نگهبانان را همسراه
 خود بیاورد .
 جاک و میس نورا دچار حیرت شدند .
 کریستوفر خیالی زود تصمیمش را عملی کرد و قبل از
 آنکه آندو از بازگشت او بسه مرکز هیئت امانت نمایند وی
 شتایان به میان درختان دوید و در یک چشم برهم زدن از نظر
 ناپدید شد .
 جاک همان طور که نگاهش به دنبال کریستوفر ثابت مانده
 بود گفت ،
 - از کارهای این یکی هم سردر نمیآورم .
 میس نورا که ترس و وحشت بوجدش راه یافته بود گفت ،
 - مراجعت کریستوفر آهم در این موقع خطرناک نهایت
 دیوانگی بود که مارا تنها گذاشت .
 شیکا جلو دوید و آندو را متوجه دریا نمود .
 جاک و میس نورا بمقرب برگشتند و با سر نشینان قایق که در
 فاصله ده قدمی ساحل از قایق پیاده میشدند روبرو شدند .
 جاک بمیس نورا گفت ،
 - جلو بیا تا خود را با آنها معرفی کنیم .
 - نه بهتر است همین جا بایستیم .
 جاک قبول کرد و برای سیاهی لشکر شیکا و رفیقش را بنزد
 خود خواند و با آنها دستور داد که او و رفیقش در دو طرف او و

امیر عشیری

میس نورا قرار بگیرند.
چهار نفر افسر دریائی از ساحل دریا که تاج پایشان در
آب بود خارج شدند.
نور چراغ جیبی یکی از آنها بصورت جاک و میس نورا و
بقیه افراد سرخ پوست افتاد.
جاک با صدای بلند پرسید:
— کاپیتن نزدیک بیایید ما اینجا منتظر ورود شما هستیم.
چهار افسر بدانسو حرکت کردند و در مقابل جاک و میس
نورا و دو مرد سیاهپوست قرار گرفتند.
جاک ابتدا خودش و بعد میس نورا را معرفی کرد.
یکی از چهار افسر که سمت ارشدیت بر سه نفر دیگر را
داشت بمعرفی رفقایش پرداخت.
جاک بدون مقدمه پرسید:
— برای حمل محمولات از کشتی تا ساحل چه راهی بنظر تان
می رسد.
افسری که سمت سخنگوی هیئت خود را داشت خیلی جدی
و محکم گفت:
— جز بوسیله قایق راه دیگری بنظر نمیرسد و قبل از حمل
محمولات باید جعبه های محتوی سنک اورانیوم را بکشتی حمل
نمائیم. چون این کار مقدم بر هر چیز است و شما آقای جاک به
اتفاق میس نورا با دو تن از افسران بکشتی بروید زیرا فرمانده
عمایل است پیش از آنکه تحویل و تحول صورت بگیرد حضوراً
حذا کره نماید.
میس نورا نگاهی بجاک افکند و گفت:
— آمدن من و جاک بکشتی لزومی ندارد.
جاک فکری کرد و گفت:
— چنین دستوری در تلگراف رمز گنجانیده نشده بود.
افسر دریائی قیافه خشنی بخود گرفت و بالحن آمرانه ای
گفت:

كاروان مرك

— من از طرف دريادار آلبرك فرمانده دى. جى. ژرژ،
ماموريت دارم كه دستور اورا بشما ابلاغ نمايم و او ملاقات بشما
دو نفر را لازم ميداند.

ميس نورا بارفتن بكشتى جنگى مخالفت كرد و آنرا خارج
از برنامه دانست.

افسر دريائى ناگهان طيآنچه اش را از كمر كشيد و لوله
آنرا متوجه جاك و ميس نورا نمود و گفت:

— از جاى خود حركت نكنيد والا آتش خواهم كرد.

سه افسر ديگر نيز طيآنچه هايشان را بيرون كشيدند. دو تن
از آنان افراد سرخ پوست هيئت را كه هاج و واج بآين صحنه خيره شده
بودند غافلگير كردند.

اين غافلگيرى به حدى سريع صورت گرفت كه جاك و
ميس نورا هر گونه فرصت استفاده از مسلسل هاى دستى خود را
از دست دادند.

رفيق شيكا ناگهان بطرف يكو از دو افسريكه روبرویشان
ايستاده بود حمله ور شد و قبل از رسيدن باو هدف گلوله همان افسر
واقع شد و بر زمين نقش بست و در دم جان سپرد.

افسر ارشد خنده پيروزمندانهاى كرد و گفت:

— شما دو نفر سفيد پوست عاقل تر از اين وحشى هستيد و هرگز
عمل احمقانه اورا تكرر نخواهيد كرد.

چون اطمينان دارم كه از دنياى متمدنى قدم بآين جزيره
گذاشته ايد و بجهان خود علاقمند هستيد.

ميس نورا از روى غيظ دندان هايش را بروى هم فشرد
و گفت:

— پس ما با خصم روبرو هستيم.

— بلى، همينطور است ميس نورا زمان جنگ است و شما نبايد
انتظار داشته باشيد كه كارها بروفق مرادتان باشد ولى من از
طرف فرمانده كشتى و دولت متبوعه خودم آلمان بشما اطمينان
ميدهم كه هيچگونه آسيبى بوجود مباركتان وارد نيابد ولى بيك

امیر عشیری

شرط و آن اینست که طبق دستور اینکه میدهم عمل نمائید و نخستین دستور خلع سلاح شما و آقای جاك است.

فوراً سلاح خود را تحویل بدهید.

جاك و میس نورا نگاهی بیکیدیگر کردند.

– تأمل برای چیست آقای جاك.

هر دو سلاح خود را بزمین انداختند.

میس نورا با علم باین که می دانست جاك آلمانی است و تنها جان خودش در معرض خطر قرار دارد ولی فقط يك امید داشت و آن دوستی و عشق و علاقه ای بود که جاك نسبت با و اظهار می داشت.

افسر ارشد با لوله طپا چه اشاره کرد که آندو بطرف دریا حرکت کنند.

جاك و میس نورا براه افتادند.

نگاههای جاك حاکی از يك پیروزی بود که وی از مدتها پیش انتظارش را داشته است امانه باین شکل زیرا برخوردار ناگهانی با افسران آلمانی بجای افسران آمریکائی حتی برای خود او عجیب و بهت آور بود و خیال میکرد که کلنل تربیب خبر حرکت کشتی را بدولت آلمان داده است در صورتی که حقیقت غیر از این بود و تلگراف رمز هنگام مخاברה خود بخود بدست جاسوسان آلمانی افتاده بود.

– افسر ارشد آلمانی از دوتن همکارش پرسید که آیا افراد سرخ پوست مسلح هستند؟

و وقتی دانست که چندتن نگهبان همراه آنها خلع سلاح شده اند دستور داد که فوراً تفنگهای آنها را بضمیمه چند صندوق محتوی سنك اورانیوم بداخل قایق حمل کنند.

یکی از افسران اعلام داشت که حمل صندوقها بداخل قایق خارج از ظرفیت آنهاست.

افسر ارشد، رفیقش را کنار جاك و میس نورا گذاشت و خود برای بازدید از صندوق های محتوی سنك ها بنزد آن دوتن.

كاروان مرك

افسر رفت.
به نفری صندوق‌ها را بدقت بازديد نمودند حتی خود او
يکي از صندوق‌ها را شخصاً از زمين برداشت و روی دستش وزن
کرد و آنگاه بدو تن افسر گفت :
- بهر صورت يکي از اين صندوق‌ها بايد به کشتی حمل

شود . . .
بدستور او يکي از سرخ بوستان صندوقی با خود برداشت
و يکي ديگر تفنگهای نگهبان را حمل کرد و در حالی که افسر
ارشد و دونفر ريفيش پشت سر آنها قرار داشتند همگی بطرف قايق
حرکت کردند .

جاك و ميس نورا با اينكه لوله پارا بلوم افسر مراقب را
در مقابل خود می دیدند مع هذا فکر فبرار از چنگ او و از
مهلكه‌ای که هر لحظه جان هر دوی آنها را تهديد مينمود بمنزشان
راه یافته بود.

جاك با اينكه با نیروی خودی روبرو شده بود و بجان خود
اطمينان داشت ولی اين اطمینان رفته رفته مبدل بياس و ناامیدی
شد چون بوی در همان دقايق اول منتظر اين بود که از جانب رئيس
افسران آلمانی نام و نشانی از واف گارك داده شود و او بيدرنك
خود را معرفی نماید .

اما وقتی از جانب افسران آلمانی كمترین رمز و نشانه‌ای
داده نشد جاك احساس خطر نمود و برایش يقين حاصل شد که بکشتی
جنگی آلمانی راجع بناو دستوری داده نشده است .

جاك ابتدا خواست دل بدريا زده و بطور ناگهانی ورق را
برگرداند و ماهيت اصلی خود را نشان دهد ولی خوب که اطراف
و جوانب را مطالعه نمود اين تغيير ماهيت را بصلاح و صرفه خود ندید
و بناچار تسليم حوادث و سرنوشت مبهم خود شد .

ميس نورا بزبان سامایاهی بجاك گفت که فکری برای فرار
از آن مهلكه بنماید .

پیدايش فکر فرار جاك را سخت بخود مشغول نمود بطوریکه

امیر عشیری

آثار ایز فکر در نگاه و قیافه او کاملاً نمایان بود.
افسر ارشد که پیشاپیش دو تن از رفقای خود و دو مسرد
سرخ پوست حامل تفنگها و جعبه محتوی سنگ اورانیوم حرکت
میکرد وقتی جلوی جاک و میس نورا رسید ایستاد و با فسر مراقب
آنها گفت:

— مراقب این دو نفر باش و تا دستور نداده ام آنها را
حرکت نده.

جاک سکوت خود را شکست و گفت:

— منظور تان از بردن ما بکشتی چیست؟

افسر ارشد نگاه تند و چارانه‌ای جاک انداخت و گفت:
— يك بار دیگر این سؤال را نمودی و پاسخ آنرا شنیدی
و حالا جا دارد که طور دیگری با تو رفتار کنم و پاسخ دندان
شکنی بدهم زیرا از ریخت و قیافهات پیدا است که خیلی گستاخ
هستی ..

وی این بگفت و با پشت دست سبلی محکم صورت جاک
نواخت و متعاقب آن گفت:

— آیا دارم این سؤال چگانه را تکرار خواهی کرد

جاک سکوت نمود و میس نورا به وضوح او پاسخ داد:

— آقای کاپیتان رفتار شما پسندیده نیست و من به بعضی ورود
بکشتی ارشما بفرمانده کشتی شکایت خواهم کرد
افسر ارشد خنده استهزاء آمیزی نمود و گفت:
— به حساب توهم خواهیم رسید.

بعد دستش را جلو برد و چانه میس نورا را میان انگشتانش
فشرد و گفت:

— دن تودل مروئی هستی تو نباید کمترین آسیبی ببینی
باید ترا فراموش کرد.

میس نورا با عصبانیت بروی دست افسر ارشد زد و گفت:

— تا این جد گستاخ و قبیح هستید.

افسر ارشد قهقهه نرزد و این بار دست دراز کرد و بازوی

كاروان مرك

میس نورا را گرفت و همینکه خواست او را بطرف خود بکشد ناگهان جاك مانند پلنگ تیر خورده از جا پرید و بی آنکه حساب جان خود را بکند با سر بشکم افسر زد و او را به عقب انداخت.

افسر ارشد تعادلش را از دست داد و از پشت به زمین افتاد.

یکی از افسران پارا بلومش را بطرف جاك نشانه گرفت.
ولی افسر ارشد در همان حال که بروی زمین افتاده بود فریاد زد:
او را نکشید.

بعد از زمین برخاست جلو آمد دوسیلی محکم صورت جاك نواخت و گفت:
— کشتن تو بزیان ما تمام خواهد شد باید از وجودت استفاده کنیم.

جاك گفت اشتباه میکنید از وجود من و این زن هیچ گونه استفاده ای نخواهید برد.
میس نورا پوزخندی که ناشی از خشم درویش بود زد و گفت:

آیا فکر میکنید که من و جاك تا این درجه احمق هستیم که فریب گفته های شما را بخوریم نه بهتر است این خیال خام را از مغزتان خارج سازید
افسر ارشد بر آشفت و گفت:

— پس حاضر هستید اینجا کشته شوید.

جاك سینه اش را پیش داد و گفت:

— بله چنین مرگی را با جان و دل استقبال میکنم.

— نه من اجازه ندارم تو و میس نورا را در مقابل این یاده گوئی ها بقتل برسانم و انگهی شما باید در داخل جزیره راهنمای مسا باشید ما هنوز خدمت آقای کریستوفر و دکتر آلبرت نرسیده ایم گوا اینکه کلنل تربیب با امرادش خدمت خوبی بآنها خواهند کرد اما این وظیفه بمهده ما واگذار شده و حالا آقای جاك و خانم میس

امیر عشیری

نورا بفرمائید سوار قایق شویم چون فرمانده کشتی خیلی وقت است که انتظار ورود شما دونفر را دارد .

افسر مراقب جاك و میس نورا آندورا جلو انداخت یکی از افسران جلو آمد و برئیس خود گفت :

- اجازه بفرمائید تفنگها و جمیع محتوی سنك اورانیوم را در داخل قایق جای دهیم و بعد دونفر زندانی را سوار کنیم - بسیار خوب عجله کنید .

بعد خود افسر ارشد با اتفاق رفقایش بطرف قایق حرکت کردند مقدار راهی در حدود بیست قدم در داخل آب پیش رفتند و همینکه نزدیک بقایق رسیدند ناگهان هیکل سیاه مردی از داخل قایق برخاست و در حالیکه لوله مسلسل دستی اش را بجانب آنده گرفته بود آمراند فریاد زد :

- دستها بالا از جای خود حرکت نکنید

بعد نور چراغ دستی را بجانب آنده انداخت افسر ارشد از این برخورد غیر مترقبه دچار بهت و حیرت و گیجی عجیبی شد .

از آنطرف جاك همینکه دید افسر مراقب او و میس نورا بجانب آن صدای آمرانه برگشت درنك را جایز ندید و خود را بروی او انداخت و با مهارت و سرعت غیر قابل تصویری پارابلوم را از چنك او خارج ساخت و بادسته آن محکم بسر او کوفت و از همانجا خطاب با افسر ارشد و همراهانش فریاد زد :

- سلاحهای خود را بزمین بیندازید .

همان مرد مسلحی که داخل قایق ایستاده بود با الحین آمرانه اش خطاب با افسر ارشد گفت :

- آقای کاپیتان آیا این قسمت را پیش بینی کرده بودید که ممکن است بدام افتید حالا بدستور جاك سلاحهای خود را بزمین بیندازید و بدانید که در صورت مقاومت و یا مشاعده نیرنگی از جانب شما و رفقایتان همگی را جلوی آتش مسلسل قرار خواهم داد .

کاروان مرک

میس نورا آهسته بپهلوی جاک زد و گفت،
- برای من مشکل است که باور کنم مردی که داخل قایق
ایستاده کریستوفر است.
جاک در حالیکه نگاهش بدان سمت بود گفت،
- واقعاً عجیب است او داخل جنگل شد تا بمسکز هیئت
برود و حالا از داخل قایق آلمانها سر در آورده است عجب به ایست
که تصورش راهم نمیشود کرد
کریستوفر از قایق خارج شد و خطاب با افسر ارشد ورفقای
گفت،

- تا ده شماره بشماره نفر فرصت میدهم که سلاحهای خود
را بر زمین بیندازید و در غیر این صورت منتظر رگبار مسلسل باشید.
افسر ارشد که هنوز پارا بلوم در دستش سنگینی میکرد و
لوله آنرا بطرف زمین نگهداشته بود گفت،
- آیا ممکن است بگوئید شما کیستید؟

- من کریستوفر همان کسیکه منتظر دیدنم بودید هستم.
افسر ارشد یکی دوبار نام او را زیر لب تکرار کرد و ناگهان
خود را به پشت یکی از دو مرد سرخ پوست که حامل تفنگهای نفرات
هیئت بود انداخت و او را از عقب بغل کرد و سپس فریاد زد،
- آیا فرصت فرار خواهی داد؟

جاک از جایش حرکت کرد که بطرف افسر ارشد برود.
کریستوفر با صدای بلند گفت،

- جاک از جای تکان نخور او ترا هدف قرار خواهد داد
فورا نزد میس نورا برگرد و مراقب او باش.

افسر ارشد در حالیکه خنده تلخی میکرد گفت،
- آقای کریستوفر عصبانی نباشید میدانم که مایل بکشته
شدن افراد هیئت خود نیستید ولی من قول میدهم در صورتیکه
راه فرار را برای من و رفقایم باز بگذارید بدون اینکه حتی
دقیقه‌ای توقف کنیم فورا سوار قایق شده و بطرف ناو جنگی برویم.
وی مکشی کرد و سپس ادامه داد،

امیر عشیری

- ضمناً اینرا هم بدانید که تا یکربع دیگر اگر ما بنوا جنگی باز نکردیم تمام جزیره زیر آتش توپخانه نوا قرار خواهد گرفت. حالا اگر بجان خودتان و تمام افراد هیئت که در داخل جزیره هستند علاقمندید بگذارید ما صحیح و سالم بنوا جنگی باز کردیم.

کریستوفر خنده کوتاهی کرد و گفت،
- مثل اینکه کلنل تریب را فراموش کرده اید؟
افسر ارشد پاسخ نداد.
کریستوفر چنین ادامه داد:

- با این تهدیدات ممکن نیست که من راه فرار را برای شما بازگذارم در صورت تسلیم نشدن همین جا گورستان شما خواهد بود. جاک که از یکطرف هموطنان خود را در معرض خطر مرگ میدید و از طرف دیگر در صورت دفاع از آنها جان خود را نیز بنظر میافزاد سخت ناراحت بود یکی دوبار تصمیم گرفت همانجا که ایستاده است کریستوفر را هدف قرار دهد. حتی دشنش بروی ماشه رفت اما فوراً از این تصمیم خطرناک منصرف شد

کریستوفر شروع بشمردن اعداد نمود. بشماره شش که رسید دونفر افسر سلاحهای خود را بزمین انداختند ولی رئیس آنها هنوز مرد سرخ پوست را در بغل گرفته بود و پارابلموش را بدست داشت.

مرد سرخ پوست از فرط ترس و وحشت میلرزید قادر بر پا ایستادن نبود.

کریستوفر همینکه عده هشت را اعلام داشت ناگهان افسر ارشد يك گلوله بطرف کریستوفر شلیک کرد.

شانس با کریستوفر بود چون قبل از آنکه شروع بشمردن اعداد نماید چراغ دستی اش را خاموش نموده بود و کمی بطرف راست رفته بود و در نتیجه گلوله افسر ارشد بقایق اصابت کرد. بمجرد بر خاستن صدای گلوله دو افسر دیگر بطرف سلاحهایشان پریدند ولی در همین موقع رگبار مسلسل کریستوفر آندو را نقش

كاروان مرك

بر زمین ساخت.
افسر ارشد همینکه وضع را آشفته و دیگرگون دید مرد سرخ
پوست را بجلو پرتاب نمود تا در طول ساحل فرار کند.
گریستوفر که در همان حال مراقب او بود، پیش از آنکه وی
موفق به فرار شود، آتش مسلسل را متوجه او نمود.
افسر ارشد فریاد کوتاه و هولناکی کشید دوبار بدور خودش
پیهید و سپس زمین افتاد.

صدای گلوله های مسلسل در سکوت و خاموشی دریا بهنگام
شب اثر نامطلوبی کرد و همانطور که افسر ارشد گفته بود، پناهگاه
ناو جنگی آلمانها شروع به تیراندازی کرد و ساحل جزیره را زیر
آتش توپخانه گرفت.

گریستوفر فریاد زد:
— جاك فوراً به داخل جنگل فرار کنید و به طرف چپ

بروید.

بعد خودش بدنبال آنها دوید افراد سرخ پوست بدون سلاح
با سروصدائی که برآه انداخته بودند همگی بدنبال جاك و میس نورا
که پیشاپیش آنها میدویدند ساحل دریا را ترك کردند.
بیش از سی ثانیه از این ماجرا نگذشته بود که ناگهان
صدای گلوله های توپخانه ناو جنگی دیگری بگوش رسید.
ولی گلوله های ناو جنگی دوم بموضع اینک که جزیره را هدف
قرار داده مستقیماً ناو آلمانها را هدف قرار داده بود.
گریستوفر و همراهانش پس از طی مقدار راهی همینکه صدای
گلوله های دیگری بگوششان خورد ایستادند.
میس نورا گفت:

— بدون شك ناو جنگی ددی جی ژرژ، وارد آبهای جزیره
شده و حالا نبرد دریائی این دوناو تماشائیست.
گریستوفر گفت: واقعاً شانس آورده ایم والا تمام جزیره
طعمه حریق میگردد.

جاك گفت، نظر شما چیست بیائید بساحل برگردیم.

امیر عشیری

با پیشنهاد جاك موافقت کردند و همگی از راهی که رفته بودند بازگشتند.

نبرد دریائی تماشائی بود. يك قسمت ناوآلمانها که غافلگیر شده بود در میان شعله‌های آتش میسوخت و بسا این وجود آتش توپخانه‌اش همچنان ادامه داشت.

شعله‌های آتش و برق خیره‌کننده توپهای دو طرف در تاریکی شب منظره عجیبی داشت.

جك ناگهان بیاد افسر مراقب خود که او را بادسته طیانچه از پای درآورده بود افتاد و از کریستوفر پرسید:
- آیا او را هم هدف گلوله قرار دادی؟

- خیر، من هرگز او را ندیدم شاید فرار کرده‌است.
میس نورا گفت: او یارای فرار کردن نداشت و ممکن است هنوز همانجا افتاده باشد.

جك بدانسو دوید. چراغ دستی‌اش را بکار انداخت ولی کمترین اثری از آن افسر آلمانی بدست نیاورد. جستجوی او و سایرین بی نتیجه ماند و هر کدام درباره معقود شدن افسر آلمانی عقیده‌ای داشتند.

کریستوفر معتقد بود که افسر مزبور از وضع آشفته استفاده کرده و بداخل جنگل گریخته است و بعید نیست که اکنون نزد کلنل تریب نشسته و مشغول مذاکره با اوست.

جك بشنیدن این سخنان خنده‌اش گرفت و گفت:
- دیوانه شده‌ام؟ کریستوفر؟ ضربه‌ای که من پس او وارد آوردم يك ضربه کاری بود که گمان نمی‌رود باین رودی او بهوش آمده باشد.

میس نورا گفت: شاید زیر آتش توپخانه ناوآلمانی قطعه قطعه شده است.

کریستوفر گفت: بهر حال درباره او زیاد نباید نگران باشیم بالاخره خواهیم فهمید که او زنده و یا مرده است.
شیکا که از حرکات آنها منظورشان را درك کرده بود به

كاروان مرك

چاك گفت:

— اجازه بدهيد من به جستجوی آن سفيد پوست داخل جنگل شوم.

— نه لازم نيست شيكا همين جا باش.

در اين موقع صدای انفجار مهيبی از ناو جنگی آلمانی برخاست و بيش از نيمي از آن در آب فرو رفت.

صدای توپخانه ناو انگلیسی قطع شده بود.

همه چشم بناو آلمانی که شعله های آتش از آن زبانه میکشید و آهسته در آب فرو ميرفت دوخته بودند

فرق ناو آلمانی کمتر از يك ساعت بطول انحاميد.

ميس نورا گفت:

— بدبخت سر نشينان کشتی که با مرك دست بگريبا نند.

کريستوفر بميان حرف او دويد و گفت:

— ناو انگلیسی آنها را نجات خواهد داد.

ميس نورا با لحن نفرت آمیزی گفت:

— نجات دادن ملوانان آلمانی کار خبیثی است و اگر من

بجای فرمانده «دی جی ژرژ» بودم کوچکترین اقدامی برای رهایی

آنها از جنگال مرك نمیکردم زیرا همين آنها بودند که در لباس

خودی مارا غافلگیر ساختند و حالا جای آن دارد که از نجات آنها

خودداری شود.

ميس نورا ضمن بیان این کلمات زیر چشم مواظب حالت

چاك بود که رنگ برنگ ميشد و خودش را میخورد و جرئت دم زدن نداشت

کريستوفر با نوك پا بروی ماسه های مرطوب کشید و

گفت:

— ولی نجات ملوانان صرف نظر از اینکه اسیر هستند.

جنبه بين المللی دارد و باید آنها را نجات داد و در غیر این

صورت فرمانده «دی جی. ژرژ» مرتکب گناه بزرگی خواهد شد.

چاك آهی کشیده گفت:

امیر عشیری

- منم میخواستم در جواب میس نورا همین را بگویم و خوشبختانه شما اورا قانع ساختید.

میس نورا که معلوم بود کینه و نفرت عجیبی از آنها بدل دارد بمیان حرف جاک دوید و گفت:

- با این سخنان پیشرا افتاده که جنبه بین المللی بآن میدهد هرگز قانع نمیشوم چون جنگ است و دو طرف متخاصم با تمام نیرو و قدرتی که در اختیار دارند برای محو و نابودی تلاش میکنند و از کشتار هزاران سرباز خود و همچنین مردم بلاد فاج و غیر نظامی بیم و هراسی ندارند و خم بابر و نمیآورند.

میس نورا مکشی کرد و سپس ادامه داد:

- با این وصف که شما خود واقف هستید چطور میخواهید نجات ملوانان خصم را از قوانین عرف و بین المللی بدانید در حالی که آنها قصد جان ما را داشتند و با حيله و تزویر جنگی قصد کشتن ما و تصاحب جزیره را داشتند.

میس نورا هنگام آدای این کلمات رنگش شدت برافروخته شده بود و بی پروا هر چه بزبان جاری میشد میگفت و ابدأ آثار ترس و وحشت در چهره زیبایش دیده نمیشد.

وی در دنباله سخنان خود گفت:

- واقعا مسخره است که بگوئیم باید ملوانان آلمانی را نجات داد و اگر من قدرتی میداشتم آنها را در پرتو نور افکن های کشتی هدف مسلسل قرار میدادم جنگ که این چیزها سرش نمیشود عاطفه و حس تعاون اصولا معنی و مفهومی ندارد. باید کشت و نا پای جان برای نابودی طرف کوشید.

سکوت عمیقی حکم فرما شده بود.

جاک و کرستوف سرپا گوش شده و بسنخنان میس نورا بدقت گوش میدادند و او با حرارتی که مخصوص خطبا و ناطقین است ادامه میداد.

جاک که تا این موقع سکوت کرده بود از قطع کلام میس نورا استفاده کرد و گفت:

كاروان مرگ

— خیلی عصبانی هستید میس نورا، کمی بخود بیایید.
میس نورا نگاه تندی بجاك افكند و گفت:
— چه میگوئید آقای جاك همین شما که سخت عاشق گرتا
هستید آیا حاضر نیستید که ناپای جان برای نجات او که در دست
سامایاها زندانیست تلاش کنید.
جاك که انتظار شنیدن چنین موضوعی را از او نداشت برآشفته

و گفت:

— از مرز خود تجاوز میکنید میس نورا نجات گرتا چه
ربطی باصل موضوع دارد خواهش میکنم کمی در گفته هایتان دقت
کنید و جنك اعصاب برآه نیندازید
— میس نورا خنده کوتاهی ناشی از خشم و نفرت نمود
و گفت:

— برعکس آقای جاك كاملا باصل موضوع ارتباط دارد چون
همین افراد قبیله سامایاها بودند که در حساس ترین لحظات نجات ما
آمدند و شما خود بگوئید اگر همین شیکا که اینجا ایستاده است
نبود شما قادر به نجات من و گرتا از جنك آدمخواران بودید یا نه؟
بگوئید آیا حالا خیال ندارید آنها را نابود کنید آنهم فقط بخاطر
یک نفر.. میدانید چرا چنین تصمیمی گرفته اید برای اینکه احساس
میکنید میان ما و قبیله سامایاها حالت جنك و ستیزه بوجود
آمده و دیگر رحم و شفقت معنی و مفهومی ندارد باید کشت و به هدف
رسید اینست شمار شما ..

گریستوفر سکوت خود را شکست و گفت:

— بس کن میس نورا حالا وقت بحث و مشاجره نیست.
میس نورا که تا اینوقت حمله اش متوجه جاك بود، بگریستوفر
حمله کرد و گفت:

شما هم مقصر هستید زیرا از رحم و شفقت دم میزنید.

— اوه میس نورا، خواهش میکنم سکوت کن ما در موقعیتی
حساس قرار گرفته ایم و باید پشتیبان یکدیگر باشیم والا با شکست
بزرگی روبرو خواهیم شد.

امیر عشیری

بعد خطاب بجاك گفت :

— از توهم تقاضا میکنم از گفته های تند میس نورا که معلوم نیست تحت تأثیر چه عاملی کنترل زبانش را از دست داد کدورتی بدل نگیری .

جاك فکری کرد و آهسته سرش را تکان داد و در حالی که نگاهش همراه بالبخندی مرموز بود گفت :

نه من بامیس نورا هیچگونه کینه و خصومتی ندارم و اگر در کرسی قضاوت قرار بگیرم گفته های او را تأیید میکنم.

میس نورا بشنیدن سخنان جاك آرامش خود را بازیافت و مانند آنکه این چند دقیقه را دستخوش جنون آنی شده بود ناگهان خندید دستی بموهایش کشید و گفت :

— اوه مرا ببخشید خیلی تند صحبت کردم، خودم هم نمیدانم چرا اینطور شد ولی چکنم محیط و زندگی یکنواخت در این جزیره دور از تمدن کاملاً خسته و افکارم را پریشان ساخته است و برآستی اگر وجود شما دوستان عزیز نبود اقدام به خود کشی مینمودم و بیکباره خودم را از شر این زندگی وحشیانه و خسته کننده خلاص میکردم .

کریستوفر و جاك هر دو خنده شان گرفت .
میس نورا بطرف کریستوفر رفت صورتش را جلو برد و گفت :

مرا ببوس .. تا آرامش خاطرم را بدست آورم :

کریستوفر خودش را عقب کشید و گفت :

— نه میس نورا همین طور بهتر است .

میس نورا وقتی دید کریستوفر از بوسیدن او امتناع می کند خودش را در آغوش او انداخت هر دو دست به گردن کریستوفر حلقه ساخت و او را با حرارت بوسید و سپس به جانب جاك رفت .

جاك گونه او را بوسید .

ولی میس نورا باین اکتفا نکرد و او را هم مانند کریستوفر

کاروان مرک

در آغوش کشید و گونه بگونه‌اش گذاشت و اندکی جاک را بخود فشار داد و وقتی خواست از آغوش او بیرون بیاید جاک همان طور که صورتش بصورت او چسبیده بود آهسته گفت:

— با این رفتار خود مرتکب اشتباه بزرگی شدی.

— چرا ؟

— فکر نکردی شیگاعاشق وحشی و دیوانه تو اینجا ایستاده است و با این عمل حس حسادت او را تحریک کردی و من از عاقبت آن بیم دارم .

میس نورا خندید و گفت :

— فکر او را نکن خودم بهتر میدانم با او چگونه رفتار کنم . ولی برای اینکه عنان اختیار از دست او بدر نرود تو مراقبش باش که دسته گلی بآب ندهد . .

بعد از آغوش جاک جدا شد آهی کشید و گفت :

— حالا آسوده شدم .

یکی از سرخ‌پوستان که دور از آنها و رفقایش نزدیک بدریا ایستاده بود فریاد زد :

— ارباب، ارباب نگاه کنید از دریا علامت داده میشود.

همه بدانسو متوجه شدند.

کریستوفر رو کرد بجاک و گفت:

— چراغ دستی‌ات را روشن کن و جواب علامت رمز ددی.

جی ژرژ را بده . زود معطل نشو .

جاک فی الفور چراغ دستی‌اش را از کمر باز کرد و آن را بالای

سرش گرفت و چند مرتبه خاموش و روشن کرد.

علامت رمز ناو جنگی انگلیسی قطع شد .

میس نورا گفت :

— باید منتظر رسیدن اولین قایق آنها باشیم .

جاک خندید و گفت :

— لابد کریستوفر این بار هم خواهد گفت که ممکن است

خشم سراغمان بیاید .

امیر عشیری

— نه مطمئن باشید که صحنه گذشته دیگر تکرار نخواهد شد و این دفعه به‌صفت فقین خودمان رو برو خواهیم شد.
جاك و میس‌نورا آهسته به‌طرف دریا پیش رفتند.
میس‌نورا عمداً و یا این که مایل برفتن نبود همان جا ایستاد ..

همان‌طور که جاك حدس زده بود حس حسادت شیکا بر اثر بوسه‌هایی که میس‌نورا از جاك و کریستوفر گرفته بود به سختی تحریک شده بود و خون خونی را می‌خورد زیر آوی نمی‌توانست ببیند معشوقه سفید پوستش جز او برای دیگری آغوش باز کند و او را ببوسد .

وی در همان موقع می‌خواست دست به‌عمل خطرناکی بزند و میس‌نورای خطاکار را در همان لحظه‌ای که کریستوفر را بوسید به سختی مجروح سازد اما بخاطرش رسید که هدف بزرگی در پیش دارد و بوجود این افراد سفید پوست که یکی از آنها او را بازیچه دست خود قرار داده و تار و پود وجودش را از عشق خود بهم بافته است احتیاج دارد .

وجود شیکا مانند آهن گداخته‌ای شده بود دلش می‌خواست همان‌دم میس‌نورای عزیزش را در آغوش گرفته و مانند دفعات گذشته بر بدن سفید و هوس انگیزش بوسه بزند و او را وحشیانه در آغوش خود فشار دهد. حتی چنین تصمیمی به‌منزله راه یافت اما وجود جاك و کریستوفر را چه کند. آیا می‌تواند آن‌ها را ندیده گرفته و مرتکب این عشقبازی وحشیانه شود

چشمان درشت و سیاهش که در سفیدی آن رگه‌های خون دیده می‌شد و این حالت به‌نگام تحریک حس حسادت توأم با فریزه جنسی‌اش نمودار میشد در تاریکی درخشندگی خاصی داشت.

میس‌نورا بر جای خود ایستاده بود و در حالیکه نگاهش بر دریا دوخته شده بود آهسته تصنیفی را زیر آب زمزمه می‌کرد.
شیکا اطرافش را نگاه کرد و آن‌گاه آهسته به میس‌نورا نزدیک شد .

کاروان مرک

میس نورا که غرق در افکار خود بود یکوقت متوجه نفسهای تند شیکا شد سر به عقب برگرداند و بدیدن مرد وحشی در آن حال که چشمانش را پرده‌ای از خون گرفته بود برخورد لرزید و آهسته دستش را بروی طپانچه‌اش که بکمر بسته بود گذاشت و بمالایمت پرسید :

- چه شده شیکا آیا حرفی میخواهی بزنی ؟

- بله میخواهم باتو حرف بزنم

- بگو حاضرم هرچه میگوئی بشنوم ولی مواظب باش جاک و کریستوفر وعده‌ای از سرخ پوستان اینجا حضور دارند و من تنها نیستم و اگر دست از پا خطا کنی بزبان جانت تمام خواهد شد. شیکا نفس عمیقی کشید و گفت :

- نزدیک است دیوانه شوم و اگر جاک و کریستوفر نبودند همین جا بضرب کارد ترا بقتل میرساندم و از هیچ چیز واهمه ندارم .

- چه شده شیکا، آیا از اینکه آنها را بوسیدم خشمگین شده‌ای ؟

شیکا آهسته دستش را ببازوی میس نورا کشید و گفت :
- بله تو بمن تعلق داری و من حاضر نیستم شخص دیگری باتو عشقبازی کند

میس نورا کمی جلو رفت بطوریکه بازویش از دست شیکا خلاص شد و آنگاه لبخندی زد و گفت :
- دیوانگی را کنار بگذار جز این چاره‌ای نداشتم و حسادت تو در اینجا بيمورد است .

شیکا خودش را باو رسانید دندانهایش را از روی غیظ بهم فشار داد و گفت :

- اگر این یکی را قبول کنم عشقبازی یکی از سفید پوستان که شب گذشته در جادرت بود و ترا در آغوش گرفته بود نمیتوانم بپذیرم و اطمینان داشته باش بزودی ترا خواهم کشت .
- چه میگوئی شیکا . آیا دیوانه شده‌ای ؟

امیر عشیری

شیگا بدون توجه بسخنان میس نورا ادامه داد:
- من و جاك در آن موقع پشت جادر بودیم و او از نژدك عشق
بازی تو و او را ناظر بود و دعا بجان او بكن چون اگر جاك نبود
همان آن داخل جادر میشد و شما دونفر را بقتل میرساندم
میس نورا بشنیدن این راز که حکایت از روابط عاشقانه او و
چینو مینمود قلبش فرو ریخت و دچار ترس و وحشت شد و برای
اینکه خود را نمازد گفت:

بدون شك جاك ترا فریب داده و خواسته است میان ما دونفر
را بهم بزند صدای جاك که گفت:

- میس نورا نژدك بیا قایق حامل سر نشینان ناو جنگی
نژدك می شود، میس نورا و شیگارا بدخود آورد
شیگا آمرانه فرمان داد که میس نورا از جای خود حرکت
نکند.

میس نورا این طور و امود کرد باید مسلح شود بلافاصله
طیانچه اش را او کمر بیرون کشید و آنرا در مقابل دیدگان شیگا
بحرکت در آورد و در جواب جاك فریاد زد:

- من همین جا میمانم

بعد رو کرد به شیگا و گفت:

- مثل اینکه از جان خود گذشته ای و نمیخواهی رئیس قبیله
سامایاها شوی والا اینطور دیوانگی بخرج نمیدهی
شیگا خنده کوتاهی کرد و در مقابل میس نورا کاردش را از
کمر گشود و تیغه آنرا بران خود زد و گفت:

- از سلاح آتشین تو بیم و هراس ندارم و مرا خوب میشناسی
که چه عجبو بهای هستم،

میس نورا يك پایش را بزمین کوفت و گفت:

- چه میخواهی احدی زود بگو و خلاصم کن.

- بیا با هم بداخل جنگل برویم آنجا برای من و تو مکان
مناسبی است بچشمانم نگاه کن بگفته تو شراره های يك خشم وحشیانه
از آن برمیخیزد.

كاروان مرك

شیکا این بگفت و نساگهان خود را به روی میس نورا انداخت .

میس نورا تارفت جیغ بکشد و دوستانش را متوجه و دهـ عـ خطرناک خود نماید شیکا از رنگی کرد و دهان او را محکم چسبید و وی را بروی شنهای ساحلی فضا داد و گفت ،

حالا ترا باخودم بجنگل میبرم همانطور که تابو زن تالمن را بدستور تودزدیدم و در غاری پنهانش کردم تونیز سونوشت او را خواهی داشت .

میس نورا که بر اثر حمله سریع شیکا حتی فرصت تیراندازی پیدا نکرده بود طپانچه را نیز از دست داده بود و حالا برای دفاع از خود و رهائی از چنگ شیکا با دست و پا تقلا میکرد و یا با مشت های گره کرده به صورت مرد وحشی میکوبید

در چنین لحظات باریک و خطرناکی که میس نورا امید به نجات خویش نداشت ناگهان صدای یکی از سرخ پوستان که متوجه کشمکش شیکا با میس نورا شده بود سکوت را برهم زد .

وی در حالیکه بطرف جاک و کریستوفر میدوید پی در پی فریاد میزد

— ارباب، ارباب کمک کنید میس نورا را نجات دهید .
شیکا بمجردیکه فریادهای مرد سرخ پوست و نام میس نورا را از زبان او شنید فی الفور از روی میس نورا به رخاست او را آزاد گذاشت و بالعین تهدید آمیزی گفت :

— در برابر آنها سکوت کن و الانرا خواهم کشت .
میس نورا در حالیکه نفس نفس میزد از روی زمین بلند شد .
جاک و کریستوفر شتابان خود را با آندو رسانیدند
جاک بتندی پرسید :

— چه اتفاقی افتاد میس نورا؟ بگو حرف بزنی آيا شیکا موجب ناراحتی تو شد؟

میس نورا نگاهی به کریستوفر و سپس بجاک انداخت و گفت :

امیر عشیری

— چیزی نبود جاك بهتراست سكوت كنيم بياييد برويم الان
قايق افسران ناو انگلیسی می‌رسد

کریستوفر به میس نورا نزدیک شد و آهسته گفت ،
— اگر حقیقت قضیه را بگوئی بایک گلوله بزندگان این
مرد وحشی خاتمه خواهم داد.

— آرام باش کریستوفر صلاح در اینست که حرکت اورا نادیده
بگیریم چون وجود او برای ما لازمست و اگر فراموش نکرده باشید
گر تا هنوز در قبیله سامایاها زندانیست

جاک دندانهایش را بحالت خشم و غیظ برهم و شرد و گفت ،
— اوه چه میگوئی میس نورا، وجود این سیاه غول پیکر
که جز مزاحمت چیز دیگری برای ما ندارد باید از بین برود. چه
استفاده‌ای از او میشود کرد؟ اگر بامید این هستیم که بدست او
گر تا را نجات دهیم فکر احمقانه‌ایست که بمنزما راه یافته‌است.
جاک مکشی کرد و سپس افزود:

— اجازه بده اورا بضرب يك گلوله از پای در آورم و یا
دستور خواهم داد سرخ پوستان بر سرش بریزند و قطعه قطعه‌اش
کنند .

کریستوفر شاندهایش را بالا انداخت و گفت ،
— من نمیدانم میس نورا دوست عزیز ما چه فکر میکند که
راضی نمیشود که ترین آسیبی باین سیاه وحشی برسد در حالیکه در
طول این مدت وی در همه حال آسایش را از ما سلب نموده است.
میس نورا که میکوشید بر روی این ماجرا سربوش بگذارد
بملایمت گفت :

— از شما دو نفر دوستان عزیزم خواهش میکنم هر گونه اتفاقی
که امشب روی داده ندیده بگیرید و اصلا خیال کنید وضع عادی ما
هم چنان ادامه دارد چون با نزدیک شدن قايق افسران ناو انگلیسی
صلاح نیست چار و چنگال برآه اندازیم .

کریستوفر گفت: شما مارا فریب میدهید میس نورا ؛
— من شما را فریب میدهم .

كاروان مرك

— بله شما هر روز يك حادثه ميتراشيد در حاليكه تمام اين حوادث بدست خودت طرح ريزي ميشود و اگر بخوام بگذشته برگردم تو محكوم خواهی شد.

— درست صحبت كنيد كريستوفر
كريستوفر بي تامل گفت :

— مفقود شدن تا بو بدستور تو و بدست اين مرد وحشي صورت گرفت و حتي «جرقه» قسم ميخورم كه تو قبلا از نقشه قتل تالمن كه بدست شيكا صورت گرفت اطلاع داشتی و من هر قتل و جنايتی را بحساب تو گذاشته و ميگذارم.

ميس نورا سخت بر آشفت و گفت :

— كريستوفر اين تندروي شما بزيان تان تمام خواهد شد قبيله ساما ياها هنوز قدرت اوليه اش را از دست نداده است.

— منظور را نميفهم واضحتربگو

ميس نورا اينبار رو كرد به جاك و گفت :

— تو بگو جاك، از قبيله ساما ياها كه بگذريم قبيله آدم-خواران گوش بزنگ حمله بما هستند و كافيت كه شيكا خودش را بآنها برساند.

— بعد چه خواهد شد

— هيچ تو و كريستوفر و امثال شما دو نفر همگي غذای لذیذی برای آدمخواران خواهيد بود و اما مرا بكار هاي سخت مجبور خواهند كرد كه اميد به نجات از چنگ آنها خيلي زياد است.

جاك منظور ميس نورا را درك كرد و برای قطع اين مشاجره خطرناك بازوي كريستوفر را گرفت و گفت :

— بيا برويم رفتار و اعمال او بما مربوط نيست شايد با رضایت خودش اينگونه ماجراها اتفاق می افتد.

كريستوفر حرفی نزد و شانه بشانه جاك براه افتاد. همينكه آندو دور شدند ميس نورا لبخندی مرموز زد و با خود گفت :

— اگر وجود شيكا برای شما دو نفر لازم نيست من بوجدش

امیر عشیری

خیلی احتیاج دارم خیلی کارهاست که باید بدست او انجام دهم . هنوز بیش از نیمی از نقشه هایم صورت عمل بخود نگرفته است شیکا حربه خطرناک و برنده ایست علیه شما و من این حربه برنده را بهیچوجه از دست نخواهم داد و از وجودش بمنفع خود استفاده خواهم کرد.

میس نورا بهنگام ادای این کلمات آثار یک خشم تند همراه با انتقام در چهره اش آشکار شده بود

شیکا باو نزدیک شد و گفت :

— حالا احساس میکنم که مرا دوست داری.

میس نورا نیم رخ بطرف او برگشت و بعد بزبان مادری خودش زیر لب گفت :

— بموقع از توهم انتقام خواهم گرفت. وقتی احساس کنم که دیگر وجودت برایم لازم نیست با یک گلوله بزندگانیت خاتمه خواهم داد.

بعد بزبان سامایاهی بشیکا گفت :

— باوجودیکه رفتار و حشیانهات آنهم در حضور اینمده مرا عصبانی ساخت معذرا امکان نداشت بگذارم از طرف آنها آسیبی بتو برسد چون بوجودت احتیاج دارم.

شیکا از خوشحالی خندید و خواست زن سفیدپوست را در آغوش بگیرد ولی میس نورا خودش را عقب کشید و گفت :

— آرام باش من همیشه در اختیار تو هستم و حالا همین جا باش تا من بنزد آنها بروم

در همین اثنا جاک با صدای بلند میس نورا را بنزد خودشان خواند.

میس نورا دوان دوان خودش را با آنها رسانید.

قایق حامل افسران ناوانگلیسی کاملاً نزدیک شده بود و نور چراغ دستی که از درون قایق بخارج میتابید نشانه ای از پیش آمدن آنها بود.

جاک متقابلاً با نور چراغ دستی بسرنشینان قایق علامت

كاروان مرگ

میداد و راهنمائی برای آنها بود .
طولی نکشید که فایق نا آنجا که ممکن بود جلو آمد و همینکه
بگل نشست سر نشنیاں که عبارت از دو نفر افسر و دو سرباز بودند
از آن خارج شدند .

گریستوفر و جاك چند قدمی در داخل آب پیش رفتند میس
نورا بدنبال آنها دوید .

دو دسته بایکدیگر بوخورد نمودند .
افسر ارشد قایق که سرواں بودنور چراغ دستی اش را بصورت
جاك و گریستوفر انداخت و وقتی گریستوفر را که قبلا عکس او را
دیده بود شناخت دستش را بطرف او دراز کرد و گفت :
— من کاپیتن گلیفت افسر اطلاعات نار (دی جی ژرژ) هستم .
واز ملاقات شما خوشحالم آقای گریستوفر .
بعد اشاره بجاك و میس نورا نمود و در حالیکه لبخندی بر
لب داشت گفت :

— خانم میس نورا و جاك .. نیست اینطور .

گریستوفر خندید و گفت :

— حیر اشتباه نکرده اید و ورود شما بآبهای ساحلی چقدر
بموقع صورت گرفت چون بطوریکه ناظر بودید بزودی جزیره زیر
آتش توپخانه ناو جنگی آلمانی از بین میرفت .

جاك گفت : جزیره بجهنم راه فراری برای ما نبود .

کاپیتن گلیفت متوجه افسر پشت سر خود شد و گفت :

— فراموش کردم ستوان (مورای) را بشما معرفی کنم .

گریستوفر دست بزیر بغل گلیفت انداخت و گفت :

— بفرمائید برویم سنك اورا نیوم را از نزدك باز دیده
کنید .

همگی براه افتادند .

سروان گلیفت باتفاق ستوان مورای کلیه صندوقها را بازدید
کردند .

جاك گفت : در چند نوبت سنكها باید بنوا حمل شود .

امیر عشیری

- همینطور است آقای جاك و در چند نوبت هم باید وسائلی که برای هیئت شما حمل کرده ایم در اینجا پیاده کنیم.
کریستوفر پرسید حال چه خواهید کرد؟
گلیفت به مورای دستور داد که فوراً با اندازه گنجایش قایق سنگهای اورانیوم را بناو حمل کنند و در مراجعت معمولاتی که روی آن بنام هیئت مذهبی علامت گذاری شده با خود بیاورند.
مورای برای اجرای دستورات کاپیتن مشغول کار شد.
گلیفت دست بزر بفل کریستوفر انداخت و او را چند قدمی دور از جاك و میس نورا برد و وقتی محیط را خاوت دید گفت:
- همانطور که گفتم من افسر اطلاعات ناو هستم بمن اختیارات کافی داده شده است تا در اطراف کاروان آلمانیها که بریاست کلنل تریب وارد جزیره شده اند تحقیق نمایم.
کریستوفر گفت: من و دوستانم با کمال میل برای کمک بشما آماده ایم اما شاید شما هم اطلاع داشته باشید که کاروان آلمانیها خودشان را از مخالفین سرسخت رژیم نازی معرفی کرده اند که برای رهایی از چنگ آنها بایک زیر دریائی بایتن جزیره پناهنده شده اند و تصمیم دارند تا پایان جنگ و روشن شدن سر نوشت کشورشان در این جزیره بمانند و تا این ساعت از طرف آنها رفتاری که سوءظن ما را برانگیزد مشاهده نشده و اگر شما اطلاعات دیگری از دنیای خارج بدست آورده اید در اختیار ما بگذارید گلیفت گفت: اطلاعات من در همان حدود است که شما میدانید منتها قبل از حرکت ناو از پایگاه دریائی ایسلند بمن اطلاع رسید که مرکز سازمان اطلاعات در لندن نسبت بکاروان کلنل تریب و گفته های او مشکوک است و باید تحقیقات دامنه داری صورت بگیرد و در صورتیکه ادعای او برای ما ثابت نشود بیدرنك همگی را توقيف و از جزیره خارج سازیم و در صورت مقاومت وارد جنگ شویم.
کریستوفر فکری کرد و گفت:
- پس شما باید نزد ما بمانید و بشحقیقات خود ادامه دهید.

کاروان مرگ

- همین کار را هم خواهیم کرد .
- آبا ستوان مورای هم باشما خواهد بود؟
- فکر نمیکنم بتوانم فرمانده کشتی را راضی کنم که مورای را در اختیار من بگذارد و اینرا هم بگویم که ستوان مورای از افسران لایق و جدی ناو میباشد و اگر کوشش من برای گرفتن او باموفقیت توأم باشد بدون شك تحقیقات من سریعتر صورت خواهد گرفت .
کریستوفر راجع به جاک و میس نورا مطالبی برای سروان گلیفت اظهار داشت و اینطور نتیجه گرفت که از وجود آندو باید نهایت استفاده شود .
گلیفت راجع به قتل تالمن پرسید؛
کریستوفر خواست آنچه درباره قتل تالمن میداند بدون در نظر گرفتن موقعیت میس نورا برای گلیفت بازگو نماید .
ولی صلاح خود و دوستانش را در این دید که رازداری راز دست نداده و تا آنجا که برایش امکان دارد بروی قتل تالمن سرپوش بگذارد .
روی این فکر به گلیفت جواب داد که جریان قتل همان بود که طی گزارش رمز اطلاع داده شد و نظیر این وقایع در اینجا زیاد اتفاق افتاده است
کریستوفر قتل سروان لیپر، قابو، جرال و دکتر هانس را که بطور اسرار آمیزی صورت گرفته بود شرح داد و در پایان کلام خود افزود که در حال حاضر زنی بنام گستر تا از کاروان آلمانیها معقود شده و کمترین اثری از او بدست نیامده است .
گلیفت لبخند مرموزی زد و گفت؛
- قتل تالمن باین مادیها که در گزارش خود شرح داده بودید نیست و بدون شك اسراری در آن نهفته است که بموقع خود پسرده از آن برخوایم داشت .
کریستوفر گفت، یعنی میگوئید افراد کاروان تریب در قتل تالمن دست داشته اند؟ خیال نمیکنم این فکر صحیح باشد .

امیر عشیری

سروان گلیفت گفت: فعلاً نمیتوانه چیزی بگویم چون هنوز تحقیقات خود را نکرده‌ام و از طرفی این موضوع باید بین مامحرمانه باشد.

— حتی جاگ و میس نورا هم اطلاع حاصل نکنند؟
— خیر زیرا سرپرست هیئت مذهبی شما هستید و بعضی مواقع ایجاب میکند که مطالبی نزد رئیس محرمانه باشد و موضوع قتل تالمن و تحقیقات در اطراف آن یکی از همان مطالبی است که شما باید نزد خود نگهدارید.
گریستوفر گفت: ضمناً باید برای نجات کرتا از قبیله سامایاها اقدام کنیم.

سروان گلیفت خندید و گفت:
— این بمن مربوط نیست و شما خودتان بهتر میتوانید تصمیم بگیرید چون من قصد مداخله در کارهای شما را ندارم و حالا بیایید بنزد دوستانتان برویم.
هر دو بنزد جاگ و میس نورا بازگشتند
گلیفت ضمن بازدید که در اطراف خود مینمود بناگاه چشمش به شیکا افتاد. فوراً گریستوفر را صدا کرد و از او پرسید: این مرد سیاه کیست؟
گریستوفر خندید و گفت:
— از افراد قبیله سامایاها است و کمکهای زیادی پمانموده است.

گریستوفر نجات میس نورا و کرتا را از چنگ قبیله آدمخواران برای گلیفت شرح داد.
و نتیجه گرفت که اگر شیکا نبود نه فقط جاگ موفق به نجات آن دو زن سفیدپوست نمیشد بلکه خود جاگ نیز کشته میشد
میس نورا در اینجا مرتکب اشتباهی شد و میرحرف گریستوفر دوید و خطاب به سروان گلیفت گفت:
— شیکا از دوستان وفادار ماست.
گلیفت نگاهی به میس نورا افکند و گفت:

كاروان مرك

— وجود این قبیل افراد بومی وحشی بهمان اندازه که نافع است گاه اتفاق می افتد که زبان بختر هم می باشد.
میس نورا سکوت کرد و جاك باو چشمك زد که خودش را کنار بکشد.

در این اثنا نخستین قایق حامل مواد غذایی و جنگی بساحل رسید افراد سرخ پوست بدستور کریستوفر جمبه های درون قایق را تخلیه کردند و در گوشه ای قرار دادند.
بلافاصله دومین قایق نزدیک شد.

مورای به گلیفت اطلاع داد که فرمانده نساودستور سریع تخلیه داده است و برای اینکار چند قایق در نظر گرفته ایم.
ساعت در حدود دو بعد از نیمه شب بود که تخلیه از محمولات بنام هیئت مذهبی که بسرعت صورت می گرفت تمام شد.
کریستوفر دستور حمل صندوق ها را به مرکز هیئت داد.
متعاقب آن سروان گلیفت به همراه ستوان مورای بناو جنگی بازگشت تا ضمن ترتیب ماندن خود در جزیره انتقال ستوان مورای را از ناو به هیئت مذهبی از فرمانده ناو بگیرد.

قرار شد جاك همراه سرخ پوستان باربر بمرکز هیئت برود ولی اواز رفتن امتناع کرد و علتش هم این بود که از کلنل تریب و حماقت او بیم داشت و فکر می کرد ممکن است بین راه افراد او سرراش سبز شوند و بخواهند صندوق های محتوی مهمات و خوارو بار دستبرد بزنند و او را در يك بن بست عجیبی قرار دهند.

جاك بهر ترتیبی بود از قبول تقاضای کریستوفر شانه خالی کرد و از او خواست که این مأموریت را بشخص دیگری واگذار کند.

کریستوفر رفتی این پاسخ را از جاك شنید خنده اش گرفت و اشاره بجمع خودشان نمود و گفت:

— تونگاه کن آیا جز من و تو و میس نورا شخص دیگری هم اینجا هست که همراه باربرها برود؟

جاك فکری کرد و سپس اشاره بشیکا نمود و گفت:

امیر عشیرق

- شیکارا بفرستیم او از هر جهت اطمینان و اعتماد مارا جلب نموده است .

میس نورا که میخواست از شرمه شوق سمیع روحنی خود خلاص شود بمیان حرف جاک دوید و در نائید گفته او گفت ،

- حق با جاک است ، شیکا برای این کار از هر لحاظ پسندیده است و تقریباً میتوان گفت که او از خودمان است
اورا بفرستید .

کریستوفر گفت با اینکه به گلiefert گفته ام تا مراجعت او همین جا منتظرش خواهم بود اما شما دو نفر اینجا باشید و من همراه باربرها میروم

کریستوفر این بیگفت و براه افتاد که برود میس نورا جلو دوید و گفت :

نه لازم نیست تو بروی اجازه بده من بروم .
جاک کاملاً سکوت کرده بود و مخصوصاً در مقام تعارف بر نیامد .
چون میترسید کریستوفر خودش را عقب بکشد و راه را برای رفتن او باز کند

کریستوفر خنده کنان گفت :
- این کار شما که یک نفر زن هستید نیست خود من میروم و شما با جاک در همین منطقه منتظر مراجعت سروان گلiefert باشید و قول داده است که مورای را هم همراه خود بیاورد .
میس نورا دیگر اصراری نکرد و آهسته به کریستوفر گفت :

- پس خواهش میکنم شیکا را هم همراه خودت ببر چون وجود او در اینجا برای من ناراحت کننده است .
کریستوفر جواب داد در همین فکر بودم .
بعد به شیکا اشاره کرد نزدیک بیاید .
شیکا جلو آمد . میس نورا باو گفت که با اتفاق کریستوفر بمرکز هیئت برود و بین راه مراقب جان او باشد .
شیکا از میس نورا پرسید :

كاروان مرگ

- آيا تونخوايى آمد.
- خير من و جاك منتظر مراجعت آن دو نفر سفيد پوست هستيم ..
- جاك خودشرا داخل صحبت آنها كرد و بشيكا كه مردد مانده بود گفت،
- براى چه ايستاده اى كريستوفر بوجود تو نيازمند است و دريك چنين موقعى بايستى بما كمك كنى.
- مكشى كرد و سپس ادامه داد،
- مگر نه اينست كه ازما ميخواهى تا انتقامت را از رئيس قبيله و جادوگر بگيريم .
- شيكا كه كوئى اين موضوع مهم را از ياد برده بود خنديد و گفت ،
- چرا . حتماً بايد انتقام من گرفته شود. چه وقت حركت خواهند كرد
- كريستوفر پيشدهنتى كرد و گفت؛
- جاك با و بگو كه فردا خواهى رفت.
- آيا قول ميدهيد ؟
- بله، با و قول بده چون تنها مانع رفتن ورود ناو جنگى بود كه آنها هم صورت گرفت.
- جاك بشيكا قول داد كه بامداد فردا بسوى قبيله ساما يها حركت خواهند كرد.
- شيكا خوشحال شد بامشتهاى گره كرده چند بار بسينه اش كوفت خنديد و گفت ،
- آرزوى من كشتن جادوگر و رئيس قبيله است حالا هر دستورى بدهيد انجام ميدهم بگوئيد چه كنم ميس نورا به تفدى گفت :
- فوراً با اتفاق كريستوفر حركت كن.
- كريستوفر پس از آنكه دستورات لازم را بجاك داد بپارهاى سرخ پوست كه منتظرش ايستاده بودند دستور داد حركت كنند و

امیر عشیری

خود با اتفاق شیگا براه افتاد .

میس نورا وقتی محیط را خلوت دید رو کرد بجاك و با کنجکاری عجیبی پرسید :

- آیا از تریب وحشت داری که تقاضای کربستوفر را رد کردی ؟

جاك خیلی خونسرد دست بزیر بغل میس نورا انداخت و او را با خود بطرف دریا برد و گفت :

- وحشت از تریب ! برای چه ؟

- برای اینکه ، او هم میهن تست و ترس اینرا داشتی که مبادا از تو تقاضائی داشته باشد .

- اوه میس نورا این حرفهای پوچ و بی سروته را زن . نگاه کن دریا بهنگام شب چه منظره داپذیری دارد .

میس نورا خنده ای کرد . سرش را خم نمود و بایك حرکت سر برداشت خرمنی از مو که توی صورتش ریخته بود عقب زد و گفت - جاك میدانم مایل بگفتن آنچه در دل داری نیستی اما باید خوب فهمیده باشی که من با سرار تو کم و بیش واردم - تو هنوز مرتکب خیانت نشده ای و اگر همین رویه را ادامه دهی جان بسلامت خواهی برد و در غیر این صورت ..

جاك کلام او را برید و گفت :

- در غیر این صورت چه خواهد شد ؟

میس نورا بانوك كفش بروی شن های ساحل کشید و در همان حال بملایمت بازوی جاك را فشار داد و گفت :

- چه کنم که ترا دوست دارم و از آن گذشته بوجودت بیش از دیگران نیازمندم .

جاك احساس لذت خفیفی در خود نمود و گفت :

- حرف ترا بزنی میس نورا چه میخواهی بگوئی ؟ کلامت نیمه تمام ماند .

میس نورا همانطور که سرش پائین بود و بانوك كفش به شنهای مرطوب میزد گفت :

كاروان مرگ

— اگر خیانتی از تو مشاهده کنم خودم...
باز سکوت کرد و از جاک جدا شد و بسرعت چند قدم جلو
دوید. جاک نیز فوراً خودش را باورسانید و از پشت سر بغلش کرد و
گفت:

— میخواهی بگوئی خودت به زندگانی ام خاتمه میدهی؟
— او جاک این حرف را نزن. آری همین کار را خواهم

کرد.

جاک او را بسینه اش فشرد و میان موهایش فرو برد و در
حالی که لبانش را بروی موهای او میکشید و میبوسید گفت:
— نه هرگز مرتکب خیانت نخواهم شد و تو بیهوده نسبت بمن

مشکوک هستی.

جاک سکوت نمود و پس از چند ثانیه ادامه داد و پرسید:
— آیا واقعاً مرا دوست داری یا یک عشق آنی و زودگذری

ترا گرفته است؟

میس نورا در آغوش جاک چرخ می خورد و در مقابل جاک قرار
گرفت بی آنکه حرفی بزند لب بروی لبان او گذاشت و خودش
را بسینه او فشرد. جاک تحت تأثیر تماس با بدن او را از روی
هیجان در آغوش خود فشار داد.

بوسه ای طولانی و گرم از لبان همدیگر ربودند.

— بله، جاک ترا از صمیم قلب دوست دارم و اگر گاهی
تغییر اخلاق میدهم و بتو پرخاش میکنم نه بخاطر نفرت است
بلکه خودم هم نمیدانم در آن موقع دستخوش چه احوالی میگردم.

جاک صورت میس نورا را میان دودستش گرفت و گفت:

— اگر این عشق ترا نسبت بخودم که چندین بار از زبان
شنیده ام قبول کنم پس درباره چینی و عشق او چه بگوید؟
هان او چه کاره است که سخت باو دل باخته ای؟ میس نورا از شنیدن
نام چینی و روابط عشقبازی با او ابداً خود را نباخت و سردیش
را از دست نداد و برخلاف تصور جاک که فکر میکرد حالت خشم
بخود خواهد گرفت و از او بشدت جدا خواهد شد خیلی آرام و

امیر عشیری

همانطور که در آغوش جاك قرار گرفته بود خنده کوتاهی کرد و گفت:
- پس حتما آنشب پشت چادر مخفی شده بودی و عشقبازی

مرا با او دیدی؟

جاك زرنکتر از آن بود و باریبر کی خاص خود منظور
میس نورا را درك نمود و بالحنی که کمترین نشانه‌ای از ناراحتی
درونیش نبود اشاره به نخستین شبی که چینو را هنگام خروج از
چادر میس نورا دید و با او گلاویز شد نمود و گفت:

- نه ناظر عشقبازی شما دو نفر نبودم بلکه او را هنگامیکه از
چادر تو خارج شد دیدم و روی حس حسادت از پشت سر با او حمله
کردم و پس از يك کشمکش که در تاریکی صورت گرفت او مرا مغلوب
نمود و گریخت.

میس نورا آهی که حاکی از خلاصی او از يك دلواپسی بود
کشید و گفت:

- چقدر خوددار بودی که او را بقتل نرساندی.

جاك گفت:

- هنوز دستم بخون کسی آلوده نشده و آنکهی در اینجامن
ترا مقصّر میدانم چون مرتب معشوق خودت را عوض میکنی و در
این میان از خشم شیکا باید وحشت داشته باشی چون او دیوانه وار
ترا میپرستد و مثل خدای قبیله‌شان سجدهات میکند و اگر از عشق
تو نسبت بمن و یا چینو بوئی ببرد بدون شك بیرحمانه ترا بقتل
میرساند.

- برعکس خود من از او هر اسی بدل ندارم تو میدانم که
او مانند موم در دست منست.

جاك خندید و گفت:

- میدانم که هر دستوری بدهی فوراً اجرا میکند بیچاره تا بو
و تالمین فدای این عشق شدند.

میس نورا خندید و گفت بالاخره انتقام را از هردوی آنها
گرفتم.

در آهنگ کلامش یکنوع نفرت و کینه‌ای احساس میدهد مثل

كاروان مرك

اینکه از جاک هم نفرت دارد.
جاك از او فاصله گرفت و گفت :
- و حالا آیا گرتا هم بدستور تو ر بوده شده است .
- نه باور کن که در ر بودن او کمترین اطلاعی نداشتم و هر
گونه کمکی از دستم بر بیاید برای نجات او از قبیله سامایاها -
حاضرم انجام بدهم .

جاك که بدقت سخنان میس نورا را گوش میداد گفت :
- بالاخره نگفتی منظورت از عشق بازی با چینو چیست ؟
- میس نورا که پنداشته بود جاك این موضوع را فراموش کرده
است اخمش را درهم کشید قیافه اش درهم رفت مثل این بود که از
مطرح شدن این سؤال راضی نیست چند لحظه ای بفکر فرود رفت و
سپس گفت :

- بعداً برایت خواهم گفت ولی حالا موقعیت مناسب نیست
باشد برای یکوقت دیگر که کمی اوضاع خودمان رو برآه شد و اگر
عجول نباشی فردا که بطرف قبیله سامایاها حرکت خواهیم کرد بین
راه راجع بملل این عشق بازی مفصلاً برایت شرح خواهم داد
جاك قدمی بعقب برداشت و گفت :

- اصراری ندارم ولی اینرا بدان که چند صباحی میتوان
این سخن را مخفی نگه داشت پس از آن پرده از روی آن برداشته
خواهد شد و در آن موقع دیگر کاری از دست من که دوست تو هستم
بر نیاید چون از کلنل تریب و اعمال مرموز او متوحش هستم و
اگر خدای نکرده تریب از روابط چینو بسا تو اطلاع حاصل کند
اورا بشدت معازات خواهد کرد و شاید هم بقتل برساند زیرا
او با اخلاق خشن و مقررات خشکی که برای افراد کاروانش پیش
گرفته است سرسوزنی گذشت ندارد و حتی بیم آن میرود که -
مزاحم تو هم بشود و نظیر این ماجرا زیاد اتفاق افتاده است .

میس نورا که سراپا گوش شده بود گفت :
- آیا تو راجع بنزاع خود با چینو به تریب حرفی زده ای
که اینطور از هوا قب شوم و خطرناك من وار داد سخن میدهی ؟

امیر عشیری

- نه. هیچگونه صحبتی راجع باینموضوع میان من و تریب و یا کارل نشده است.

اما يك نکته را فراموش کردم بگویم و آن گوشزدی بود که تریب فردای آنشب بمن نمود.

- پس او متوجه شده است؟

- درست نمیدانم ولی همان شب که چینو با آن عجله و شتاب مرا مغلوب ساخت و گریخت گویا کلنل تریب هنگامیکه چادرهای يك يك افرادش را باز دید میکرده است متوجه غیبت او میشود و وقتی از کارل علت غیبت چینو را سؤال میکند وی در جواب اظهار بی اطلاعی مینماید

ولی در همین موقع که آنها مقدار راهی از چادر چینو دور شده بودند کارل متوجه سیاهی میشود که سرعت از پشت چادرها در حال عبور بوده رسمی مینموده است خود را پنهان نگه دارد.

میس نورا بمیان حرف جاك دوید و گفت:

- بعد چه اتفاقی می افتد؟

- هیچ، کارل آن سیاهی را که کسی جز چینو نبوده است تا پشت چادرش تعقیب میکند و همینکه او را میشناسد بلافاصله بنزد تریب باز میگردد و جریان را با اطلاع او میرساند و هر دو حدس میزنند که چینو در محوطه ما بوده است حالا با چه کسی ملاقات داشته، برای آنها مجهول میماند.

میس نورا خواست جاك را غافلگیر کند این بود که فوراً گفت:

و تو داستان خودت را برای آنها شرح دادی..

جاك لبخندی زد و گفت:

- نه عزیزم. در برابر تریب و کارل که سعی میکردند بفهمند چینو در محوطه ما نزده کسی بوده است من اظهار بی اطلاعی کردم و با آنها نشان دادم که زرنگتر از خودشان هستم و کمترین اطلاعاتی از من بدست نیاوردند

میس نورا برای دومین بار آهی کشید و گفت:

کاروانمرك

— پس تا اینجا بخیر گذشته است. حالا بیامرا ببوس.
جاك متحیر ماند و آهسته گونه او را بوسید.
در این اثنا صدای گلوله‌ای در جنگل پیچید و متعاقب آن
فریادی برخاست
میس نورا فریاد وحشتناکی کشید و گفت:
— جاك كمك كن این صدای گلوله آلمانها بود میتروسم
کریستوفر بقتل رسیده باشد.
— جاك مانند اشخاص صاعقه زده برجای خـود ایستاده و
کمترین حرکتی نمیکرد.
صدای هباهو و غوغائی از داخل جنگل شنیده میشد.
میس نورا جلو دوید هر دو بازوی جاك را گرفت و در حالیکه
او را تکان میداد مضطربانه گفت:
— هنوز ایستاده‌ای تریب بالاخره کار خودش را کرد.
جاك لب بسخن گشود تا حرفی بزند ولی در همین هنگام
صدای دومین گلوله در جنگل پیچید.
میس نورا جاك را رها کرد و خودش طپانچه بدست بسوی
جنگل دوید.
جاك بتعقیب او رفت و فریاد زد:
— تأمل كن میس نورا، داخل جنگل تاريك و خطرناك
است.
— باید کریستوفر را نجات بدهیم او دوست ماست و بكمك
ما نیازمند است.
عجله كن جاك وقت میگذرد.
جاك خودش را به میس نورا رسانید مع دستش را از عقب
گرفت و او را متوقف ساخت و گفت:
— مگر دیوانه شده‌ای.
— دیوانگی یعنی چه.
تریب نا جوانمردانه حمله کرده است و باید جوابش را بدهیم
و اگر کوتاهی کنی من ترا همدست او میدانم.

امیر عشیری

— آرام باش میس نورا من هرگز مایل بکشته شدن کریستوفر و سایر افراد خودم - ان نیستم و از حمله تریب کمترین اطلاع می ندارم .

— جاك كجا هستی...؟

این صدای کاپیتن گلیفت بود که به همراه ستوان (مورای) از ناو جنگی بازگشته بودند.

— جاك با صدای بلند پاسخ داد:

— من و میس نورا اینجا هستیم نزدیک بیائید در جنگل تیراندازی شده است .

گلیفت و مورای به جله خودشان را به آندورسانیدند .
میس نورا همینکه چشمش به گلیفت افتاد با الحنی وحشت زده گفت :

آقای گلیفت به کریستوفر و افراد ما کمک کنید آنها در معرض خطر قرار گرفته اند

جاك جریان تیراندازی را با اطلاع کاپیتن رسانید .

صدای هیاهوی سرخ بوستان هنوز شنیده میشد .

گلیفت رو کرد به جاك و گفت :

— عقیده شما چیست؟

— در این مورد من عقیده ای ندارم جز اینکه بگویم تریب دست بعمل احمقانه ای زده است و انکهی هنوز معلوم نیست که کریستوفر بقتل رسیده باشد و شاید تیراندازی فقط برای مرعوب ساختن افراد بوده است بهر حال باید بكمك آنها برویم .
سروان گلیفت چراغ برقی جیبی اش را بیرون آورد، و آنرا روشن کرد و گفت :

— همه با هم در خط سیر آنها حرکت خواهیم کرد .

جاك گفت: آقای گلیفت چراغ را خاموش کنید چون تریب و کسانش بوجود ما پی خواهند برد .

مورای خنده کنان گفت :

— بدون چراغ عبور از میان درختان کاری خطرناك و دشوار

كاروان مرك

است .

كليفت اختي انديشيد وگفت :

- چاك درست ميگويد ولي چاره ئي نيست بايد چراغ را

روشن كنيم .

همكي براه افتادند . هرچه جلوتر ميرفتند هياهو سرخ-
يوستان كه مفهومي براي آنها نداشت بيشتر ميشد و بنظر ميرسيد
كه اتفاق مهمي روي داده است .

همكي با احتياط قدم درميداشتند كليفت و چاك شانه بشانه
هم پيش ميرفتند بدنبال آندوميس نورا و آخرين نفر موراي بود
كه آهسته حركت ميكرد .

نور چراغ كليفت در يك خط عمود جلوي پايشان را روشن
مينمود .

ميس نورا خطاب به چاك گفت :

- جلوي ما يك بيته است بايد مواظب باشيم

چاك گفت : كاملا مراقب هستم .

ناگهان صدای بهم خوردن شاخه هاي يك درخت كه و تاه كه
شاخه هاي آن سطح زمين را پوشانده بود برخاست چاك بازوي
كليفت را گرفت و او را عقب كشيد وگفت :

- بايستيد . خطر مرك نزديك است .

كليفت متوحش شد و پرسيد :

- آيا افراد تريب را ديديد ؟

- اين صدای يك حزننده خطرناك بود و تا او را نمي بينيم نمي توانيم

حركت كنيم .

ميس نورا ناگهان فریاد وحشتناكي كشيد وگفت :

- چاك سمت راست خودت را بين .

چاك ب سرعت بطرف راست برگشت و بدیدن مار قطور و
طويلي كه چنبره زده بود بو حشت افتاد .

كليفت براي اينكه جلوي ترس خود را بگيرد آهسته گفت :

- چه خواهي كرد چاك ؟

امیر عشیری

— باید اورا بکشیم.
— نه ممکن است گلوله خطا برود و مار بطرف ما حمله ور شود. بهتر است براه خودمان ادامه دهیم
میس نورا که پشت گلیفت ایستاده بود آهسته بشانه اوزد و گفت:
نه آقای کاپیتن تا این مار کشته نشود حرکت ما ممکن نیست.
جاك طیآنچه را بالا برد و سر مار را هدف قرارداد و دوتیر پی در پی شلیك كرد.
مار چند بار بدور خود پیچید. جاك مجدداً بطرف او تیر خالی كرد و وقتی مطمئن شد که خطر كاملاً رفع گردیده گفت:
— حالا میتوانیم براهمان ادامه دهیم.
گلیفت نفس راحتی کشید و به پشت جاك زد و گفت:
— هدف گیری شما قابل تحسین است و براستی هر يك از ما جای شما بودیم بدون شك تیرمان بخطا میرفت.
میس نورا خندید و گفت:
— جاك از تیر اندازان زبردست و ماهر است که کمتر نظیر او پیدا میشود و ممکن نیست تیرش بخطا برود.
مورای آبدهانش را فروخورد و گفت:
— من كم مانده بود از ترس یا بفرار بگذارم.
جاك همینطور که جلو میرفت گفت:
— اینهم يك اشتباه بزرگی بود اگر فرار میکردید
میس نورا از جاك حواست که کریستوفر را صدا کند.
جاك با صدای بلند فریاد زد کریستوفر.. کریستوفر.
صدای یکی از سرخ پوستان بجای کریستوفر جواب داد:
— ارباب عجله کنید. کریستوفر مجروح شده است.
میس نورا متشنیدن این خبر بالهن کینه آمیزی گفت:
دیدي جاك. بالاخره تریب دست بعمل نا جوان مردانه ای

زد.

کاروان مرک

گلیفت گفت این نازیهارا نباید امان داد باید مانند مار سرشان را با سنگ کوبید تا دیگر قدرت و توانائی نداشته باشند و حالا من میدانم با تریب و دارو دسته‌اش چگونه رفتار کنم .
چاک که از عمل تریب بی‌اندازه خشمگین شده بود باخود گفت :

- این مرد دیوانه عجب حماقتی کرده است . بالاخره خود و افرادش را بکشتن خواهد داد او بمن قول داده که بدون اطلاع من دست بکار نشود .

- چه فکر میکنی چاک .

این صدای کاپیتان گلیفت بود که وقتی دید چاک متفکر است او را متوجه خود نمود

چاک بطرف او برگشت و گفت :

- در فکر عمل ابلهانه این آلمانی کله‌شق و خودخواه

هستم .

- زیاد ناراحت میشی زودی تکلیف او و افرادش را روشن

خواهم کرد .

میسر.نورا گفت : شما را بخدا عجله کنید تا کریستوفر را از

مرک نجات دهیم .

چاک خواست حرفی بزند که ناگهان گلوله‌ای صدا کرد و

متعاقب آن ستوان مورای فریاد زد آخ سوختم .

همه بطرف او برگشتند گلیفت فوراً کنار او بنشین نشست و

محل اصابت گلوله که پهلوی مورای را سوراخ کرده بود بدقت معاینه نمود .

مورای از درد بخود می‌پیچید و خون بشدت از مجل اصابت

گلوله جاری بود . .

چاک در طرف دیگرش نشست و سر او را از زمین بلند کرد

و پرسید :

- مورای آیا متوجه نشدی چه کسی بجانب تو تیراندازی

کرد ؟

امیر عشیری

گللیفت عصبانی شد و گفت آقای حاك سئوال كوذكانه‌ای می‌كند در این تاریکی كه بدون كمك چراغ جیبی حتی جلوی بایمان را هم نمیتوانیم ببینیم. مورای از كجا میتواند ضارب را بچشم ببیند.

حاك نگاهش را از او برگرفت و متوجه مورای شد.
میس نورا كه سخت متوحش شده بود رو كرد بگللیفت و گفت:

- شما را بخدا، مورای را زودتر بمرکز هیئت برسانید تا دكتر آلبرت بتواند او را از مرگ نجات دهد.
مورای ناله‌ای زد و منحنی توانست بگوید كه امیدی بزننده ماندنش نیست و گلوله‌كار خود را كرده است.

حاك خطاب بگللیفت گفت ضارب هنوز فرار نكرده است چون فرار او بدون سروصدا نخواهد بود و بدون شك در اطراف ما خود را پنهان نموده است و منتظر فرصت مناسبی است كه فرار نماید.

گللیفت گفت پیدا كردن او كار مشكلی است آنهم در میان درختان انبوه كه در تاریکی عمیقی فرو رفته‌اند.
- میس نورا با اضطراب و نگرانی گفت:
چرا نشسته‌اید فاصله ما تا افراد هیئت زیاد نیست صدای آنها شنیده میشود

بعد خودش فریاد زد شیکا .. شیکا ..

حاك گفت چه جهت او را صدا كردی؟

گللیفت گفت كوشش ما برای نجات مورای و پیدا كردن ضارب بجائی نمیرسد.

حاك مورای را صدا كرد و وقتی مضروب با ناله جوابش را داد بدوستان خود گفت باید در رساندن مورای بدكتر آلبرت كوشش كنیم و من او را بروی دست بمرکز هیئت میبرم
هر دو دست بزیر تنه مورای انداخت و او را از زمین بلند كرد.

کاروان مرک

صدای پائی که بسرعت پیش میآمد آنها را متوجه آنسو

نم-ود .

هیكل غول آسای شیکا از میان درختان نمودار شد.
میس نورا جلو دوید و گفت، زود اینمرد را بمرکز هیئت

برسان .

شیکا جلو آمد دست دراز کرد چاك مورای را که بهال اغما
افتاده بود بروی دست شیکا قرار داد و سپس از او پرسید.

- از افراد سرخ پوست کسی کشته شده است ؟

شیکا گفت، بلکه کریستوفر دوست شما هدف گلوله واقع شد.

میس نورا بشنیدن این خبر ناگوار آه وحشتناکی کشید و با

لحنی خشمگین گفت ،

- چاك . می بینی، بالاخره تریب کار خودش را کرد. و فردا

نوبت من و تست که بدست افراد او کشته شویم

گللیفت گفت، شما آرام باشید میس نورا و خون سردیتان را از

دست ندهید والا بر اوضاع مسلط نخواهیم شد.

چاك به میس نورا گفت، شما بهمراه شیکا با افراد سرخ پوست

ملاحق شو و بكمك آنان کریستوفر را بدکتر آلبرت برسان.

گللیفت بمیان حرف اودوید و پرسید،

- ولی تکلیف من و خودت را معین نکردی.

چاك طپانچه اش را نشان او داد و گفت،

- من و شما بجستجوی ضارب خواهیم پرداخت و من اطمینان

دارم که او در همین حدود است و هنوز فرصت فرار پیدا نکرده

است چون فکر میکند اگر بخواهد فرار کند صدای پا و بهم خوردن

شاخه ها مارا متوجه خودش خواهد ساخت.

گللیفت گفت، ولی من تعقیب او را باین دلیل که جان خودمان

بخطر می افند لازم نمیدانم و بقول خودت نجات مورای و کریستوفر

از چنگال مرک ضروری تر بنظر میرسد.

چاك به میس نورا گفت ،

- چرا ایستاده ای فوراً باتفاق شیکا حرکت کن... مورای

امیر عشیری

وضعش وخیم است.

شیکا بیدرنگ حرکت کرد و میس نور را بدنبال خود خواند

جاك بازوی گلیفت را گرفت و گفت:

- حالا من و شما در اینطرف جستجوی ضارب خ-واهیم

پرداخت.

گلیفت مردد بود که آیا پیشنهاد جاك را بپذیرد یا نه؟

چون وضع را از هر جهت خطرناك میدانست و از آن گذشته بر جان

خود میترسید.

جاك خیلی زود گلیفت را از حال تردید بیرون آورد.

همانطور که بازویش را گرفته بود او را بدنبال خود کشید و گفت:

- اگر وحشت دارید میتوانید پشت سرم بیاوید.

گلیفت لبخند تلخی زد و گفت:

- بهر حال جان من در خطر است و از همان دقیقه ای که از ناو

یا بساحل این جزیره گذاشتم دست از جانتان شستم چون برای مبارزه

بادسته آدمکشی آمده ام که نخستین ضربت آنان متوجه دوستم

مورای شد

جاك گفت: این قبیل حوادث انسان را در انجام وظیفه خطیر

و خطرناکی که در پیش دارد جدی تر مینماید و من بعد از کشته شدن

تالمن تمام وقتم را صرف این میکنم که ردهائی ارقاقل بدست آورم.

گلیفت گفت آیا فکر نمیکنی که قاتل از میان افراد

تریب باشد

جاك شانه هایش را بالا انداخت و گفت در قبولاندن این

موضوع تردید دارم.

گلیفت بحال تعجب گفت پس قاتل در میان خودتان است و

اگر اینطور حدس میزنید باید قاتل را در میان افراد خ-ودمان

جستجو کنیم و از تو خواهش میکنم بامن همکاری کنی.

جاك وقتی دید گلیفت دست بردار نیست گفت:

- بسیار خوب آقای گلیفت قول میدهم بشما کمک کنم و حالا

همراه من بیاوید و متوجه باشید که بجستجوی ضارب میرویم.

کاروان مرک

گللیفت گفت باید اورا قاتل بنامیم چون من اطمینان دارم که مورای قبل از رسیدن بد کتر آلبرت جان خواهد داد چون گلوله کاری بود و کبدش را بکلی متلاشی کرده بود.

هر دو در حالی که در یک دست چراغ برقی جیبی و در دست دیگر طپانچه ای داشتند در میان درختان براه افتادند مقدار راهی که طی کردند جاک ایستاد و هنوز حرفی نزده بود که گللیفت گفت :

— جستجوی ما بی حاصل است همین حالا مادر تیررس قاتل هستیم و او با سانی میتواند مارا هدف گلوله قرار دهد.

جاک گفت زیاد وحشت نداشته باشید او ماموریت کشتن یکی از ما چند نفر را عهده داشته است و اگر خوب بنخواهید بفهمید وی مامور کشتن من و یامیس نورا بوده و حالا تیرش بنخطارفته است چون هنوز شما و مورای شناخته نشده اید.

گللیفت که تا چند دقیقه پیش از دست جاک عصبانی شده بود در اینجا او را مورد تحسین خود قرار داد دست بیشتش زد و گفت : — حقا که پلیس هستی... بیخود نیست که ادا رد ضد جاسوسی ترا باین نقطه فرستاده است.

جاک خندید و گفت خواهش میکنم آهسته تر صحبت کنید . گللیفت حیرت زده اطرافش را نگاهی کرد و گفت : — مثل اینکه اطراف ما کسانی ایستاده اند .

جاک گفت آقای گللیفت در همه حال باید احتیاط را از دست ندهیم شاید قاتل از آلمانیها باشد که زبان مارا بخوبی بفهمد . — حق بات است . حال چه باید بکنیم

جاک دستش را بعلامت سکوت بروی لبانش گذاشت . چند ثانیه هر دو در سکوت فرو رفتند.

گللیفت که متعین مانده بود صدای خفیف تکان خوردن شاخه ها متوجه شد که جاک زودتر از او صدای خفیف غیر عادی را شنیده است

وی با تکان دادن دست از جاک پرسید که این صدا از چیست ؟

امیر عشیری

جاك مجدداً اورا دعوت بسكوت نمود و با خاموش کردن چراغ جیبی اش بگلیفت فهماند که از او تمیّت کند با خاموش شدن چراغها آندو در تاریکی هولناکی فرو رفتند . صدای بهم خوردن شاخه از حالت خفیف خارج شد و بطور وضوح بگوش خورد

جاك سر بگوش گلیفت گذاشت و گفت :
- صدای را میشنوی قاتل در همان نقطه مخفی شده و با اینکه مارا دیده است معهنّا جرئت تیراندازی پیدا نکرده و خیال فرار دارد .

گلیفت گفت ولی در این تاریکی که من درست ترا تشخیص نمیدهم بدام انداختن او امری محالست .
- صبر داشته باش و حالا من از تو جدا میشوم و چند قدمی در جهت مقابل پیش میروم و بمجردیکه نور چراغ مرا دیدی در خط نور آن شروع به تیراندازی کن .

جاك بادست بروی شانه گلیفت زد و گفت روی زمین بنشین و مراقب من باش .

جاك خودش بروی زمین خم شد و آهسته جلو رفت و با طی کردن يك نیم دایره درست در نقطه ای قرار گرفت که قاتل مورای قصد فرار از آنجهت را داشت .

جاك نقشه خود را از روی کمال عقل و هوش طرح کرد و حدسش بخطا نرفت چون صدای بهم خوردن شاخه ها که گاهی قطع و زمانی ادامه می یافت دال بر وجود انسانی در آن نقطه بود که خیلی با احتیاط و ترس و لرز پیش میروید .

جاك روی پنجه پانشته بود و بیصبرانه منتظر شنیدن صدای پا در چند قدمی خود بود تا او را هدف قرار دهد . وی از این نظر به گلیفت دستور تیراندازی داده بود که هنگام روشن کردن چراغ و شروع به تیراندازی اگر قاتل خواست مسیر خود را تغییر دهد از سوی دیگر باوشلیك شود دقایق در نهایت اضطراب میگذشت .

کاروان مرک

از آن طرف گلiefert کم و بیش بر جانش ترسیده بود و دور شدن جاک او را مضطرب ساخته بود.

گلiefert یکوقت احساس کرد که صدای پادریك افقی از مقابل او دور میشود با خود گفت :

- جاک فی الواقع پلیس باهوشی است.

قاتل که تا قبل از خاموش شدن چراغهای جاک و گلiefert آندو را میدید بعد از آن محل آنها را گم کرد و بخیال خود از مسیری که قبلا در نظر داشت خارج شد و در جهت مخالف جاک شروع برفتن کرد.

جاک که سراپا گوش شده بود یکوقت متوجه شد صدای پا در بیست قدمی او رسیده است.

چند لحظه تأمل کرد تا قاتل در نقطه برد گلوله او برسد و همینکه منظورش عملی شد چراغ رقی جیبی را روشن کرد و درست نور آنرا توی صورت قاتل که مرد سرخ پوستی بود انداخت .

مرد سرخ پوست که بطور ناگهانی غافلگیر شده بود دستش را بالا آورد و جالسوی چشمانش گرفت و تا آمد روی زمین بنشیند جاک باو مهلت نداد و دو تیر پی در پی شلیک کرد.

از آن طرف گلiefert که منتظر دیدن نور چراغ جاک بود بمحض دیدن هیکل مرد او نیز شروع بتیراندازی نمود.

جاک فریاد زد: بس است گلiefert فوراً خودت را بمن برسان. و خود از جا برخاست و شتابان دوید.

مرد سرخ پوست که گلوله جاک بصورت و سینه اش اصابت کرده بود هماندم جان سپرده بود.

گلiefert نفس رنان خودش را بمحل واقعه رسانید بروی جسد خم شد.

جاک گفت: او با همان دو گلوله من بقتل رسید و گلوله های تو به هدف اصابت نکرد .

گلiefert اظهار تاسف کرد که قاتل حتی برای چند ثانیه زنده نماند تا از او تحقیق شود .

امیر عشیری

جاك گفت، جای تأسف نیست واسراری هم از بین نرفت چون این مرد از افراد کاروان آلمانیها است و بطور وضوح قاتل حقیقی را معرفی میکند.

- یعنی میخواهی بگوئی تریب اینکار را کرده است؟
جاك نگاه تعجب آمیزی به گلیفت کرد و گفت:
- حالا جادارد که بگویم سؤال چکانه ای میکنید. مسلم است که او از طرف تریب مأموریت داشته است، همانطور که بعرض مبارکتان رساندم من و میس نورا میبایست کشته شده باشیم و...
گلیفت از کنار جسد برخاست و گفت:

- جاك تو مرد باهوش وزیر کی هستی. درست مثل يك سك شاهه تیزی داری و من هیچ امید پیدا كردن قاتل را نداشتم برآستی دستگاه انتقالی جنت سرویس باید بداشتن تو فخر و مباهات کند.
جاك گفت، از حسن ظن شما متشکرم حالا بیایید خودمان را ممرکز هیئت برسانیم.

گلیفت گفت بگذار جیبهای مقتول را جستجو کنم شاید برگه مثبتی وجود داشته باشد چون اینمرد قاتل دوفتر است.
جاك دست وزیر بفل او انداخت و گفت:

- بیا برویم. چه برگه ای خیال میکنی اینجادنیای متمدن و او يك بشر متمدن است که بشود از لوازم جیبش مدارك مهمی بدست آورد.

گلیفت باصرار تمام جاك را وادار نمود که چند ثانیه ای تأمل کند تا او طبق روش پلیسی جیبهای مقتول و یا قاتل مورای را جستجو نماید.
وی دو جیب بلوز مقتول را جستجو کرد. چیزی بدست نیاورد.

جاك خندید و گفت، عرض نکردم. ضمناً اینرا هم باید بدانید که حریف ما مردی خام و ناشی نیست.
اگر از ما زرنکثر نباشد دست کمی از ما ندارد.
گلیفت گفت، پس تو او را آزمایش کرده ای؟

کاروان مرک

- خیلی زیاد.
هر دو براه افتادند بین راه گلیفت یکبار دیگر از جاک قول گرفت که او را در پیدا کردن قاتل تالمن کمک کنند.
جاک بی آنکه از دادن چنین قولی وحشت داشته باشد گفته قبلی خود را تأیید کرد. و بر سرعت قدمهایش افزود.
گلیفت نیز شانه بشانه او پیش میرفت.
نزدیک بیگساعت آندو در راه بودند.
گلیفت بمحض رسیدن به مرکز هیئت به جاک گفت:
- باید فوراً از حال مورای و کریستوفر جویا شویم
- البته مقدم همین است
جلوی چادر مخصوص بهداری که رسیدند. جاک از قیافه های متاثر نگهبانان یکه خورد و به گلیفت گفت ،
- نگاه کنید: همه عزادار هستند
گلیفت آهسته سرش را تکان داد و گفت پیش خود حدس زده بودم که دوستان ما از جنگال مرک نجات نخواهند یافت.
جاک لبه چادر را آهسته کنار زد و بدیدن دو تخته خواب که بروی آنها روپوش خاکستری رنگ کشیده بودند سر خود را بزیرانداخت و قدم بداخل چادر گذاشت .
میس نورا و دکتر آلبرت در گوشه ای ایستاده بودند.
شیگا کمی آنطرفتر ایستاده بود .
میس نورا آهسته گریه می کرد. جاک نتوانست جلوی ریزش اشک خود را بگیرد وی در حالی که قطرات اشک بروی گونه اش میریخت آهسته پرسید جسد کریستوفر کدامست ؟
دکتر آلبرت باو نزدیک شد دست بروی شانه اش گذاشت و بادست یکی از دوتخت را نشان داد و گفت ، دوست عزیز ما کریستوفر در آخرین دقایق انتظار دیدن ترا داشت .
جاک آهسته به تختی که جسد کریستوفر روی آن قرار داشت نزدیک شد چهره اش را غم و اندوه فراوانی پوشانده بود. ولی سر خود را پائین انداخت و کنار تخت زانو بر زمین زد.

امیر عشیری

همه بحال احترام در اطراف دو تخت کنار چادر ایستاده بودند .

میس نورا چشمانش اشك آلود بود و بزحمت جلوی ریزش اشك خود را میتوانست بگیرد

سکوت عمیق و تأثر انگیزی فضای چادر را فرا گرفته بود .
نفسها در سینه حبس شده بود و همه چشم به جاك دوخته بودند که ازین پس سمت سرپرستی هیئت مذهبی را بعهده داشت .
ناگهان سکوت عمیق با گریه شدید جاك شکسته شد .

جاك مانند کودکی میگريست و غاانه هایش تکان میخورد
دکتر آلبرت نگاهی به میس نورا کرد و سپس با آرنج بپهلوی کاپیتن گلیفت زد و سربکوشش گذاشت و گفت :
- جاك را بچادر خودش ببرید .

گلیفت پوزخندی زد و گفت ، این وظیفه شماست ، من چند ساعتی پیش نیست که او را می شناسم .

دکتر آلبرت بطرف میس نورا رفت و از او تقاضا کرد که جاك را از کنار جسد کریستوفر دور کند .

میس نورا نیز چشمان گریه آلودش را متوجه جاك و سپس دکتر آلبرت نمود و آنگاه گفت :

- نه ، من اینکار را نخواهم کرد خود شما او را بهادرش ببرید

دکتر آلبرت اختری اندیشید و سپس بطرف جاك پیش رفت چند بار آهسته نام او را بر زبان آورد .

جاك همچنان میگريست مثل این بود که جگر گوشه اش را از دست داده است از ته قلب گریه میکرد .

دکتر آلبرت از پشت سر هر دو دست به زیر بغل جاك انداخت و او را بزحمت از جای بلند کرد .

جاك مقاومتی در توقف کنار جسد کریستوفر از خود نشان نداد و از کنار جسد دور شد .

گلیفت جلورفت و به جاك تسلیت گفت ، بدنبال اود دکتر آلبرت

کاروان مرگ

وسپس میس نورا هر کدام به جاگ که جز او کسی را برای سرپرستی هیئت مذهبی لایق نمیدیدند تسلیم گفتند .

شیگا که خاموش و مانند مجسمه‌ای در گوشه چادر ایستاده بود نتوانست از اظهار تأثر و آشفته‌خودداری نماید .

جاگ با پشت دست اشکهایش را پاک کرد نگاه خیره‌ای بیک يك حاضرین افکند و آنگاه بدکتر آلبرت گفت :

- دستور بدهید اجساد را دفن کنند .. همانجا که تا امن بجاگ سپرده شده گورستان ما خواهد بود و میبینم روزی را که يك يك ما در این گورستان دفن شویم .

کلیفت بمیان حرف اددوید و گفت :

- خیلی بدبین هستی جاگ .. این حس بدبینی را از خود دور کن و بیا با اتفاق قاتل را که هر دو شناخته‌ایم بسزای کیفرش برسانیم .

میس نورا خودش را بمیان انداخت و رو کرد به جاگ و گفت :

- از چه میترسی ؟ از کلنل تریب و افراد خونخوارش که بیرحمانه کریستوفر و مورای را بقتل رسانیدند ؟

جاگ نگاهی را بصورت میس نورا دوخت و در يك سکوت عمیق گفت :

- از قتل و آدمکشی میترسم .. بیرون چادر را نگاه کن . افراد سرخ و سیاه ما که بامید فردای زندگی خود رنج - قرا برخود تحمل کرده‌اند در مبارزه‌ای که میگوئی آغاز کنیم کشته خواهند شد و شاید که همه ما نابود شویم .. میخواهم بدانم مسئول کشتن این افراد کیست ؟ جز آنکه آنها فدای مردی سنگدل و خونخوارمانند کلنل تریب خواهند شد ؟

همه بیکدیگر نگریستند میس نورا که در واقع خود را معاون جاگ میدانست سکوت چند لحظه‌ای که بوجود آمده بود شکست و گفت :

- منظور من و همه دوستان تو از بین بردن کلنل تریب است .

امیر عشیری

که زندگی آرام مارا برهم زد و از روزیکه با باینجا گذاشت يك
حالت تشنج و بدبینی میان ما ایجاد کرد
جاك گفت حالا برویم اجساد را دفن کنیم و بعد گزارش آنرا
بایسندنمخابره نماییم .

دکتر آلبرت که تا اینموقع سکوت کرده بود گفت:
- بعد از کریستوفر کسی جز تو نمی توانی رهبری هیئت
مذهبی را بعهده بگیری
گلیفت دست بزر بازوی جاك انداخت و او را با خود از
چادر بیرون برد

میس، ورا نیز همراه آنان چادر را ترك کرد
گلیفت همانطور که جاك را با خود بطرف چادر او میبرد
گفت :

- من يك افسر دریائی منتسب به اداره اطلاعات مخفی ستاد
دریائی انگلستان هستم و برای همکاری با اعضای هیئت باینجا
اعزام شدم و حقاً نمیتوانم در کار شما دخالت کنم اما اگر از من
بخواهند خواهم گفت که کسی جز جاك لیاقت جانشینی کریستوفر
را ندارد .

جاك پس از اظهار تشکر معتقد بود که با اینحال باید از
مرکز اصلی هیئت در ایسندن کسب دستور شود
گلیفت گفت اگر اجازه بدهید مستقیماً از لندن کسب دستور
خواهم کرد و من گزارش را با مضای خودم منخابره میکنم که مسئولیتی
در منخابره گزارش متوجه شما و دیگران نشود .

جاك که بطور وضوح میدانست جز او کسی بریاست هیئت
منصوب نخواهد شد ولی برای اینکه تنها حریف و یا رقیب سرسختش
را که بظاهر از او جانبداری میکرد و از باطنش خبر نداشت مراعات
کرده باشد رو کرد به میس و او را گفت:

- نظر تو چیست میس نورا مسئول دستگاه منخابران هیئت تو
هستی و هر طور دلت میخواهد گزارش کن
و من دوستی صمیم و هوشیاری مثل ترا هرگز تنها نخواهم

کاروان مرک

مگذارش و بدون نظر نودست بگای نخواهم زد .
میس نورا بشنیدن سخنان جاک خوشحال شد ابخندی زد و گفت :

— نظر من جز نظر دکتر آلبرت و کاپیتن گلیفت چیز دیگری نیست و تواز این ساعت بر افراد سرخ و سیاه و سفید هیئت مذهبی ریاست خواهی داشت .

جاک باصرار او و کاپیتن گلیفت تا وصول پاسخ گزارش تلگرافی موقت ریاست هیئت مذهبی را قبول کرد و نخستین دستوری که داد دفن اجساد کریستوفر و مورای بود که قبلا هم دکتر آلبرت را مأمور بجاک سپردن اجساد نموده بود و دومین دستورش واگذاری چادر کریستوفر به کاپیتن گلیفت بود .

وی پس از آنکه گلیفت را در جای خودش مستقر ساخت میس نورا را بچادر خود برد پرده چادر را پائین کشید و او را رو بروی خود نشانید و گفت :

کشته شدن کریستوفر مرا آچنان نسبت به تربیت و افرادش عصبانی ساخته است که احساس نفرت شدیدی در خود می نمایم و اگر وجود تو و سایر افراد نبود هم اکنون بسراغش میرفتم و با یک گلوله مغزش را پریشان میساحتم

میس نورا هرگز تصور نمی کرد جاک تا باین درجه تغییر عقیده داده باشد از روی تعجب پرسید :

آیا حقیقت میگوئی ؟ با آنکه میخواهی راه گم کنی و من و بقیه را فریب دهی

— او میس نورا میدانم حرف هایم را باور نمیکنی و مرا بچشم یک اجنبی در لباس خودی می بینی اما برایت سوگند میخورم که از این ساعت با تمام قوا علیه تربیت و افرادش که همه از هموطنان من هستند مبارزه خواهم کرد

میس نورا با کنجکاری عجیبی پرسید :

— چاشده جاک که بمیر عقیده داده ای ؟

جاک خواست از دادن پاسخ باین سؤال او خودداری نماید و

امیر عشیری

یا آنکه بطریقی او را خاموش سازد ولی اصرار و سماجت میس نورا
او را وادار ساخت که پرده از راز ملاقات خود و تریب بردارد و
آنها برای میس نورا بارگو نماید.

میس نورا پس از آنکه سخنان جاک را شنید در بهت و حیرت
ورو رفت. چند ثانیه میان آندو سکوت برقرار شد. این سکوت
را میس نورا شکست و گفت:

— واقعاً عجیب است جاک پس تو مذاکرات محرمانه‌ای را با
تریب شروع کرده بودی اما پایان این مذاکرات بخون کشیده
شد.

جاک از جای برخاست هر دو دست در جیبهای شلوارش فرو
برد گفت:

— در برابر تریب خیلی مقاومت کردم و موقتاً او را ساکت
نمودم که دست از حمله خود بافراد حامل صندوقهای مهمات بردارد
او هم بمن قول داد و بمن بخاطر این عمل ناجوانمردانه او تصمیم
گرفته‌ام که تا پای جان از تو و خودم و همه افرادیکه تا به امروز بآنها
خدمت کرده‌ام دفاع کنم و لو کشته شوم دیگر از تصمیم خود باز
نخواهم گشت تریب بمن ناز و زد و جواب او را بزودی خواهم
داد.

میس نورا قیافه جدی بخود گرفت و گفت چرا بخاطر من و
سایرین دفاع میکنی بگو بخاطر سازمانی که جلب اطمینانش را
کرده‌ای و ترا برای انجام مأموریت خطیری باینجا اعزام داشته
است.

و بگذار این چند کلمه را هم در آخر صحبت خود اضافه کنم
که اگر تو خلاف گفته‌ات عمل کنی از تریب ناسجواتم بردت و
خائن تر هستی.

جاک بامشت بروی میز مقابل میس نورا کوفت و گفت:
بخدای بزرگ سوگند که از تصمیم خود باز نخواهم
گشت.

در این هنگام صدای یکی از نگهبانان از بیرون چسار

کاروان مرک

برخواست که میگفت: «ارباب جاک، بیرون بیائید شخصی می‌خواهد با شما صحبت کند».

جاک و میس‌نورا بیکدیگر نگریستند.

میس‌نورا پرسید فکر میکنی چه کسی میخواهد تو را

ببیند؟

جاک شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «چطور است بگویم او را بداخل چادر راهنمایی کنند».

جاک با صدای بلند خطاب به نگهبانان گفت: «او را با اینجا بیاورید قبل از ورود آن‌مرد میس‌نورا به جاک گفت: «من حدس می‌زنم که او از جانب کلنل تریب آمده است و حتماً...»

ورود کارل بچادر کلام میس‌نورا را قطع کرد.

جاک و میس‌نورا بدیدن او با کراهت لبخندی زدند.

کارل جلو آمد دستش را بطرف جاک دراز کرد و پس از آن جاک میس‌نورا دست داد و بتعارف آندو بروی لبه تخت خواب نشست.

جاک پرسید با من کاری داشتید؟

کارل خنده کوتاهی کرد و گفت: «بله، اما مثل اینکه اتفاقی برایتان افتاده که خیلی اوقاتان تلخ است».

جاک بمیان حرف او دویده گفت حرفت را بزن کارل.

میس‌نورا که از روبروشدن با کارل احساس تنفر شدیدی در خود مینمود و خون خوشی را می‌خورد گفت: «عمل ناجوانمردانه شما که منجر بقتل دو نفر از دوستان ما شد جای هیچگونه مذاکره‌ای را میان ما باقی نگذاشته است».

کارل سر بریزانداخت و گفت:

آرام باشید میس‌نورا، خود من هم از این پیش‌آمد ناراحت هستم و جای تأسف است.

جاک از جایش برخاست روبروی کارل ایستاد و گفت:

«واقعاً مسخره است کارل که توهم اظهار تأسف میکنی».

کارل سر برداشت و گفت:

امیر عشری

- در این ماجرای خونین مقصّر اصلی شخص کلنل ترب است
چون در عزاداری با شما شریک هستم .

میس نورا از کوره بدر رفت و گفت :

- یعنی میخواهی بگوئی روح تو از نقشه آدمشکی ترب
اطلاع نداشت

- باور کنید دوستان عزیز ، که ترب خود سرانه اقدام بقتل
کریستوفر و آن شخص تازه وارد نمود .

جاك پرسید، منظور تو از آمدن باینجا برای چیست ؟
کارل که آثار ناراحتی در چهره اش بطور وضوح آشکارا
دیده میشد از روی تخت بلند شد چشم در چشم جاك انداخت و
گفت :

- آمده ام تا از شما كمك بگیرم .

میس نورا بتندی پرسید، بعد از کشته شدن آندو نفر از
دست ما چه کمکی ساخته است . آيا از بیان این جمله احساس
شرم نمیکنی

میس نورا رفته رفته تند شد و بالحن خشمگینی گفت :

- وجود جاك مانع شد والا در اولین لحظه که چشمه بتوافناد
نصد داشتم بایك گلوله بزندقانیت حانمه بدهم و هنوز هم از تصمیم
خود باز نگشتم زیرا سرپای وجودم در آتش انتقام از تو و کلنل
ترب و سایر افراد کاروان شما میوزد .

جاك دست بروی شانه میس نورا گذاشت و او را ساکت نمود
و سپس خطاب بکارل گفت :

- تو هم خونسردیت را از دست نده و حالا بگو ببینم از دست ما
چه کمکی ساخته است .

کارل نگاهی باطراف چادر انداخت و آهسته گفت :

- راستش را بخواهید من شما پناهانده شده ام و از قوای شما
میخواهم استفاده کنم و جانم را نجات دهم !

جاك و میس نورا بشنیدن سخنان کارل بهتشان برد و نگاه
تعجب آمیزی بیکدیگر کرده و هر دو شانه عایشان را بالا

کاروان مرک

انداختند .

کارل مجدداً بسخن آمد و گفت :

— تمعجب کرده اید دوستان عزیز ولی باید بشما بگویم که .
جان من در معرض خطر شدیدی قرار دارد و کلنل تریب تصمیم به قتل
رسانیدن مرا گرفته است و اگر از جانب شما بمن کمک نشود بزودی
جسد آغشته بخون مرا در جادرم و با در میان درختان خواهید
یافت .

میس نورا در افکار خود نسبت به کارل تجدید نظر کرد و اندکی
نسبت با او تغییر عقیده داد .
چاك گفت :

حالا — توضیح بده که تریب چرا می خواهد ترا بقتل
برساند ؟
کارل گفت :

— این خیلی واضح است من و گرتا و سروان لیپر که دیگر
در میان مانیت از ابتدای ورود به جزیره با اعمال و نقشه های کلنل
تریب سخت مخالف بودیم و حتی می توانم بگویم که یکی از دوستان
ما بنام دکتر هانس طبق نقشه تریب به قتل رسید و حالا او می خواهد
با استفاده از موقعیت مرا هم بقتل برساند .

کارل اسرار کاروان خود را فاش ساخت و صاف و پوست کنده
با اطلاع چاك و میس نورا رسانید که تریب بقصد بدست آوردن سنگهای
اورانیوم و از بین بردن اعضای هیئت مذهبی باینجا آمده است و جز
این نقشه دیگری ندارد .

— وی بآنها گفت که اگر درازبین بردن تریب کوتاهی کنند
او بزودی نقشه کشتار دسته جمعی خود را شروع خواهد کرد و در
حمله شبانه همه را قتل عام خواهد نمود .

میس نورا بشنیدن نقشه تریب پشتش لرزید و ترس و وحشت
سراپایش را فرا گرفت .

چاك در سکوت فرورفت .

کارل که تا این موقع اضطراب و ناراحتی خود را پنهان نگه داشته

امیر عشیری

بود دیگر نتوانست بیش از این آنرا مخفی کند
هر دو دستش را بروی شانه‌های جاك گذاشت و گفت:
بـ زود باشید جاك عجله كنيد والا همه كشته خواهند
شد .

جاك دستهای او را از روی شانه‌اش انداخت و گفت:
— يك چيز برای من مبهم و در حقيقت صورت يك معماي
پيچيده‌ای را پيدا کرده است و اگر راستش را بخواهی من نسبت
بگفته‌های تو مظنونم و پيش خود اينطور فكر ميكنم كه ممكن است
آمدن تو باينجا و گفتن اين مطالب خود نقشه‌ای باشد برای اغفال
ما و بدون شك تو از جانب كلنل تريب ماموريت پيدا کرده‌ای تا با
افشای اسرار او خود را مخالف سرسخت تريب نشان دهی..
— میس نورا مثل اینکه از خواب عمیقی بیدار شده باشد
ناگهان بخود آمد و گفت: جاك آیا اطمینان داری كه كارل قصد
فريب دادن ما را دارد .

كارل حاج و واج ماند و پس از چند لحظه سكوت گفت:
— جاك بخدا قسم حدس تو صحيح نيست و هرگز نقشه‌ای
كه بخواهم شما را اغفال كنم در پيش ندارم و من بـ استفاده از
تاريكي شب خودم را باينجا رسانيده‌ام .
جاك گفت چطور ميتواني ثابت كني از نزد تريب گريخته‌ای
و جاننت در خطر مرك قرار گرفته است؟
كارل شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت:
— در اين وضع غير عادي كه پيش آمده شما بگوئيد چطور
ميتوانم صحت مطالبم را تائيد كنم و انكهي شما ميتوانيد مرا همين
جا توقيف كنيد و از بازگشتم بمرکز كاروان چلوگيري نماييد.
— میس نورا زو كرد به جاك و گفت:
— فوراً سروان كليفت را خبر كن تا با حضور او از كارل
تحقيق كنيم.

جاك فكري كرد و گفت: بدفكري نيست توفوراً برو و باو
اطلاع بده كه باينجا بيايد.

کاروان مرک

میس نورا بسرعت از چادر بیرون رفت.
جاك وقتی خودش را با کارل تنها دید از او پرسید:
— رفیق آیا میتوانی حقیقت را بگوئی. چون میدانی خود
من هم وطن تو هستم و روزگاری در سرویس جاسوسی دولت آلمان کار
میکردم.

کارل آب دهانش را فرو خورد و گفت:
— بهمین دلیل بتو پناهنده شدم چون میدانستم بگفته‌ام
ترتیب اثر خواهی داد.

جاك پرسید آیا میتوانم به حرفهایت مؤمن باشم؟
کارل در حالیکه مشت‌های گره کرده‌اش را بطرف جاك تکان
میداد گفت:

— آری جاك عزیز.. میتوانی و سرسوزنی از آنچه گفتم
دروغ نیست تریب قصد جان مرا نموده و علاوه بر آن نقشه حمله
با افراد هیئت را نیز در نهایت دقت طرح کرده‌است و اگر غفلت کنی
حتی یک نفر از افراد شما زنده نخواهد ماند.
جاك پرسید از چینیو چه خبر؟ آیا تریب او را خائن
میداند.

کارل سرش را به علامت تاسف تکان داد و گفت:
— چینیو دیگر در قید حیات نیست یک ساعت پس از آنکه
تو از نزد مارتی کلنل یکم و تنها بطرف چادر چینیو رفت و چند
دقیقه بعد مرا بنزد خودش خواند وقتی با آنجا رسیدم دیدم اوله
طباچه‌اش را بجانب چینیو گرفته و او را تهدید بقتل می‌نماید.
کارل در اینجا مکث نمود و سپس ادامه داد و گفت:
— تریب در آن حال که چینیو را تهدید نمود باو تکلیف کرد
که به خیانت خود اعتراف نماید.

جاك بتندی پرسید:
— بعد چه شد، آیا چینیو اعتراف نمود.
— آری، تریب او را فریب داد باو گفت در صورتیکه به خیانت
خود اعتراف نماید از کشتن او صرف نظر خواهد نمود و در غیر این

امیر عشیری

صورت او را خواهد گشت.

کارل نفسی تازه کرد و چنین ادامه داد:

- چینهو که از ترس رنگ بپهره‌اش نمانده بود با کمال صراحت پرده از راز روابط خود بامیس‌نورا برداشت و گفت که اسرار سلاح V2 را برای او افشا نموده است. کارل سربزیر انداخت و گفت هنوز آخرین کلام از دهان چینهو خارج نشده بود که صدای گلوله تریب‌جانشین آن شد و چینهو به زمین افتاد.

تریب‌دو گلوله دیگر بجسد نیمه‌جان او خالی کرد و وقتی اطمینان یافت که چینهو زنده نیست رو کرد بمن و گفت:

- خائنین را اینطور باید کیفر داد و حالا نوبت میس‌نورا و دوستان اوست :

کارل لحن خود را در اینجا قطع کرد و پس از يك مكث کوتاه اضافه نمود

- اینجا بود که تریب پشت مرا لرزاند و دورنمایی از يك كشعار دسته جمعی را جلوی چشمانم مجسم کرد.

چاك گفت ، بس است کارل دیگر نمی‌خواهم نام تریب را بشنوم .

کارل دهان گشود تا کلامی دیگر بگوید. ورود میس‌نورا و سروان گلیفت او را خاموش ساخت .

سروان گلیفت سراپای کارل را دراز کرد

- کارل شما هستید ؟

- بله و چه قدر خوشحالم که در میان شما هستم.

گلیفت گفت، میس‌نورا شما را از جریان پناهندگی شما را برایم گفت و حالا مطلب دیگری دارید بگوئید کارل اشاره به چاك نمود و گفت، هر چه بود به آقای چاك گفتم و تصور میکنم برای رفع سوءظن بيمورد شما کافی باشد.

چاك دست گلیفت را گرفت و گفت، بیائید باتفاق میس‌نورا به چادر شما برویم تا بمذاکرات خود ادامه بدهیم.

كاروان مرك

كليفت گفت ، بهتر است كارل هم حضور داشته باشد .
- خير آنچه بايد از او بشنوم شنيدم و حالا بايد تصميم نهايي

خودمان را بگيريم .

بعد خطاب به كارل گفت تو همينجا منتظر ما باش و با در
نظر گرفتن آنكه چنانچه در معرض خطر قرار دارد از چادر خارج
نشو . به نگهبانان سفارش خواهم كرد تا مراقب اطراف چادر باشند .
كارل با صدای لرزانی گفت :

- من بشما پناهانده شده ام و تنها تقاضايم اينست كه مرادر

پناه خود بگيريد و نگذاريد تريب وحشي نقشه اش را عملي كند .

كليفت گفت ، مطمئن باشيد آقاي كارل مذاكرات ما بمنفع
شما خواهد بود و اينرا هم بدانيد كه خروج از چادر براي شما امكان
نخواهد داشت .

هر سه نفر از چادر بيرون رفتند و داخل چادر كليفت كه تا

غروب آنشب به كر بستوفر تعلق داشت شدند

كليفت بمجرديكه روي تخت نشست از جاك پرسيد :

- نظر شما چيست ؟ آيا كارل حقيقت ميگويد يا بقصد فریب

دادن ما باينجا آمده است .

ميس نورا خودش را جلو انداخت و گفت :

- نظر من اينست كه كارل دروغ ميگويد و همان حدس اول

جاك صحيح است و بايد بيدرنك او را از اينجا بيرون كنيم .

جاك آن دو را دعوت بسكوت نمود و عين مطالبه يي كه كارل

اظهار داشته بود براي آن دو نفر بازگو كرد

موضوع قتل چينورا با آب و تاب تمامي گفت و در آن حال

زير چشم مراقب ميس نورا بود .

وقتي سخنان جاك پايان رسيد كليفت از ميس نورا پرسيد :

- آيا موضوع روابط چينو باشما صحت دارد ؟

ميس نورا خواست منكر قضيه شود ولي جاك پتندي گفت :

- صريح بگو ميس نورا . پاي جان عده اي درميان است و

اگر اين موضوع را منكر شوي مثل اينستكه به گفته هاي كارل خط

امیر عشیری

بطلان کشیده‌ای. بگو نترس .. او کشته شده است و تأیید تو بمنزله تأیید سخنان کارل و نقشه تریب میباشد.

میس نورا چند ثانیه در سکوت فرو رفت.

گلیفت از سکوت او استفاده کرد و گفت:

— سکوت شمارا من حمل بصحت قضیه مینمایم.

میس نورا سر برداشت و گفت: میان من و چینو چنین

روابطی وجود نداشت و این داستان کاملاً ساختگی است و کارل عمداً

برای تأیید گفته‌های خود آنرا جعل نموده است

گلیفت نگاهی به جاک کرد و شانه‌هایش را بالا انداخت و

گفت:

— موضوع صورت دیگری پیدا کرده آقای جاک چه

می‌گوئید؟

جاک سخت عصبانی شد. از جایش بلند شد و خطاب به میس

نورا گفت:

— یکبار دیگر گفته خودت را تکرار کن.

میس نورا بتندی گفت: روابطی میان من و چینو وجود نداشته

و اگر اسرار سلاح (V2) را بدست آورده بودم چه دلیلی داشت که

آنرا پیش خود نگهدارم و مسلماً تو و کریستوفر را از آن آگاه

میساختم تا جریان را به لندن اطلاع دهید.

گلیفت گفت: حق با میس نورا است و کارل این موضوع را

با نظر تریب ساخته است.

جاک خنده کوتاهی که حاکی از خشم او بود نمود و کرد به

گلیفت و گفت:

— آقای سروان، آنشب که چینو اسرار سلاح (V2) را برای

میس نورا فاش میساخت من از شکاف پشت چادر ناظر بودم و میدیدم

که چگونه میس نورا خودش را نیمه‌عریان در آغوش چینو انداخته

و او را تهدید میکند که اگر اسرار سلاح مخوف (V2) را نگوید

دیگر با و روی خویش نشان نخواهد داد.

میس نورا که هرگز فکر نمی‌کرد جاک باین صراحت پرده

کاروان مرک

از راز عشق‌بازی او و چینه‌برداری و جریان را از نزدیک دیده باشد چنان دست و پایش را گم کرد و رنگ چهره‌اش برافروخته گردید که نتوانست کنترل اعصاب خود را حفظ کند.

گلیفت که بدقت تغییر حالت او را زیر نظر داشت گفت:

— میس نورا بهتر است اقرار کنید و باین ماجرای مسخره خاتمه دهید.

جاك خنده‌کنان گفت:

— خیلی متأسفم میس نورا چاره‌ای نبود و بیش ازین نمیشد سکوت کنی شما خودتان میدانید که موقعیت خطرناکی پیش آمده و جان همه ما در خطر است و اگر کذب گفته‌های شما را ثابت نمیکردم ظن آن میرفت که سروان گلیفت طور دیگری فکر کند و با نقشه‌من مخالفت نماید اما حالا او بر هر پیشنهادی که منجر به ازین رفتن کامل قریب و دارو دسته‌اش بشود موافقت خواهد نمود.

گلیفت رو کرد بمیس نورا و گفت چرا سکوت کرده‌اید.

حرف نزنید و اگر دلائلی در دست دارید گفته‌های جاك را تکذیب نمائید ولی در نظر داشته باشید که تغییر حالت شما از نظر من پوشیده نمانده و حدس میزنم که این قضیه کاملاً صحت دارد.

میس نورا سکوت خود را شکست و گفت:

— بله آقای سروان گلیفت، جاك درست میگوید و من روابطی با چینه‌داشته‌ام و از آنجا که میخواستم اسراری از او بدست آورم راهی جز این بنظرم نرسید که او را دلباخته خود سازم و در اینکار موفق شدم و نقشه‌ام با موفقیت روبرو شد.

میس نورا بفراست دریافته بود که از او خواهند پرسید بچه علت اسرار (V2) را در اختیار کریستوفر و جاك نگذاشته است؟

— وی فکر این قسمت را کرده بود و در دنباله کلام خود ادامه داد و گفت:

— اگر می‌پرسید چرا اسرار بدست آمده از چینه‌و را در اختیار کریستوفر و یا جاك نگذاشته‌ام باید بگویم که منتظر بدست آوردن اسرار بیشتری بودم تا یکجا اسرار سلاحهای مخوف

امیر عشیری

آلمانیها را در اختیار روسای خود بگذارم و جز این قصد دیگری در میان نبود و شما باید اطمینان داد که ذره‌ای عشق و علاقه نسبت به چینو در خود احساس نمی‌نمودم و برای حفظ موقعیت خود و پیشرفت نقشه‌ام اینطور وانمود می‌کردم که او را دوست دارم. جاك این قسمت از گفته‌های میس نورا را تصدیق کرد و

گفت:

- میس نورا نقشه دقیق و قابل اطمینانی طرح کرده بود. گلiefert گفت بسیار خوب حالا شما اسرار یکه چینو افشاء نموده بود بطور دقیق بنویسید تا فوراً بلندن مخابره شود. جاك گفت آقای گلiefert کار مهم‌تری در پیش است. بیائید تصمیم بگیریم که چگونه جان خودمان را از خطر حمله تریپ نجات دهیم.

گلiefert لغتی اندیشید و گفت من حرفی ندارم هرطـور تصمیم بگیرید موافقم چون شما سرپرست هیئت هستید و حفظ جان همه افراد حتی خود من بسته بدست شماست. میس نورا گفت چطور است همین امشب بطور ناگهانی حمله کنیم.

گلiefert رو کرد به جاك و از او پرسید:
- آیا بنظر تو پیشنهاد میس نورا عاقلانه است و یا اینکه هنوز زود است؟

جاك سبک‌کاری آتش زد و گفت:
- حمله به کاروان آلمانیها آنهم در این موقع که کارل اطلاعات ذی قیمتی از نقشه‌های خطرناك كلنل تریپ بماداده است يك عمل کودکانه است که در همان حمله اول همگی کشته خواهیم شد بدون اینکه موفق شویم يك قدم در محوطه آنها پیش برویم و فکر من باینجا رسیده است که نکند تریپ اطراف ما را محاصره کرده و گوش بزنك حمله ماست تا کارمان را بسازد. و برای از بین بردن او و دارودسته‌اش که بدون شك جز خود او هیچيك از افراد او موافق نقشه‌هایش نیست و این خود اوست

كاروان مرك

كه هنوز خوى وحشيكريش را حفظ كرده و در صدد انجام ماموريت خطيرش ميباشد و براى خنثى ساختن نقشه هاى او بايد با احتياط كار كنيم .

گليفت با نظر جاك موافق بود ولى ميس نورا اصرار داشت كه اين احتياط بزيان آنها تمام خواهد شد و هر لحظه ممكن است تريب نقشه اش را اجرا كند و فرار كارل دليل بر نزديك بودن خطر ميباشد .

جاك يو كى بسيكارش زد و گفت:

— مسئله مهمى كه فعلا در پيش است وجود شيكا است

گليفت قيافه تعجب آورى بخود گرفت و پرسيد:

— شيكا ؟ همين مرد سياه پوست قوى هيكل ؟

— بله او خدمات زيادى بما نموده است و حتى چندين بار

افراد اين هيئت را از خطر مرك نجات داده و اكنون در مقابل آن همه فداكارى از ما تقاضا نموده است كه وى را بر مسند رياست قبيله اش بنشانيم .

گليفت شانه هايش را بالا برد و گفت:

— بنظر من انجام تقاضاى شيكا براى ما مقدور نيست چون

علاوه بر آنكه راه پر خطرى را بايد طى كنيم عده اى از افراد بايد اينجا را ترك نمايند و شما خود ميدانيد كم بود افراد در مركز هيئت اين فرصت را به كلنل تريب میده كه نقشه خود را اجرا نمايد من جداً با حرکت بسوى قبيله شيكا مخالفم .

ميس نورا گفت: گر تا تنها زن كاروان آلمانها بوسيله افراد

همان قبيله ربوده شده و فعلا بطور يكه شيكا اظهار ميدارد در قبيله است و براى نجات او نيز بايد اقدام كرد و من تصور ميكنم با نجات او گروهان خوبى بچنگ خواهيم آورد

گليفت پوزخندى زد و گفت:

— براى نجات گر تا چرا از خود كلنل تريب كمك نميگيريد

وانكهى اين امر مربوط بخود اوست و ما هيچگونه دخالتى نميتوانيم بكنيم .

امیر عشیری

جاك گفت، دخالت ما از نظر شیکاست والا نجات گر تا اهر جداگانه ایست که تریب شخصاً باید دخالت کند و ما بار پیشنهاد می کنیم تا در صورت موافقت خود او و یاعده ای از افرادش در معیت افراد ما بسوی قبیله سامایاها حرکت کنند.

گللیفت گفت: تنها افراد او کافی نیست بلکه خود تریب هم باید در این سفر پرخطر شرکت داشته باشد زیرا وجود اوست که در اولین فرصت وضع را غیرعادی خواهد ساخت و اگر موافق باشید همین امشب بدیدن او برویم و جریان را در میان بگذاریم. میس نورا معتقد بود که قبل از ملاقات و مذاکره با تریب، شیکا در جریان گذاشته شود.

جاك و گللیفت با نظر او مخالف بودند.

میس نورا اصراری نکرد و هر سه نفر عازم چادر جاك شدند تا با کارل در این باره صحبت کنند و نظر او را بخواهند.

نخستین کسی که وارد چادر جاك شد میس نورا بود. وی بیش از یک قدم در داخل چادر جلو نرفته بود که جیغ وحشتناکی کشید و بسرعت بمقب بر گشت و خود را در آغوش جاك انداخت و مضطربانه گفت:

کارل را کشته اند.

گللیفت بمجاه جاك را عقب زد و خودش را بداخل چادر انداخت و با منظره ئی روبرو شد که موی بر اندامش راست ایستاد.

کارل بضرب کارد بقتل رسیده بود. شکمش بطرز وحشتناکی دریده شده بود.

جاك بدنبال گللیفت در حالیکه میس نورا را در آغوش داشت وارد چادر شد او را رها کرد و بطرف جسد کارل رفت بروی جسد خم شد و محل دریدگی شکم را بدقت معاینه نمود کارد تا دسته در شکم کارل جای گرفته بود.

گللیفت دستمالی از جیب در آورد و با آن کارد را از شکم کارل بیرون کشید و بروی تخت خواب گذاشت.

کاروان مرک

تا اینموقع هیچکدام از آنها متوجه شکافی که بجادر داده شده بود نشده بودند .
 میس نورا نگاهش بآن نقطه افتاده و فریاد زد، نگاه کن جاك ، چادر را بساکارد پاره کرده اند .
 جاك و گلیفت متوجه دریدگی چادر شدند .
 گلیفت جلو رفت و پس از آنکه محل پاره گی را به دقت بازرسی نمود گفت :
 - قاتل ابتدا خواسته است از اینجا وارد چادر شود ولی بعداً متوجه می شود که ورود او از اینجا منجر بفرار کارل خواهد شد .
 جاك بمیان حرف او دوید و گفت :
 - پس او از راه اصلی وارد چادر شده است .
 میس نورا گفت : ما آدمهای گیج و کودنی هستیم :
 گلیفت از روی تعجب پرسید چطور؟
 میس نورا اشاره بمیرون چادر نمود و گفت :
 - بسراغ نگهبانی که قبل از ترك اینجا او را مامور حفظ کارل نموده بودیم بروید بدون شك وی اولین قربانی این حادثه هولناك میباشد .
 جاك و گلیفت که تازه متوجه وجود نگهبان شده بودند سراسیمه از چادر خارج شدند
 با نور چراغ دستی اطراف را جستجو کردند ولی کمترین اثری از نگهبان ندیدند .
 جاك گفت : واقعاً عجیب است قاتل با نقشه دقیق وارد عمل شده بطوریکه حتی کارل بیچاره فرصت فریاد کشیدن و یاد دفاع کردن از خود را نداشته است .
 گلیفت ممتقد بود که حدس میس نورا کاملاً صحیح است و قاتل با استفاده از تازیکی و تنها بودن نگهبان او را غافلگیر نموده و جای شك و تردید نیست که او را دور از اینجا بقتل رسانده است و با طلوع آفتاب وجستجوی افراد جسد آن بدبخت نیز پیدا خواهد شد

امیر عشیری

و حالا پی میبریم که کارل هر چه میگفت حقیقت داشت .
جاك گفت ،

— من آنقدر غرق در ناثر هستم که نمیدانم چه عکس العملی
باید از خودمان نشان بدهیم

میس نورا ناگهان خود را جلوی جاك رسانید و در بازوی
او را گرفت و در حالی که وی را تکل میداد بالحنی که حاکی از خشم
و کینه اش بود گفت ،

— جاك بخدا تو بمن ظلم میکنی و یکوقت بن خود می آئی که
دیگر دیر شده است .

نگاه کن کارل در چادر تو کشته شده است و تریب با قتل او
خواسته است در ما تولید رعب و وحشت نماید و اگر من بجای تو
بودم همین الان با افراد دستور تیراندازی میدادم تا جلوی نقشه های
بعدی تریب گرفته شود
گلیفت گفت ،

— آرام باشید میس نورا ، در این کار نباید عجله بـه
خرج داد .

جاك دستهای میس نورا را گرفت و برای آرام ساختن او در
حضور گلیفت پیشانی اش را بوسید و گفت ،

— من بیش از تو در ناراحتی وجدان بزمیبرم ولی تو خود
قضاوت کن آیا این عاقلانه است در این موقع که هیچ نوع نقشه ای
در دست نداریم حمله را آغاز نمائیم .

گلیفت گفت حالا چه خواهید کرد .
جاك گفت ،

باید دستور بدهیم جسد کارل را در همین نزدیکی دفن
کنند ..

گلیفت فکری کرد و گفت ،

— بنظر من دفن جسد کارل جنبه ای برپا خواهد کرد و تا
این لحظه هیچیک از نگهبانان و دوستان از وقوع چنین جنایتی
اطلاع نیافته اند و بنظر من باید جسد کارل را بطور مخفیانه بمعوطه

کاروان هرک

آلمانها حمل کنیم و پشت چادر تریب بگذاریم تا او متوجه شود که حریفش آنقدرها هم ضعیف و ناتوان نیست.

جاك محکم بیست گلیفت کوفت و گفت :

— آفرین گلیفت فکر خوبی است باید همین کار را کرد

چون ممکن است تریب قصاب مدعی شود که ما گاوی را کشته ایم و همه ادعای او را باور خواهند کرد بخصوص افراد متمصب او که منتظر چنین حادثه‌ای هستند تا از ماکینه‌ای بدل بگیرند.

میس نورا که سکوت کرده بود گفت :

از کجا که تریب این نقشه قتل را برای تحریک افراد خود

طرح نکرده باشد.

جاك و گلیفت گفته‌های میس نورا را تائید کردند و در این

فکر بودند که چه کسی این ماموریت خطیر و خطرناک را انجام دهد .

میس نورا پیشنهاد کرد که هیچکس قابل اعتمادتر از شیکا

نیست و اوست که میتواند از نیروی بازوان خود برای حمل جسد

استفاده کند و از طرفی از هیچ حادثه‌ای باک و هراسی ندارد.

جاك گفت، اینجا باشید تا من او را با خود بیاورم.

وی بدنبال گفته خود از چادر بیرون رفت و چند دقیقه بعد

باتفاق شیکا مراجعت نمودند

جاك با نشان دادن جسد کارل به شیکا ماموریت خطرناک

او را برایش شرح داد و از وی خواست که فوراً این کار را انجام دهد

شیکا چشم بجسد خون آلود کارل دوخت و در فکر فرو رفته

بود که آیا این ماموریت را قبول کند یا نه

جاك به میس نورا اشاره کرد که فوراً او را از حال تردید

بیرون بیاورد .

میس نورا شیکا معشوق و حشی خود را مخاطب قرار داد

و گفت :

— چرا ایستاده‌ئی شیکا فوراً جسد را به پشت چادر تریب

امیر عشیری

حمل کن .
شیگا بجانب میسنورا برگشت نگاه ثابتش را متوجه او
نمود و گفت :
— ولی تکلیف من چه می شود هنوز درمیان شما سرگردان
هستم . . .

چاك آهسته ببازوی او زد و گفت :
— بزودی تکلیف ترا روشن خواهیم کرد فعلاً حمل این جسد
مقدم بر هر کاریست .
— شیگا هنوز از حال تردید خارج نشده بود و يك يك آنها
را می نگرید و گاهی بجسد خیره میشد .
مثل این بود که قلباً حاضر با انجام این تقاضا که شکل دستور
آمرانه‌ای را داشت نبود
چاك از میسنورا پرسید آیا فکر میکنی از انجام دستور
تو سر باز زنی ؟

میسنورا فکری بخاطرش رسید و گفت :
— تو و گلیفت از چادر خارج شوید تا من او را حاضر
بحمل جسد نمایم .
چاك اشاره به گلیفت نمود و او را بدنبال خود از چادر
خارج کرد .

پس از خروج آن میسنورا خودش را بشیکارسانید دستهای
ظریف و لطیفش را بازوان سیاه و نیرومند شیگا گذاشت و در حالی
که هر دو دستش را آهسته بروی بازوان او بالاوپائین میبرد و در
چشمان مرد وحشی خیره شده بود گفت :
— من از تو میخواهم که این جسد را فوراً به پشت چادر
تربیب حمل کنی همین حالا تأدیر نشده و کسی از افراد ما بگریان
قتل اطلاع نیافته اند .

از تماس دستهای میسنورا بپدن شیگا، جرقه‌ای از چشمان
مرد وحشی جستن کرد جرقه‌ای که سرپای وجود او را از خود
بیخود ساخت .

کاروان مرک

وی ناگهان زن جوان را در آغوش کشید و وحشیانه شروع به بوسیدن و دست کشیدن بپدن او نمود.
میس نورا از یکطرف وحشت اینرا داشت که گلیفت از یک چنین عشقبازی مشمئز کننده وحشیانه‌ای اطلاع یابد و از طرف دیگر نمیخواست که شیکا را از خود برنجاند.
میس نورا هر دو دست بسینه شیکا گذاشت و بزحمت او را از خود دور نمود.

- آرام باش شیکا کاری نکن که گلیفت پی با سرار روابط من و تو برد هر چه باشد او غریبه است و این اولین شبی است که وارد جزیره شده و اگر سروصدای من بلند شود و گلیفت ناگهان قدم باینجا بگذارد آبروی من برباد خواهد رفت و از آن گذشته جاک شدت عصبانی خواهد شد و ممکن است برای حفظ موقعیت خود و من ترا بضرب گلوله بقتل برساند

شیکا دندانهای سفیدش را نمایان ساخت آنکاه صورتش را بصورت میس نورا دوخت و گفت:

- هیچکس قادر بکشتن من نیست حتی تو که از من متنفر هستی و با اینکه از قبیله سامایاها گریخته‌ام و بشما پناهنده شده‌ام هنوز قدرت اولیه خود را از دست نداده‌ام و در صورتی که احساس کنم قصد فریب دادن مرا دارید تصمیم خطرناکی علیه همگی افراد خواهم گرفت و فقط کافی است قبیله آدمخواران را باین جا راهنمایی کنم که انتقام مرا از همه بگیرند و تو خودت میدانی که آنها خوردن گوشت زن را حرام میدانند و آنوقت تو بدون اینکه حامی داشته باشی نصیب من خواهی شد و باتفاق بمیان آنها خواهیم رفت.

میس نورا خواست حرف بزند صدای جاک از بیرون چادر برخاست که میگفت:

- میس نورا چرا مطلقاً اگر شیکا حاضر بانجام تقاضای ما نیست بگو تا خودمان اینکار را انجام دهیم

میس نورا برای خاموش ساختن او بصدای بلند پاسخ داد

امیر عشیری

— تا یکی دودقیقه دیگر کارها رو برآه خواهد شد.
بعد رو بشیکا کرد و گفت :
— آنها منتظرند و تو بخاطر مزدبست از اعمال کودکانهات
بردار و آنچه از تو خواسته‌ام فوراً انجام بده زیرا می‌ترسم فرصت از
دست برود عجله کن وقت می‌گذرد.
شیکا نگاهی بجد کارل انداخت و سپس گفت :
— در يك صورت تقاضای ترا انجام میدهم .
— بگو و بیش از این وقت را تلف نکن .
شیکا مجدداً میس نورا را در میان بازوان خود گرفت زهر
گلایش را بوسید و گفت :
— باید قول بدهی که پس از مراجعت از این ماموریت مرا
در چادرت بپذیری و این تنها شرط من است . میس نورا با اینکه
از دادن جواب مثبت اکراه داشت و از طرفی میدانست اگر مخالفت
کند مردوحشی بیدرنك او را ترك خواهد کرد و همگی را در بن بست
خواهد گذاشت بناچار با همه نفرت و انزجاری که از شیکا در خود
احساس مینمود گفت :
— بسیار خوب شیکا قول میدهم پس از آنکه ماموریت بیا یان
رسید ترا در چادرم بپذیرم و مفصلاً باهم صحبت کنیم
شیکا اخمهایش را درهم کشید و گفت :
— راجع به چیز صحبت کنیم موضوعی میان ما نیست جز
اینکه من میخواهم بقیه شب را در آغوش تو بصبح برسانم و تو هم
قبول کرده‌ای .
میس نورا که وضع خود را هر آن وخیم تر میدید يك پایش را
محکم بزمین دوخت و گفت :
— حرفی ندارم هر وقت دلت خواست بیا و حالا جسد را
بدوش بگیر و فوراً از اینجا خارج شو !
شیکا از خوشحالی بهوا جست و چرخى بدور خود خورد و
فی الفور خم شد و جسد کارل را بروی شانهاش انداخت و از چادر
بیرون رفت .

کاروان مرک

میس نورا همراه او برآه افتاد .
جاك و گلیفت بیرون چادر قدم میزدند .
جاك همینکه چشمش بشیکا افتاد بازوی گلیفت را گرفت .
و گفت :

دوست ما شیکا عازم انجام ماموریتش میباشد .
میس نورا خنده کنان بآن دو گفت :
بهر طریقی بود او را راضی کردم که تقاضای ما را انجام
دهد اما در ازای این خدمت از من قول گرفته است که فرداعده ای
از افراد را همراه او بسوی قبیله سامایاها بفرستیم تا منظور خودش
را عملی کند .

گلیفت و جاك از شنیدن این کلام یکه ای خوردند .
جاك برآشفته و گفت :
— بدون مشورت با ما بیخود باو قول دادی چون ما نمیتوانیم
افراد خودمان را همراه او بفرستیم .
— گلیفت گفته جاك را تأیید کرد و افزود :
— من جداً با این امر مخالفم .
میس نورا که بدقت سخنان آن دو را گوش میکرد لبخندی
زد و گفت :

— خیلی عصبانی هستید بگذارید او ماموریتش را انجام
دهد بعد راه فراری پیدا خواهیم کرد و این بعهده من که او را
مقاعد سازم .

شیکا که از گفتگوی آنها چیزی دستگیرش نمیشد وقتی
سکوت برقرار شد رو بجاك کرد و پرسید :
— آیا دستور دیگری نیست؟

— خیر؛ ولی احتیاط کن چون افرادی که آن طرف منزل
دارند خیلی مراقب ما هستند و اگر تیرا در این وضع دستگیر کنند
موقعیت ما بخطر خواهد افتاد و با احتمال قوی ترا در اولین فرصت
تیرباران خواهند کرد .

شیکا خنده ای کرد و متعاقب آن گفت :

امیر عشیری

— شما مطمئن باشید که کسی نمیتواند مرا دستگیر و با
بقتل برساند .

مرد وحشی چند قدمی رفت و سپس برگشت و گفت :
— همین جا بایستید تا مراجعت کنم .

بعد دست بکمر برد و کامن مخصوص بخودش را بیرون کشید و
بسرعت در تارپکی فاپدید گردید .

گللیفت گفت، تا مراجعت او من بجادرم ، بیروم چون خیلی
خسته هستم و اگر خبری شد فوراً مرا خبر کنید
بارفتن گللیفت، جاک متوجه میس نور شده . دست بزریر بفلش
انداخت و گفت :

— مثل اینکه بین تو و شیکا مطایبی رد و بدل شده که اینطور
اخمهایت درهم است ؟

میس نورا خواست این موضوع را انکار کند و خودش را در بک
حالت عادی نشان دهد ولی وقتی اصرار و سماجت جاک را مشاهده
کرد قضیه را طور دیگری جلوه داد و گفت :

— عصبانیت من از بسابت وقایع امشب است چون با کشته
شدن کارل که بی سروصدا صورت گرفت بیم آن دارم که نوبت امرو نو
هم برسد و در چادرهایمان بطور اسرار آمیزی بدست قصابهای کلنل
تربیب بقتل برسیم .

جاک که شاید میس نورا را از خود او بهتر میشناخت و برا
بهمراه خود بجادش برد و او را روی لبه تخت نشانده و خودش صندلی
پیش کشید و روی او نشست و گفت :

— خوب گوش کن میس نورا، من ترا بهتر از خودت میشناسم و
در طول این مدت کاملاً با اخلاق و حالات مختلف تو آشنا هستم و حالا
بگو به بینم آیا شیکا تقاضائی از تو کرده یا آنکه بزحمت از چنگ
او خلاص شده ای ؟

— اوه، جاک این چه حرفهایست که میزنی ؟

— انکار نتیجه نمی ندارد و باید حقیقت را بگوئی من دوست
تو هستم و دلم میخواد در هر مورد بتو کمک کنم .

كاروان مرك

میس نورا برای فرار از جواب دادن به سئوالات جاك كه با كنجكاری عجیبی قضیه را تعقیب میکرد خیلی تلاش نمود و سرانجام وقتی دید جاك دست بردار نیست دست از لجباجت برداشت و حقیقت را با اطلاع اورسانید.

جاك فکری کرد و سپس گفت:

— خوب — چه میشود کرد عزیزم، باید بقول خود عمل کنی و همان طور که هر دومان میدانیم شیکا مردی جسور و زورمند است و اگر با مقاومت روبرو شود خشم و حشیا نه اش برانگیخته خواهد شد و مایل نیستم تو بدست او مجروح و یا احیاناً بقتل برسی.

تو باید زنده بمانی و دوش بدوش من علیه تریب و دار و دسته اش مبارزه نمائی.

میس نورا با حالت عصبانی از جایش برخاست و گفت: یعنی میگوئی تسلیم این مرد نره غول وحشی شوم؟ نه. از او متنفرم و همین امشب میدانم چگونه از او پذیرائی کنم ..

يك گلوله .. نه يك گلوله كم است ..

بدن او را با مسلسل دستی سوراخ سوراخ خواهم كرد و باین حاکرای دردناك خاتمه خواهم داد.

جاك نیز از جایش بلند شد. شانه های زن جوان را با هنجه هایش مالش داد و گفت:

عزیز من .. خیلی زودتر از امشب میبایست او را بقتل برسانی ولی حالا دیر شده و چاره ئی نیست همانطور كه در گذشته خود ترا داختیار او گذاشتی امشب را هم تحمل كن و دندان روی جگر بگذار تا ساعت انتقام فرا رسد.

میس نورا سخنان جاك را درست درك نکرد و تا چند لحظه سكوت نمود ولی بعد مثل اینکه ببادش آمده باشد از روی خشم دست های جاك را از شانه هایش انداخت و خودش كنار رفت و گفت:

— حق بانست جاك من او را زودتر از حالا میبایست كشته

امیر عشبری

باشم .

و تو که از اسرار روابط من و شیکا اطلاع داری چرا او را از بین نبردی . که حالا بمن کلاف میکنی خودم را در اختیار او بگذارم . واقعاً عجیب است جاک .

میس نورا رفت تا از چادر خارج شود ولی جاک از پشت سر بازوی او را گرفت و وی را به آغوش خود کشید و بی آنکه حرفی بزند لبانش را بروی لبان میس نورا گذاشت و با همه تلاشی که زن جوان برای رهایی خود مینمود جاک موفق شد او را ببوسد .

— اوه جاک ترا بخدا راحت بگذار میل ندارم مرا ببوسی بوسیدن تو برای من چه فایده ای دارد در حالیکه من زندگی — نکبت بار خود اصلاً علاقه ای ندارم و هر آن آرزوی مرگه میکنم .

جاک خنده کنان در حالیکه دست بموهای سر او میکشید گفت :

— چقدر زود از زندگی سیر شدی . باید زنده بمانی و بدنیای متمدن برگردی و زندگی شیرین گذشته ات را تجدید نعائی آفروز زیاد دور نیست و من همیشه با تو خواهم بود .

میس نورا اندک آرامشی یافت دست از تلاش خود برداشت و آزادانه در آغوش جاک قرار گرفت .

جاک سینه بسینه او فشرد لب و گونه و زیر کردن او را غرق بوسه ساخت .

میس نورا سر بر سینه جاک نهاد و آهسته گفت :

— میترسم جاک ؟

— از چه میترسی عزیزم !!

— از زندگی مبهم و تاریکمان که هیچگونه روزنه امیدی در آن دیده نمیشود .

— اوه عزیزم اینکه ترس و وحشت ندارد همه گونه وسائل دفاعی در اختیارمان هست و هر وقت بخواهیم بالندن و سایر مراکز مربوطه تماس میگیریم و تقاضای کمک مینمائیم پس ترس توهیج معنی

كاروان مرك

ندارد و وحشت من بیشتر از جانب كابل تريب است كه سه سوئی از انسانیت نبرده و از میدانهای جنگ گریخته و يك قصاب بتمام معناست كه خون چشمانش را گرفته و جز كشتار هیچ هدف و منظور دیگری ندارد .

میس نورا مكشی كرد و سپس ادامه داد :
 - چه قدر متأسفم كه توهم مانفداو آلمانی هستی . اما مثل اینكه میان تو و او اختلاف زیاد است .

جاك گفت بهر حال باید صبر و حوصله ات زیاد باشد تا بتوانیم در كارها موفق شویم و از جانب تریب هم زیاد نگران مباش چون فكر او را کرده ام

میس نورا هنوز در آغوش جاك بود كه ناگهان پرده چادر عقب رفت و هیکل شیکا نمایان شد .

میس نورا فوراً خودش را از آغوش جاك بیرون کشید .
 جاك بی آنكه بروی خود بیاورد خیلی محکم پرسید ،
 - چه كار کردی شیکا؟

شیکا از دیدن این صحنه سر ارایش از خشم و کینه نسبت بآن دوارزید و از مشت های گره کرده اثر كه بر ارایش فشار میداد معلوم بود كه چه قدر رنج میبرد رنجی كه توأم با کینه و دشمنی بود

شیکا بزحمت جلوی خودش را گرفت حتی دستش اندکی بالا آمد و تصمیم گرفت با كارد به جان جاك بیفتد و او را قطعه قطعه كند اما وجود میس نورا مانع از این عمل او شد .

- چرا حرف نمیزنی شیکا؟

این صدای میس نورا بود كه مرد وحشی را بخود آورد سر بجانب او برگرداند و با صدائی كه حاکی از حالت غیرعادیش بود جواب داد .

- طبق دلخواه تو و جاك جسد كارل را پشت چادر تریب گذاشتم .

جاك از شنیدن این خبر مسرت بخش دستهایش را بهم مالید و گفت ،

امیر عشیری

- موفقیت بزرگست و این ضربت به تریب نشان خواهد داد که با حریف زورمند و هشیاری روبروست .
بعد از شیکا پرسید که آیا بین راه خطری متوجه او شده است یا نه؟

مرد وحشی کاردخون آلودتر را نشان آنها داد و گفت:
- فقط یک نفر را کشتم . او از نگهبانان نزدیک چادر تریب بود .

میس نورا آه تمجب آمیزی کشید و گفت :
- سایر نگهبانان متوجه نشدن .
- خیر، چون فرصت فریاد کشیدن باو ندادم .
چاک گفت، آفرین شیکا، حالا میتوانم بتوقول صریح بدهم که ظرف همین یکی دو روز عده ای از افراد خود ما را همراه تو بقبیله ساما با ما فرستم .
شیکا فقط بتکادادن سرش اکتفا نمود و از چادر بیرون رفت .

میس نورا گفت، خیلی بد شد
چاک با اینکه منظور میس نورا را درک کرده بود مذهبدا خواست از خود او اقرار بگیرد گفت:
- واضعتر بگو .

میس نورا آهی کشید و گفت،
- شیکا، من و تو را در آغوش میدید و میترسم او در صدد گرفتن انتقام برآید و برای ما ایجاد دردسر نماید .
چاک هر دو دستش را از طرفین گشود سرش را بالا گرفت و با خونسردی گفت،

- شیکا چه غلطی میتواند بکند جز اینکه دست بسا اعمال وحشیانه بزند و سرو صدا راه بیندازد کار دیگری از دستش ساخته نیست .

میس نورا گفت همین اعمال وحشیانه او سلب آسایش از من و تو میکند و اگر سرو صدایش هم بلند شود دیگر بدتر خواهد شد و

كاروان مرك

نخستين كسيكه از آن استفاده خواهد نمود قريب است.
چاك گفت آسوده باش ميس نورا جز من و تو كس ديگرى
بزبان او آشنا نيست.

ميس نورا خستگى را بهانه نمود و گفت:
- بهر حال من به چادر ميمروم تا طبق سفارش تو از شيكا
پذيرائى كنم ولى تو بدان كه دلم مينخواهد همين امشب بزندگانى
او خاتمه دهم.
چاك از ميس نورا تقاضا كرد كه در اينكار زياد شتاب بخرج
ندهد.

ميس نورا ديگر حرفى نزد و از چادر چاك بيرون رفت.
چاك بدنبال او خارج شد و گفت كه قصد دارد بملاقات گليفت
برود و او را از جريان ملاقات شيكا آگاه سازد.
ميس نورا بسوى چادر خود براه افتاد
بين راه هزاران فكر و خيال بمغزش راه يافته بود فكر ميكرد
هم اكنون با قيافه خشن شيكا روبرو خواهد شد و خدا ميداند كه در
اين حالت با او چطور رفتار خواهد كرد
ميس نورا دست بروى طپا نچه گذاشت آنرا بطرف پائين فشار
داد.

از تماس با طپا نچه قوت قلبى يافت و با خود گفت:
- چطور است همچو دور و دبه چادر او را هدف قرار دهم
لحظه اى ايستاد فكر كرد و در جواب سؤال خود گفت:
- نه.. كشتن شيكا حالا صلاح نيست وجود او براى پيشرفت
مقاصدم لازم است و ناوقتى ميشود از او استفاده كنم بگذار زنده
باشد.

ميس نورا غرق در افكار خود بنزديك چادرش رسيد پرده
چادر را كنار زد ولى شيكا را در آنجا نديد بمقرب برگشت اطرافش
را نگاه كرد و جز تا يكي چيز ديگرى نديد.
- شايد شيكا در همين نزديكى مخفى شده .. يا آنكه نزد
افراد سرخ پوست بگفت و شنود مشغول است.

امیر عشیری

میس نورا در عین حال که ترس خفیفی بر وجودش مستوال شده بود با اینحال از روی لافیدی شانه هایش را بالا انداخت و گفت:
— چاره ئی نیست باید خواسته شیکارا انجام دهم والا ممکن است خودم را بقتل برساند.

میس نورا لبخندی زد و بدنبال سؤال و جواب با خود افزود:

— هرچه باشد شیکا قاتل بیرحم و زرنکیست و وجه و دش برای من نافع است

— میس نورا قدم بداخل چادرش گذاشت و کسر بطرف تختخواستش رفت ناگهان چشمش بروی زمین نزدیک تخت پدید خون آلود مردی افتاد که برو بر زمین نقش بسته بود.

میس نورا بی اختیار جیفی کشید و از چادر بیرون دوید و فریاد زنان جاك را بكمك طلبید.

جك و گلیفت که سرگرم صحبت با یکدیگر بودند به مجرد شنیدن جیغ میس نورا سراسیمه از چادر بیرون پریدند از سایر چادرها چند نفر دیگر با اتفاق نگهبانان بسوی چادر میس نورا شروع بدویدن کردند.

بمجردیکه چشم میس نورا به جاك افتاد بادست چادرش را نشان داد و مضطربانه گفت:

— آنجا يك جسد خون آلود مردیست .. میترسم جاك .. برو ببین کیست؟

جك و گلیفت نگاهی بیکدیگر کردند

جك فی الفور دستور داد که نگهبانان اطراف چادر را در شعاع ده متری محاصره کنند و سپس خودش با اتفاق گلیفت داخل چادر شدند.

جك یکی از نگهبانان را بداخل چادر خواند و باو دستور داد که جسد را به پشت برگرداند.

مرد نگهبان همینکه چشمش به صورت جسد افتاد فریاد داد از وحشت کشید و گفت:

كاروان مرك

- ارباب نگاه كنيد اين از دوستان من بود كه بقتل رسیده

است .

گلیفت گفت بنظر من این همان نگهبان نیست که با کشتن او وارد چادر کال شده اند.

چاك گفته گلیفت را تصدیق کرد و گفت:

- و بدین وسیله خواسته اند میس نورا را مسرعوب خود سازند .

گلیفت گفت من نمی فهمم میس نورا بچه جهت چادر خود را در این جاودور از دوستان خود برپا ساخته است و جای تعجب است که تا بامشب جان سالم بدر برده والا خیلی زودتر از حالا میبایست کشته شده باشد فوراً دستور بدهید محل اقامت او را با یکی از افراد عوض نمایند.

چاك گفت این تغییر مکان بسته بمیل و رضایت اوست و ما نمی توانیم باو تکلیف کنیم شاید مایل نباشد ولی بهر حال پیشنهاد خواهیم کرد .

گلیفت اشاره بمیس نورا که کنار پرده چادر ایستاده بود نمود و گفت خود او اینجاست خواهر می کنم موضوع را با او در میان بگذارید.

میس نورا پرسید راجع بچه چیز میخواهید صحبت کنید .
چاك پیشنهاد گلیفت را مطرح ساخت ولی از آنجائیکه خودش موافق نبود درنهایت آن حرفی نزد.

میس نورا لختی اندیشید و سپس گفت:

- مگر همین جا چه عیبی دارد؟

گلیفت از کوره بدر رفت و بحالت اعتراض گفت :

- مثل اینکه شما نمی خواهید بفهمید خطر مرك هر آن جان شمارا تهدید میکند.

بعد اشاره بجسد نگهبان نمود و ادامه داد:

- قتل این نگهبان و حمل جسد او بداخل چادر شما دلیل بارز است درنهایت گفته من و خودتان قضاوت کنید اگر در آن موقع

امیر عشیری

شما اینجا بودید بدون شك قاتل شما را هم بقتل میرسانید و از کجا که چنین نقشه‌ای در پیش نباشد
میس نورا شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت،
- در هر صورت آقای گلیفت من با پیشنهاد شما موافق نیستم
و همینجا خواهم بود .
و برای اینکه تا مبنی جانی داشته باشم از جاک و یا شما خواهش
میکنم یکی از شما دونفر با من همسایه شوید. چطور است آیا
موافقت می‌کنید؟

گلیفت لبخندی زد و گفت :
- مرا معاف بدارید ولی جاک که دوستی بیشتری با شما دارد
ممکن است این تقاضا را بپذیرد
میس نورا بجاک چشمک زد که جواب مثبت بدهد.
جاک مثل اینکه چندان تمایلی ندارد چند لحظه‌ای دست
بجست کرد و آنگاه گفت،
- روی این موضوع باید مطالعه بیشتری بکنم و فعلاً فرصت
نیست فردا جواب خواهم داد.
گلیفت از چادر خارج شد و جاک را صدا کرد و گفت،
- من احتیاج زیادی به استراحت دارم و اگر اجازه بدهید
بجادرم میروم .

جاک گفت از شما خواهش میکنم که از استراحت چشم‌پوشید
و بیایید با اتفاق میس نورا بملاقات کلنل تریب برویم و با او وارد
حدا کره شویم

گلیفت قیافه تعجب آمیزی بخود گرفت و گفت،
- راجع بچه چیز؟

در باره نجات گرتا و حرکت بسوی قبیله سامایاها .
- ولی بنظر من اگر ملاقات با کلنل تریب بفردا صبح موکول
شود نتایج حاصله بنفع ما خواهد بود چون در حال حاضر همگی
ما خسته و کوفته هستیم، مضافاً باینکه جاک کارل هشت چادر او
افتاده است و خلاصه امشب صلاح نیست و شاید هم او خواب باشد و

كاروان مرك

حاضر بملاقات باما نشود .
جاك نظر رفيق خود را پذيرفت و بلافاصله دستور داد جسد
نگهبان را از جادر ميس نورا خارج كنند .
آن دو پس از خدا حافظی از ميس نورا بسوی چادرهای خود

براه افتادند
چند دقيقه بعد ميس نورا تك و تنها در چادر خود روی لبه
تخت نشست و بفكر فرو رفت .

خستگی شدیدی در خود احساس نمود . برخاست گیسلاسی
و بسکی نوشید و آماده رفتن به بستر شد . بلوز خود را از تن
خارج کرد و مشغول در آوردن دامن خود بود که شیکا وارد
چادر شد .

ميس نورا همینکه چشمش به او افتاد آه وحشتناکی کشید
و گفت :

- تو اینجا هستی شیکا؟
- بله . فکر میکردی ترا فراموش کرده ام .
- نه ، ولی خیال کردم در گوشه ای باستراحت پرداخته ای؟
شیکا خنده کوتاه و هول انگیزی نمود و آهسته بار نزدیک شد

و گفت :

در همین حوالی منتظر مراجعت آنها بودم و حالا آمده ام
حسابم را با تو تصفیه کنم چون بیش از این نمیتوانم تحمل عشقبازی
ترا با جاك كه بخونش تشنه هستم بنمایم همین امشب تو و او را
خواهم کشت و بعد بزندگی خودم خاتمه خواهم داد .

ميس نورا كه به تهدیدات شیکا عادت کرده بود این بار نیز
وحشتی بخود راه نداد چون رك خواب او را خوب میدانست .

مرد وحشی و بروی زن جوان ایستاد و چشم بهازوان و سینه
عریان او دوخت و گفت :

- همیشه مرا فریب داده ای .

ميس نورا در حالی كه فقط زیر پوش بتن داشت چشم در چشم
او انداخت و گفت :

امیر عشیری

اشتباه میکنی شیکا و اگر قصد فریب دادن ترا داشتم خودم را در اختیار نمیکذاشتم و قبل از آنکه تو بفکر کشتن من بیفتی بایک گلوله بزنگانیت خائمه میدادم اما همانطور که بارها بتو گفتم من بشوا احتیاج دارم و باید همیشه مطیع من باشی شیکا گفت ، هیچ موقع ترا اینطور گرم عشقبازی با جاک ندیده بودم و فکر میکردم از او و سایر هم‌قزادان خود متنفر هستی و حالا می‌فهمم که منظور تو فقط پیشرفت مقاصدت بود و اگر از نقشه‌ات اطلاع داشتم هرگز دستم را بخون تالمن و تابو آلوده نمیکردم .

میس‌نورا برخلاف انتظار شیکا خنده بلندی کرد و بی - آنکه حرفی بزند خودش را بروی تخت‌خواب انداخت زانوی پای چپش را بالا برد و پای راستش را روی آن انداخت دامن زیر پوش لغزید و پائین افتاد و راهای سفید و هوس‌انگیزش نمایان شد . میس‌نورا در این حال متسم بود و چشمانش میخندید اما در پس این تبسم و خنده دلش مالا مال کینه و نفرت از مرد وحشی بود وی چشم بقیافه خشمگین شیکا دوخت و هیچ نمی‌گفت .

چند ثانیه بدین حال گذشت و هیچ‌یک از آنها حرفی نزدند . شیکا مردد بود و میس‌نورا باز بردستی و عکوه‌گری مخصوص بخودش نقش همیشگی خود را بازی می‌کرد اندام نیمه‌عریان و قسمتهای حساس بدن میس‌نورا که در معرض نگاههای تیز و تند شیکا قرار گرفته بود کاب خود را کرد و او را سخت بهیجان آورد بطوریکه هوس و شهوت خفته را در او زنده کرده و رفته رفته جانشین خشم و غضبش گردید . میس‌نورا بدقت تغییر حالت او را میدید و این چیزی بود که انتظارش را داشت .

مرد وحشی با دو طبیعت متضاد خود سخت در کشمکش بود و منی کوشید تا خشم و غضبش را همچنان حفظ کند و انتقام موحشی از معشوقه بی‌وفایش بگیرد ولی تلاش او بی‌نتیجه بود و بزودی در

كاروان مرگ

چنانچه زيبائى ميس نورا از پاى درآمد دستهايش را بهم قلاب كرد
فضاى ناشى از التهاب و هيجان درونى بتمام اعضاى بدنش وارد
ساخت عضلات صورتش ميزد و حالت چشمانش عوض شد. و ناگهان
مانند پلمبى گرسنه بروى ميس نورا پريد چنگ بر گوشت رانهاى
او زد و مانند گربه وحشى زير گلوى ميس نورا را درميان دندان
هايش گرفت .

زن جوان بر اثر درد جينى كشيد و با هر دو دست بر روى
او كوفت و با تمام قوا كوشيد كه او را از روى خود عقب بزند ولى
شيكا گوشش بجيغ او بدهكار نبود و هم چنان ممانعت، تند و حشيانه
خود را ادامه ميداد

ميس نورا نفسش بشماره افتاد و احساس نمود كه اگر چند
دقيقه ديگر در اين وضع قرار داشته باشد بر اثر سنگيني و شدت
هيجان شيكا خفه خواهد شد.

وى رفتى ديد او دست بردار نيست خطاب بار با كلمانى
مقطع گفت ،

- هم اکنون فرياد ميكشم تا همه بايىجا بيايند و ترا بقتل
برسانند .

اين تهديد او موثر واقع نشد آخر الامر ميس نورا بزحمت
دست بزرير بالمش برد هفت تير كوچكى كه هميشه در آنجا مخفى كرده
بود بيرون كشيد و لوله آن را بشقيه شيكا گذاشت و گفت: فوراً
مرا ترك كن

سردى لوله و فشار آن شيكا را بخود آورد و سر از روى
سينه ميس نورا برداشت نگاهش كشيده و خطرناك شده بود قفسه
سينه اش بالا و پائين ميرفت و چشمانش را پرده اى از خون فرا
گرفته بود

ميس نورا دست بگلوپش كشيد و از سوزش آن احساس
ناراحتى نمود و فكر كرد كه حتماً مجروح شده است اما از نهادش
برآمد و از فرداى آنشب نرسيد كه با دوستانش روبرو مى شد . . .
آنوقت همه بار مشكوك مى شدند و بى به اسرارش مى بردند بخصوص

امیر عشیری

جاك وگلیفت .. اما نه، از جاك وحشتی نداشت چون باو گفته بود که شیکا شب را در چادر او بسر خواهد برد .

شیکا از روی میس نورا کنار رفت و پهلوی او دراز کشید و من بروی صورت او خم نمود و آغسته دست بموهای سراو که بهم ریخته بود کشید و بادست دیگر هفت تیر میس نورا از دستش خارج نمود و بگوتهای انداخت و گفت :

— وقتی رئیس و جادوگر قبیله را کشتم خودم رئیس قبیله خواهم شد و آنوقت ..

میس نورا کلام او را قطع کرد و پرسید :

— آنوقت چه خواهی کرد آیا گرتا را هم خواهی کشت ؟

شیکا بوسه ای از لبان او ربود و گفت :

— خیر، او را آزاد خواهم کرد و ترا طبق سوم قبیله خودمان بمقد خودم در میآورم و در آن موقع هیچ نیروئی قادر نیست ترا از قبیله خارج کند حتی هم نژادان تو در ضرورت اقدام بچین کاری گرفتار سرنوشت وحشتناکی خواهند شد

میس نورا خواست علناً مخالفت خود را با این فکر و عقیده وحشیانه معشوق بیاعش اظهار کند ولی فوراً بخاطرش رسید که ممکن است پشیمانی نیرومند شیکا بدور گلویش حلقه شود و دماغها بجا بزندگی او پایان دهد

وی در جواب شیکا فقط خندید و گفت :

— ولی من مایل نیستم گرتا از قبیله تو آزاد شود و بنزد دوستان خود باز گردد .

شیکا بتندی پرسید، پس می خواهی او هم نزد تو بماند؟؟
در اینجا زن جوان طبع جنایت کارانه اش را ظاهر ساخت و گفت :

— خیر، مایلم او همانجا کشته شود و من ناظر کشته شدن او باشم.

شیکا خنده وحشیانه ای کرد و گفت :

— هر طور تو خواسته باشی عمل میکنم حتی اگر دستور

کاروان مرک

کشتن دیگران را هم بدهی بدون چون و چرا انجام خواهیم داد.
میس نورا از شنیدن این کلام بصرق شیطننت آمیزی از
چشمانش ساطع گردید و لبخندی که حاکی از آرامش درویش بود
بر لبانش نقش بست دست دراز کرد بازوی شیکا را گرفت بملايمت
فشاری بآن داد و گفت:

- شنیدی چه گفتم - مایل نیستم گرنا زنده بماند یکی از ما
دو نفر باید او را بقتل برساند.

شیکا بنرمی بروی سینه او، غلتید و گفت:

- راجع به جاك چه نقشه‌ای داری؟

میس نورا لحظه‌ای در چشمان او نگرست و سپس گفت:

- جاك از دوستان مراست

شیکا مجدداً بمماشقه پرداخت ولی نه بوحشیگری چند
دقیقه قبل دستهایش بآرامی روی پوست بدن میس نورا بالا و پائین
میرفت و در همان حال خودش را بروی سینه او با هستگی می کشید
این مماشقه رفته رفته بیوسه و کنار مبدل شد و نزدیک به
نیم ساعت ادامه داشت و پس از آن شیکا از چادر معشوقه بیرون
رفت و او را تنها گذاشت.

میس نورا که از یکطرف خستگی و از طرف دیگر عشق
بازی شیکا او را بکلی خسته و کوفته نموده بود همینکه تنها شد
بخواب رفت

فردای آنشب قبل از آنکه آفتاب طلوع نماید کلنل تریب
از خواب برخاست حمیاره‌ای کشید و خنده‌ای کرد که اگر کسی از
شکاف چادر او را میدید فکر میکرد کلنل دیوانه شده و عقل خود را
از دست داده است

کلنل مست باده غرور و پیروزی نقشه شب گذشته‌اش بود که
کارل فراری و بحساب خائن را در چادر جاك بوسیله مامورین خود
بقتل رسانیده بود و حالا جزا انجام نقشه‌های بعدی چیز دیگر از
مغزش خطور نمیکرد.

امیر عشیری

تربیب کشتن چینی و سایر افراد آلمانی کاروان پر خود را مرتباً ببرلین مخابره می نمود و در گزارشات خود مقتولین را حائن و منحرف قلمداد می کرد و از برلین دستوراتی که دریافت می داشت تماماً تعلیماتی بود علیه هیئت مذهبی و شدت عملی که او بایستی بکار ببرد.

تربیب مردی خون آشام و قوی القلب بود و از هیچ جنایتی روگردان نبود و خوی وحشیانه اش هر دم شدت می یافت و تنها هدفش دست یافتن بمعدن اورانیوم بود که وی خیال کرده بود مقادیر زیادی اورانیوم از آنجا بدست می آید در صورتیکه استخراج اورانیوم در مراحل ابتدائی بود و هنوز بهره برداری کامل صورت نگرفته بود.

تربیب با کمال دقت نقشه های آینده اش را طرح کرده بود و قدم بقدم باقید احتیاط يك يك آنها را بموقع عمل می گذاشت که نخستین آن نقشه قتل کارل مشاور خود بود.

تربیب با چنین افکار طلائی از تخت خواب پائین آمد لباسش را پوشید و از چادر بیرون آمد نگاهی باطراف انداخت نفس عمیقی کشید و نگهبان مخصوص خود را که قابل اصلی کارل بود صدا کرد.

مرد سرخ پوست که اندامی ورزیده و هیكلی درشت داشت شتابان خودش را داد رسانید.

تربیب دستور صیحه داد و خودش چند قدمی از چادر دور شد و بسمت پشت چادر پیچید و ناگهان از دیدن جسد خون آلود کارل بکه عجبیبی خورده و خودش را عقب کشید.

بهت و حیرت تربیب در این موقع بعدی بود که احساس کرد تمام نقشه هایش خنثی شده و حریف بمراتب از او نیرومندتر است وی جلو رفت بانوکه پاچسدر را که برافشاده بوده به پشت برگردانید و با خود گفت خود کارل است ولی نگهبان من او را داخل چادر جاك بقتل رسانیده پس جسد چرا اینجا افتاده است !!

کمنل تربیب از دیدن جسد کارل آن هم پشت چادرش خیلی

کاروان مرگ

ناراحت شد و تصور کرد قاتل که همان نگهبان مخصوص خودش بود باو دروغ گفته و کارل را در همان حوالی بقتل رسانیده است وی او را بنزد خود خواند.

مرد سرخ پوست نتوانست جلوی بهت و حیرت خود را بگیرد و در جواب اربابش که راجع به قتل کارل از او توضیح خواست اظهار داشت که او جسد را در چادر جاك بقتل رسانیده و از جریان بعدی هیچگونه اطلاعی ندارد.

تربیب از فرط عصبانیت و ناراحتی ناگهانی که گریبان گیرش شده بود مشت های گره کرده اش را بهم میکوفت و زیر لب میفریاد.

در این موقع دوتن از همکاران آلمانی تربیب که تازه از چادرهایشان بیرون آمده بودند به محل واقعه آمدند و از دیدن جسد کارل دچار تعجب شدند.

تربیب وقتی وضع را بدین حال دید قیافه خشنی بخود گرفت و پوزخندی ناشی از خشم زدور و کرد بدوستانش و گفت:

— ملاحظه میفرمائید، این جسد دوست عزیزمان کارل است که بدست افراد هیئت مذهبی بقتل رسیده و آنها با این عمل خواسته اند بمانند دوستی و اتحاد معنا و مفهومی ندارد و باید با آنها سرچنگ داشته باشیم.

و تا این ساعت من خیال میکردم با مردمانی افسان دوست و رفیق روبرو هستیم ولی باین ترتیب ما نیز بیکار نخواهیم نشست و این عمل جنایتکاران شان را بشدت جواب خواهیم داد ... آیا موافقید ؟

همه گفتند:

— نظر ما از بعد از مفقود شدن گرتا نیز همین بود منتها فکر میکردیم که کمال نقشه دیگری دارد و حال که قضیه باینجا کشیده شده است بهتر است رسماً و علناً با آنها وارد جنگ شویم.

تربیب نگاهی بنگهبان خود افکند و سپس بآن دو آلمانی نزدیک شد و گفت:

امیر عشیری

- ولی بخاطر داشته باشید که رسماً و علناً نمیتوانیم با آنها بجنگ بپردازیم هر کاری بکنیم به ما مخصوصی دارد و قبل از هر چیزی باید بکنیم آنها گم تارا از چنگ سیاهان سامایاها نجات دهیم چون او از افراد ورزیده و طرف اعتماد دریا سالار کاناریس است و نمیشود از او چشم پوشید.

فیشر، یکی از آن دو آلمانی گفت،

- پرفلا نمیتوان با افراد هیئت وارد مذاکره شد.
تربیب گفت،

- همین طور است خبر مسرت بخشی که میتوانم بشما بدهم این است که کریستوفر رئیس هیئت شب گذشته طی يك حادثه قتل رسید و شما فیشر که بجای جینو دستگاه مخبرات را در اختیار دارید همین الا گزارشی را که در اختیارتان میگذارم ببران مخابره کنید.

تربیب با اتفاق دو دوست خود وارد چادرش شد و يك جلسه مشورتی با حضور آن دو تشکیل داد و کلیات راجع به ورود ناو جنگی انگلیسی و وقایعی که شب گذشته در ساحل جزیره و داخل جنگل روی داده بود برای آنها شرح داد ولی از کشتن کارل که بدستور او صورت گرفته بود حرفی نزد و قبل او را بگردن جک و دارو دسته او انداخت و اینطور نتیجه گرفت که آنها نقشه کشتن همه ما را دارند و تازود است باید تدبیری بگردد. ببریم.

فیشر پلار در يك کفش کرده بود که جز از راه جنگ و کشتار دسته جمعی راه دیگری بنظر او، وثر نیست

اما تربیب که خود طراح قاتل و مکاری بود خوب میدانست چکار باید بکند و با اینکه ظریفات فیشر و رفیقش را تصدیق میکرد مع هذا در دل آنها میخندید و کمترین توجهی بآنها نداشت و فقط بمنظور راه گم کردن با نقشه ها و آنها روی موافق نشان میداد و بعبارت ساده تر بازیکر قابلی بود و فقط خودش میدانست چکار میکند و اینکه موضوع گرتارا از قبیله سامایاها پیش کشید تنها عامل او در بیان این کلام عشق شدید و عمیق او بگرتا بود و او با

كاروان مرك

همه مشكلات و وظائف خطیری كه بمعهده اش محول شده بود ولی خود را در برابر عشق گرنا عاجز و ناتوان میدید و نمی توانست نجات او را ندیده بگیرد

كلنل تریب قبل از ربودن گرنا بدست سیاهان قبیله سامایاها نرفته حمله با افراد هیئت مذهبی را شخصاً طرح کرده بود. ولی از آنجا كه موقعیت كاروان را با بودن افراد هیئت مذهبی ناجور میدید بهیچيك از اطرافیان حتی گرنا اطمینان نكرده بود و حمله با افراد هیئت را نزد خود نگه داشته بود تا بموقع آنرا اجرا نماید. ولی از بخت بد او گرنا بآن طریق كه گذشت ربوده شد و تریب فقط بخاطر ارنقشه حمله را عقب انداخت و بگشتن يك يك افراد هیئت مذهبی پرداخت عشق شدید و سوزان تریب بگرنا خواب و خوراك را بكامل حرام کرده بود و تمام كوشش او برای نجات معشوقه اش صرف میشد ولی از طرف دیگر نمی توانست جلوی خوی و حشیانه اش را بگیرد.

تریب گزارش عملیات شب گذشته خود را بصورت رمز تهیه و در اختیار فیش گذاشت كه فوراً به بران مخایره كند. فیش كامل را ترك نمود.

تریب بدوست دیگر آلمانیش دستور داد كه فوراً جسد كارل را در گوشه ای بخاك بسپارد و موضوع را هم چنان ندیده بگیرد تا فكر اساسی بکند.

در این هنگام نگهبان مخصوص او سراسیمه وارد چادر شد و بكامل اطلاع داد كه جسد یکی از افراد سرخ پوست كاروان در نقطه ای بفاصله پنجاه قدم دور از محلی كه جسد كارل افتاده بود پیدا شده است.

تریب بامش بروی مین كوبید و گفت:
- نكتم این قتل بدست افراد جاك صورت گرفته است.
آنها با كشتن نگهبان موفق شده اند از اینجا فرار كنند.
اما جاك ارچنك من نمی تواند فرار كند.
خود او میداند اگر بخواهد از درستین بهامن درآید فوراً

امیر عشیری

اسرارش را فانی خواهم ساخت که بدست میس نورا و سایر بن کشته شود.

من میدانم او چکاره بوده و حالا چه ماسکی به چهره اش زده است.

چند دقیقه بعد تریب تنها شد و تصمیم گرفت با همه کینه و نفرتی که به چاک دارد به ملاقات او برود.

در همان موقع که کلنل تریب در چادر خود داد سخن داده بود و از نقشه‌های خود با دوستانش صحبت میکرد در محوطه هیئت مذهبی میان چاک و گلiefert و میس نورا مذاکراتی در جریان بود که طی آن تصمیم گرفتند از کلنل تریب ملاقات کنند.

میس نورا ابتدا نمیخواست همراه آنها به ملاقات تریب برود و صلاح خود را در این میدید که در محل اقامت خود بماند ولی چاک باصرار او را همراه برد.

گلiefert نظیش این بود که قبلاً یکنفر را بنزد کلنل بفرستد تا بوی اطلاع داده شود.

چاک موافقت کرد و بلافاصله یکی از دوستان خود را بنزد تریب فرستاد.

در آن هنگام که تریب تصمیم به ملاقات همسایه خود گرفته بود و از چادرش خارج شد فرستاده چاک باو رسید و اطلاع داد که چاک به همراه دو تن از همکاران خود قصد ملاقات دارد.

تریب فوراً پیغام فرستاد که برای ملاقات آنها آماده است.

بکریع بعد چاک با اتفاق گلiefert و میس نورا بسوی محوطه آلمانیها رهسپار شدند.

کلنل تریب با گرمی و خوشروئی ظاهری آنها را پذیرفت و اولین جمله‌ای که ادا کرد فقدان کریستوفر را بسجاک تسلیت گفت و همچنین به میس نورا.

چاک از اظهار همدردی او اظهار تشکر نمود و سپس گلiefert را معرفی کرد.

کاروان مرگ

تربیب با علم باینکه از وجود گلiefert اطلاع حاصل کرده بود
معهذا قیافه تمجب آوری بخود گرفت و از جاك پرسید ،
آیا ایشان بتازگی وارد جزیره شده اند؟
جاك بی تأمل پاسخ داد:

— بلاء شب گذشته در ساحل جزیره پیاده شدند و شاید هم اطلاع
داشته باشید که هنگام عبور از جنگل کریستوفر و دوست گلiefert
بقتل رسیدند .

کلنل تربیب که بازیگر ماهری بود اینطور وانمود کرد که
از شنیدن این خبر محیرت افتاده است بتندی پرسید ،
— چه گفتی جاك آنها بقتل رسیدند؟
میس نورا پوزخندی زد و گفت:

— بلاء آقای کلنل ناشناسی از تاریکی شب استفاده کرد و
آندورا بضرر گلوله بقتل رسانید و شما چطور ظهار بی اطلاعی
میکنید در حالیکه بما تسلیم گفتید و این میرباند که جنا بعالی از
جریان واقعه اطلاع کافی داشته اید.

تربیب کمی مکث کرد و هردو دستش را بیکدیگر قلاب نمود
وضع ظاهرش ارباراحتی درویشی گواهی میداد که تا چه اندازه از
شنیدن سخنان میس نورا ناراحت شده است .

وی در جواب میس نورا اظهار داشت که او بسکاست قبل
بوسیله اطرافیان خود خبر کشته شدن کریستوفر را شنیده ولی ورود
کشتی را قبلا امید داشته است

جاك بمیان حرف او دوید و مطلب دیگری عنوان کرد و
گفت :

— گوش کنید کلنل کریستوفر کشته شد و شما هم تسلیم
گفتید اما ما برای موضوع دیگری باینجا آمده ایم که تصور میکنم
نفع هردو طرف در آن باشد .

— بفرمائید مر با کمال میل حاضر شنیدن آن هستم .
جاك موضوع نجات گرفتار را مطرح ساخت و حتی گفت که
گلiefert نیز با این نقشه کاملاً موافق است .

امیر عشیری

تربیب از پیشنهاد چاك استقبال کرد و گفت،
- من كاملاً موافقم و هر موقع بفرمائید عده‌ای از زبده‌ترین
افراد خود را در اختیار من میگذارم.
چاك لبخندی زد و گفت،

اصل مطلب همین جاست که تنها افراد شما برای ما کافی نیست
و خود شما هم باید همراه ما باشید.

من باشم بیایم ۱۹۵

- بله. آیا کلنل از این پیشنهاد ناراحت هستند...

- نه، نه چوچه ناراحت نیستم بلکه فکر میکنم وجود من
زیاد لازم نیست و در این جای لازمتر است.

میس‌نورا پیشدستی کرد و گفت،

- همه‌ما در این سفر مخاطره‌آمیز خواهیم بود و چه بهتر
که شما هم پیشنهاد چاك را بپذیرید و بدون شك بشما خوش خواهد
گذشت و ارقصه‌های دیگر جزیره و آداب و رسوم قبیله ساماها
دیدن خواهید کرد

تربیب فکری کرد و گفت باید بمن فرصت بیشتری بدهید که
در اینبار مطالعه کنم و شما خودتان میدانید این پیشنهاد چندان
ساده نیست و نمیتوان آنرا سرسری گرفت.

گلیفت که تا این لحظه در سکوت فرو رفته بود و به صحبت‌های
طرفین گوش میداد لب‌پسرخن گشود و گفت،

- برعکس آقای کلنل. بنظر من خیلی هم سهل و آسان
است و اگر کمی بخود بیایید خواهید فهمید که حق با ما است و شما
فوقاً باید پاسخ مثبت بدهید چون وقت مطالعه‌ای برای اینکار نیست
و از طرفی بطوریکه چاك اظهار میدارد بارانهای موسمی جزیره
نزدیک است و اگر فرصت را اردست بدهیم برای مدت مدیدی
نقشه‌ها عقب خواهد افتاد.

تربیب اخم‌هایش را درهم کشید و گفت،

- عجیب است که بمن تکلیف می‌کنید، پیشنهاد شما را بدون
چون و چرا بپذیرم و تنها اسلحه برویم نکشیده‌اید والا لحن کلام

كاروان مرك

هر سه نفر شما كاملاً تهدید آمیز است و اصلاً فكر نمی كنید كه چه خطراتی در این مسافرت وجود دارد. و شما نمیخواهید خطرات موجود را قبول كنید.

چاك میان لایل و گلیفت را گرفت و گفت:

— نه، اینطور نیست. كلاً، خود ما بخطرانی كه بدون شك با آنها مواجه خواهیم شد واقف هستیم و هیچگونه نظری جز نجات گونا از جنگل سیاهپوستان در بین نیست و تلاش ما فقط بدین منظور میباشد و اگر حاضر همکاری نیستید ما اصراری نداریم و شما میتوانید خودتان شخصاً اقدام نمائید.

میس نورا بطرفداری از گونا اظهار دلسوزی نمود و از كلاًل تریب خواست كه در نجات او اقدام نماید.

صحبت های زیاد میان طرفین رد و بدل شد ولی تریب همان پاسخ اولیه را اساس مذاكرات خود قرار داده بود و قبول پیشنهاد چاك را موكل بمطالعه بیشتری مینمود.

مثل اینکه قبلاً میان چاك و دو نفر دوستانش قراری گذاشته شده است گلیفت و میس نورا برخاستند و پس از خدا حافظی از تریب ار جادر او خارج شدند بنظر میرسید كه این برنامه با توافق قلبی میان آنها صورت گرفته است.

همینكه چاك و تریب تنها شدند، چاك، صندوقش را پیش كشید و در حالی كه لبخندی بر لب داشت خیلی آرام و خودمانی شروع صحبت نمود و برای چندمین بار موضوع نجات گونا را پیش كشید.

لحن كلام او با چند دقیقه قبل خیلی اختلاف داشت. وی برداشت سخن را در قالب دوست و همكار تریب آغاز نمود و اینطور وانمود كرد كه بمیل و دلبخواه او نقشه ای را طرح نموده است.

تریب تازه متوجه منظور و نقشه چاك شد و گفت:

— نا وقتی جزئیات نقشهات را برایم فاش نسازی ممكن نیست با نظر تو موافقت كنم.

امیر عشیری

چاك برخاست و گیلای و یسکی برای خودش ریخت و ایستاده
چند جرعه نوشید و بعداً سر جایش نشست و گفت :

- گوش کن کلنل ما دو نفر آلمانی هستیم و برای کشورمان
باید کار کنیم و من بدون اینکه نظرسوئی داشته باشم هـ رنقه و
راهی که بنظرم رسیده است برای تو گفته ام ولی تو بدون مشورت
با من شب گذشته نقشه خطرناکی را بموقع اجرا گذاشتی در حالی
که روز قبل بتو توصیه کردم از اقدام باین کار صرف نظر کنی چون
موقعیت مناسب نیست .

تربیب با بیحوصلگی بمیان حرف او دوید و گفت :
- او ه چاك خیلی حرف میزنی تو میدانی که تا خشونت و
سرعت عمل بکار نرود نفعی عایدمان نمیشود و با اینکه تو سخت
مخالف بودی اما چاره ئی نبود زیرا ذخیره مهمات ما بته کشیده
بود و چنین دستبردی لازم بنظر میرسید .

- اما آیا قرار بود که گریستوفر را هم بقتل برسانی ؟
تربیب سرش را بچپ راست حرکت داد و گفت :
- این دیگر بر حسب اتفاق بود و کشتن او و آن یکنفر
دیگر که تازه به جزیره قدم گذاشته بود در برنامه دستبرد گنجانیده
نشده بود .

کلنل تربیب مکشی کرد و سپس ادامه داد :
- تو هم خوب انتقام گرفتی قاتل را کشتی ..
چاك گفت : راجع بکارل چه میگوئی او از دوستان تو بود
آیا خیانتی مرتکب شده بود که بدستور تو بقتل رسید ؟
تربیب اخمهایش را درهم کشید و گفت :
- پس جسد او را بدستور تو پشت چادر من منتقل کرده
بودند . ؟

- بله و منظورم هشیاری تو بود و بس .
- چه هشیاری .
- اینکه در عملیاتی که انجام میدهی احتیاط را از دست
ندهی بهتر بود کارل را در محوطه خودت بطور مخفیانه بقتل می-

كاروان مرك

رسافدی همین اعمال دور از احتیاط نواست که دوستان من نسبت
بتو مظلون شده‌اند.

تربیب گفت: اینها گذشته است و حالا باید فکری برای
آینده‌مان بکنیم ..

چاك نقشه مسافرت بقبیله سامایاها را فاش ساخت و گفت:
- در این مسافرت تو بمنظور خواهی رسید مشروط بر اینکه
خودت تنها و یا با اتفاق چندتن از افراد کاروان همراه ما بیایی.
بین راه يك يك مخالفین را از بین خواهیم برد و وقتی هیئت مذهبی
بدون سرپرست ماند کارها بروفق مرادمان خواهد بود ... آیا
موافقی؟

تربیب هر دو دستش را بهم کوفت و گفت:
- کاملاً موافقم و همین حالا حرکت خواهیم کرد.
- اما نقشه کشتن آنها پس از نجات گرنا از چنگ سیاهپوستان
صورت خواهد گرفت.
تربیب گفت اصولاً من در اختیار تو هستم هر طور خودت می-
دانی عمل کن.

- بسیار خوب کلنل .. ترتیب حرکت را من خواهم داد و تو
همراهان خود را با ساز و برگ کافی انتخاب کن چون تصمیم داریم
پس از صرف ناهار حرکت کنیم.

چاك با خوشحالی تمام از چادر تربیب خارج شد و شتابان
خودش را بمیس‌نورا رسانید و این خبر مسرت‌بخش را با و اطلاع داد.
کلیفت نیز در جریان قرار گرفت و همگی به تهیه وسائل سفر مشغول
شدند.



دو ساعت بظهر کاروان متشکل از افراد هیئت مذهبی و آلمانی
که در رأس هر يك از آنها چاك و کلنل تربیب قرار داشتند بسوی
قبیله سامایاها حرکت کردند. شیکا، سیاهپوست وحشی غول‌پیکر
نیز همراه کاروان بود و پشت سر افراد سفیدپوست قرار گرفته بود.
میس‌نورا احتیاط را از دست نداد و دستگاه فرستنده و

امیر عشیری

گیرنده‌ای را که خود متصدی آن بود با کاروان حمل می‌کرد و حالا چه نقشه‌ای در پیش داشت معلوم نبود ولی آنچه که مسلم بود فکر تازه بمنز او راه یافته بود. چون حمل دستگاه مخابرات در سفرهای قبلی هیش‌سابقه نداشت گو اینکه این سفر از هر لحاظ خطرناک بود مع هذا اقدام میس‌نورا برای منظور خاصی که فقط خود او از آن اطلاع داشت صورت گرفته بود.

جز جاك و گلیفت سایرین یعنی کلنل تریب از وجود دستگاه مخابرات در کاروان بی اطلاع بود.

از افراد سفید پوست تریب فقط شیپر همراه آنها دیده می‌شد. سازو برك کاروان از هر حیث کامل و چیزی کسر نداشتند.

میان روسای دو دسته که متفقاً حرکت می‌کردند دو نقشه متضاد در حال تکوین بود. تریب تمام امیدش به نقشه جاك بود که قبل از حرکت با اطلاع او رسانیده بود اما جاك طور دیگری فکر می‌کرد و نقشه خطرناکی را بارفقای خود طرح کرده بود که حتی شیکا هم از آن اطلاع نداشت.

هدف و منظور این کاروان در قدم اول حمله بقبیله سامایاها و بعد نجات‌گرتا بود.

آنها میرفتند تا خواسته شیکا را در کشتن و از بین بردن رئیس قبیله و جادوگر سامایاها انجام دهند و او را بریاست قبیله منصوب نمایند.

پس از طی پانزده کیلومتر فرمان توقف داده شد و افراد به صرف غذا و استراحت پرداختند کمترین آثار ترس و وحشت در قیافه افراد سفید و سیاه کاروان دیده نمی‌شد. تصمیم و اراده آهنین در چهره‌های سوخته آنان آشکار بود.

هنگام صرف غذا گلیفت پیشنهاد کرد که ریاست کاروان بمعده جاك واگذار شود.

تریب بدون اینکه کلمه‌ای اعتراض کند و یا توضیح بیشتری بخواهد با این پیشنهاد موافقت نمود. میس‌نورا نیز سکوت اختیار کرد.

کاروان مرک

جاك ابتدا زیر بار نمیرفت و علت آنهم این بود که میگفت
میس نورا سرپرستی کاروان را بعهده بگیرد .
ترتیب خنده کنان گفت :

- اگر قرار باشد میس نورا بدهمه ماحکومت کند و راهنمای
اصلی کاروان باشد بهتر است همین جا توقف کنیم و منتظر مرک
باشیم .

همه خندیدند و میس نورا در جواب او گفت :

- اینطورها هم که شما خیال میکنید نیست چون بتجربه
ثابت شده است در طول جنگ زنان نقش مهمی داشته اند
تربیب گفت ولی اگر فراموش نکرده باشید فعالیت آنها
در پشت جبهه و یا در خلفا صورت میگیرد اما اینجا يك جزیره دور
افتاده است و ما در قلب يك جنگل مخوف هستیم که هیچگونه راه
نجاتی برایمان باقی نیست و هر آن در معرض خطر مرک قرار داریم
آیا باین امر واقف هستید یا نه ؟

جاك بعوض میس نورا در جواب تربیب گفت :

- ولی در حال حاضر شما با زنی صحبت میکنید که دست
کمی از ما ندارد

میس نورا گفت ، بهر حال جاك ریاست کاروان را بعهده دارد
و دیگر کمال نباید احساس ناراحتی بکند .

تربیب آخرین لقمه غذایت را فرو برد و گفت :

- اگر شما هم بر ما ریاست داشتید من احساس ناراحتی
نمی کردم چون تجارب شما در این جنگل بیش از من و دوستانم
میباشد .

جاك نگاهی بساعتش کرد و سپس از جا برخاست و با افراد
فرمان حرکت داد .

چند دقیقه بعد کاروان كوچك برآه خود در دل جنگل
ادامه داد .

نزدیک غروب آفتاب بساحل رودخانه نسبتاً عریضی
رسیدند . جریان آب آرام و ساحل رودخانه را درختان انبوهی

امیر عشیری

پوشانده بود.

تربیب نخستین کسی بود که راجع به عبور از رودخانه پرسید.
چاك در جواب گفت که باید از شیکا اطلاعات لازم را در مورد
عمق آب کسب کنیم.

میس نورا بطرف شیکا رفت و از او در باره رودخانه
پرسید.

شیکا خنده کنان و بی آنکه جوابی به سؤال میس نورا بدهد
ناگهان خود را بآب زد و به سواست رودخانه را قطع کرد و همینکه
آنطرف رود قدم بخشگی گذاشت فریاد زد:

— حرکت کنید، رودخانه خطرناک نیست.

چاك بعد از شیکا اولین کسی بود که داخل رودخانه شد.
عمق آب تا بالای زانو بود ولی از احتیاط را از دست نمیداد و در
خطی که شیکا حرکت کرده بود پیش میرفت.

بدنبال او سایر افراد سعید و سیاه از رودخانه گذشتند.

تربیب نفسی تازه کرد و گفت:

— بحمد الله بخیر گذشت.

میس نورا گفت: آقای کلنل هنوز معلوم نیست که بخیر گذشته
باشد چون هنوز با خطری روبرو نشده ایم و آنکهی توقع داشتید که
نتوانیم از رودخانه بگذریم.

تربیب نگاه تعجب آمیزی بناو افکند و گفت:

— شما میس نورا خیال میکنید که در يك جلگه سبز و خرمی
که در جوار دنیای متمدن قرار دارد راه پیمائی میکنید چطور
میگوئید رودخانه خطرناک نبود.

— از این نظر که هنگام ورود به جزیره از چنین مسوانعی
عبور کرده اید و دیگر نباید جای گله و شکایت داشته باشید.

چاك بمیان حرف او دوید و گفت:

— حالا وقت جروب بحث نیست بیائید تا هوا تاریک نشده در
يك نقطه ای اطراق کنیم چون من بی اندازه خسته و کوفته هستم و
نمیتوانم بیش از این برای پیمائی ادامه دهم.

كاروان مرك

گلیفت با نظر جاك موافق بود و بلافاصله بدنبال او

حرکت کرد .
نزدیک به نیم ساعت راه پیمائی در میان درختان ادامه داشت
ولی نقطه ای که کمی مسطح و برای توقف کاروان مناسب باشد بدست
نیامد .

آخر الامر جاك با افراد سیاه پوست کاروان دستور داد بار و بینه
را بزمین بگذارند و فوراً محلی برای استراحت ترتیب بدهند .
ظرف مدت کوتاهی محلی در حدود دو یست متر برای استراحت
کاروان آماده گردید .

جاك ساز و برگش را کنار درختی بزمین گذاشت و فوراً
آتش برافروخت و کنار آن بروی زمین نشست .
سایرین نیز در اطراف آتش گرد آمدند و بخشاك كردن
لباسهای خود مشغول شدند

میس نورا پتوئی بخود پیچید و زیر پوش و دامن خود را به
دست یکی از افراد داد تا کنار آتش که آنها بر افروخته بودند
خشاك كند . قریب از ساك خود بطری مشروبی بیرون کشید و بهر
يك از دوستان گیلاسی داد و خودش سه گیلاس پی در پی نوشید و يك
گیلاس دیگر هم به میس نورا داد

جاك و گلیفت که تازه مشروب قریب حرارتی در بدن آنها
ایجاد کرده بود بطری را پیش کشیدند و چند گیلاس نوشیدند .
شیپ با اولین گیلاس خودش را بگوشه ای کشانید و سر بر ساك
خود گذاشته و پاهایش را دراز کرد تا استراحتی کرده باشد
در حدود ساعت ده بود که هر يك از افراد سفید پوست محلی
برای خوابیدن خود انتخاب کردند .

میس نورا از آنها فاصله گرفت اما قریب همچنان کنار آتش
نشسته بود و جرعه جرعه مشروب مینوشید
رفته رفته سکوت کامل حکم فرما شد و خواب يك يك افراد
را در ربود .

قریب که از مدتها پیش یعنی از وقتی که گسرتا مفقود شده

امیر عشیری

بود چشم به میس نورا دوخته بود در پی فرصتی میکشت که عشق بر
سوز و گدازش را باو اظهار کند

مشروب روی اعصاب حسته و کوفته او اثر خود را بخشید و
عشق گذشته اش را در او بیدار کرد.

وی نگاهی به پیرامون خود انداخت. همه در خواب فرو
رفته بودند. تریب آهسته از روی زمین برخاست خمیازه ای کشید
و دست بپیشانی اش گذاشت. شور و هیجان عجیبی او را گرفته بود.
سراپایش از عشق و هوس میس نورا که تنها زن آن دسته بود
میسوخت.

آهسته بطرف محلی که میس نورا بخواب رفته بود همراه افتاد
قلبش شدت می طپید او در آن حال هیچ چیز نمی اندیشید و تمام
افکارش روی زن جوان دور میزد

پاورچین پا و چین خودش را بکنار میس نورا رسانید بالای
سرش ایستاد، نگاههای آمیخته بشهوت و هوس خود را باو دوخت
کنارش بزمین نشست گوشه پتورا باو که در انگشت عقب زد ران
سفید میس نورا نمایان شد

تریب از دیدن يك قسمت از ران زن جوان بر خود لرزید
و هوس و شهوت مانند سیلاب در رگهایش جریان یافت و او را در
هدف و منظوری که داشت تقویت نمود.

در این موقع میس نورا در جای خود حرکتی کرد و از این
دنده بآن دنده غلطید.

حرکت او موجب شد که پته کاملاً از روی رانهای او
عقب رفت.

تریب عنان اختیار را از کف داد و در حالیکه از شدت
شهوت در قالب حیوان درنده ای رفته بود ناگهان مانند پلنگی
هیكل سنگینش را روی میس نورا انداخت و اندام او را در آغوش
گرفت.

میس نورا سراسیمه و وحشت زده از خواب پرید و تا رفت
جیغ بکشد پنجه های نیرومند تریب دهانش را بست و صدا را در

کاروان مرگ

حلقوم او خفه کرد
ترب دست راستش را زیر کمر میس نورا انداخت و او را
به سینه خود فشار داد و سپس سر به گوش او گذاشت و گفت:
- من هشتم میس نورا همان کلنل ترب همان کسی که فکر
میکنی دشمن نواست

میس نورا که تا آن موقع فقط هیکل انسانی را روی خود
میدید و خیال میکرد گلیفت است از شنیدن نام کلنل ترب بر خود
لرزید و با هر دو دست محکم بر روی ترب که وقت تا بلکه
دهان خود را آزاد سازد و نا کشیدن جیغ همراه با بکممک بطلبید.

ترب در اوج شهوت بر سر میبرد و دم بدم آتش هوس و کام
دل گرفتن از میس نورا در وجود گداخته اش زبانه میکشید و امکان
نداشت که با ضرباتی که بر سر و رویش وارد میآمد میدان را خالی
کند و دست از سوسه شیطانیش بردارد.

از عمل میس نورا او را بیش از پیش جری ساخت و در حقیقت
یک نوع لذتی بود برای او که در آتش سوزانی میسوخت.

میس نورا از حرکات دستهایش و مشت های گره کرده ای که
بر سر صورت ترب میکوفت نتیجه ای نگرفت خسته شد و از حرکت
بازماند اما چشمانش به صورت ترب دوخته شده بود و بطور
وضوح میدید که کلنل خوی شهوانیش بشدت تحریک شده و حالت
درنده ای را پیدا کرده است

کلنل جرئت این که دهان او را رها کند و با هر دو دست
منظور خویش را انجام دهد نداشت و در انتظار فرصتی بود که زن
جوان را کاملاً از پای در آورد.

وی نخستین کاری که کرد دست را بر حرکت انداخت و در کمه
های بلوز میس نورا را باز کرد و دست به برجستگی های سینه او
گذاشت و به ملایمت فشار داد.

لذت و شفای که ترب از این تماس برد بعدی بود که او را
از خود بیخود ساخت سریش برد و سینه عریان او را چند بار بوسید
و مانند گربه ای که با موش بازی میکند پستان های او را زیر دندان

امیر عشیری

گرفت .

این بوسه ها به چوچه آتش هوس او را فرو نمینشانند و تنها کام دل گرفتن از میس نورا بود که می توانست او را بحال عادی باز گرداند .

تربیب دست برانهای میس نورا کشید دستش را بالا برد تا آنجا که بروی شکم او قرار گرفت .

دندانهای تربیب بروی هم سائیده میشد و از چشماش شراره های شہوت و هوس خطرناکی جستن می کرد دلش می خواست همان دم میس نورا از هوش برود و او با خیال راحت بمنظور خود برسد میس نورا برای بار دوم شروع بنقل کرد و ای بار هر دو دست بشانه های او گذاشت و با تمام قوا کوشید که او را بمقرب براند تربیب مجدداً سر بگوش میس نورا گذاشت و گفت :
- دوراه در پیش داری یا نسلیم و یا آماده مرگ .

بعد دست بکمر برد کارد شکایش را بیرون کشید نوک آنرا روی سینه عربان میس نورا گذاشت و گفت :

- حالا دست از دهانت برمیدارم ولی بدان بمجردیکه فریادی از حلقومت خارج شود این کارد با بیرحمی تمام تادسته در قلبت فرو خواهد رفت .. آیا موافقی ؟

میس نورا فقط توانست با تکان دادن سر جواب مثبت بدهد .

تربیب آهسته دست از دهان او برداشت میس نورا نفس عمیقی کشیده آب دهانش را فرو برد و گفت :
- ار جانم چه میخواهی کلیل ؟
- وجود نازنینت را که تمام تار و پود وجودم را سوزانده

است .

- منظورت را نمی فهمم ؟
تربیب لبانش را از دو طرف گشود دندانهایش را نمایان ساخت و گفت :
- میخواهم لخت و عربان در آغوش بگیرم و براندام برهنهات

کاروان مرک

بوسه بزنم و خلاصه تا کام دل بگیرم دست بردار نخواهم بود و برای من فرقی نمیکند حتی اگر ترا بقتل برسانم

- مرا بکشی ؟
- بله اگر منظورم عملی نشود از کشتن تو بیم و هراسی ندارم چون در این جنگل بهناور و مخوف وجود یک زن سفید پوست مثل تو در حکم گنج گرانبهایی است که به هیچ قیمت نمیتوان از آن صرف نظر نمود . . .

میس نورا من خود را بکار انداخت و دید راه فراری برایش وجود ندارد و این مرد نهوت پرست که تمام وجودش یکپارچه گداخته شده سرانجام بمقصود خواهد رسید و باین آسانیا دست بردار نخواهد بود .

پس باید دست بکار حیل و نیرنگ شود و موقتاً او را دست بسر کند و او را بآینده دل خوش سازد .
چاره ای نمیداند باید میس نورا در باغ سبز را نشان تریب دهد .

وی لبخندی زد و گفت :

- بیک شرط حاضرم خودم را در اختیار بگذارم .
- چه شرطی ؟ بگو که نزدیک است از فرط لذت دیوانه شوم .
نگاه کن ؛ پستانهای سفید وهربانت چه آنشی در دام بپا کرده است .
تو بگو از اینها میشود گذشت .

- نه نمی شود اما شما مردان بحدی سمج هستید که مثل اینک دیگر چنین طعمه ای را بدست نمی آورید .
- وجود تو کیمیا است و نباید حتی یک لحظه فرصت را از دست بدهم .

تریب خم شد، پستانهای میس نورارا باولمی خاص بوسید و گفت :

- از شراب سکر آور تراست . من اگر یک خمره و پستی نوشیده بودم این طور سرمست نمیشدم . حالا بگذار لبانت را ببوسم مسلماً شیرینی بیشتری حس خواهم کرد .

امیر عشیری

لب بر لب میس نورا نهاد هر دو دست بزیر کمرش حلقه کرد
و خود را بروی او فشار داد
بوسه اش طولانی و با خشونت همراه بود وقتی لبان میس نورا
را رها کرد گفت:
- نگفتم طعم بوسه لبانت بیشتر از سینه ات میباشد حالا بگو
شرطت چیست؟

میس نورا گفت:
- از تو خواهش میکنم فردا شب بسراغم بیائی.
کلنل تریب بزحمت جلوی خنده اش را گرفت و گفت:
- نه عزیزم... همین امشب باید من بوصال تو برسم.. و از
کجا که فردا شب بقبیله ساما باها نرسیم.
- نه مطمئن باش که فردا شب هم بین راه خواهیم بود.. قول
میدهم فردا شب خودم بسراغت بیایم، اخت و عربان در آغوش جای
خواهم گرفت و دیگر لارم نیست با کارد تهدیدم کنی.
تریب زیر بار نمی رفت. دست انداخت پستانهای میس نورا
را از زیر پوشش خارج ساخت و آنها را در میان مشتش فشرد و
گفت:

مثل اینکه از جان خود گذشته ای.
میس نورا آهسته کارد را از دست او خارج ساخت آن را
کنار بستر گذاشت و دست بگردن تریب انداخت و لب به رلبش
نهاد و گفت:

- زود اینجا را ترک کن والا ممکن است یکی از دوستان
از خواب بیدار شده باشد و صحبت های ما او را با اینجا بکشد و آنوقت
آبروی هر دو مان خواهد رفت از تو خواهش میکنم مرا تنها
بگذار و بیش از این جانم را بخطر نینداز من قول میدهم فردا
شب ترا بمنظورت برسانم.. آیا حرف دیگری هم داری؟
تریب چنگ بموهای سر میس نورا زد سر او را از روی بستر
بلند کرد لبانش را بوسید و گفت:

- نه ممکن نیست همین امشب باید کام دل بگیرم..

كاروان مرك

دست بدامن میس نورا برده تا آنرا از تن او خارج کند.
میس نورا هر دو دستش را بروی دست او گذاشت و گفت ،
- از تو خواهش میکنم تریب ..

تریب باخشم دستهای او را عقب زد.
یاس و ناامیدی آمیخته بترسی سراپای میس نورا را گرفت و
او را سخت متوحش ساخت در همین هنگام چشمش به شبی افتاد
که آهسته نزدیک میشود. نور امید بقلبش راه یافت .

آن شب نزدیک سر آنها و درست بالای سر تریب ایستاد.
میس نورا او را شناخت .. او جاك بود که بر حسب تصادف
متوجه غیبت تریب شده بود و وقتی يك يك همراهان را باز دید
میکند بطرف محل میس نورا راه افتاد و نزدیک با آنجا صدای پیچ
پیچ دو نفر بگوشش میخورد و روی سوابقی که داشت پیش خود حدس
میزند، تریب بسر وقت میس نورا رفته است ..

جاك یقه پیراهن تریب را گرفت و بایك حرکت سریع او را
از روی میس نورا بکناری انداخت و خود مانند پلنگی برویش
پسرید ..

تریب سخت غافلگیر شده بود و بخیال اینکه با شیکا سیاه
پوست قوی هیکل روبرو شده است دست و پایش را گم کرد و بو حشت
افتاد .

اما همینکه صدای جاك که گفت:

- دیوانه زنجیری .

بگوشش خورد حریف را شناخت و بدفاع از خود پرداخت.
جاك گلوی تریب را در میان پنجه های خود گرفت و ناسرحد
چنون فشار میداد .

تریب بیکار نشست و پنجه بصورت جاك انداخت و تمام
فواش را بگارد تا او را در همین حال از پای در آورد و وقتی
دید کاری از پیش نمیبرد يك پایش را بزحمت بزیر شکم جاك
کشد و آنچنان فشاری بشکم او وارد آورد که جاك بمقب افتاد ..
تریب بسرعت از جا برخاست و بطرف جاك پسرید.

امیر عشیری

جاك غلتی خورد و جای حمله را خالی کرد .
تربیب با هر دو دست بروی زمین افتاد در همین هنگام جاك
روی کمر او نشست و با آسانی بر او تسلط یافت
و دست راست تربیب را به عقب کشید و روی پشتش گذاشت و
گفت :

— اینطور بهتر است آقای کلنل ..
میس نورا که گوشه ای ایستاده و مبارزه آندورا مینگریست
جلو آمد و گفت :

جاك . همه بیدار خواهند شد و آبرویمان خواهد رفت .
تربیب نفس نفس می زد و هر گونه تقلائی برای فرار از او
سلب شده بود و تنها چیزیکه بخاطرش نهیرسید این بود که باین
سرعت از پای درآید

جاك فشاری بهج دست تربیب داد و گفت :
— خوب میبینی که چگونه در چنگ من افتاده ای و کافیهست
همه را باینجا دعوت کنم و در حضور آنها بایک گلوله مغزت را
پریشان نمایم .

تربیب در آن واحد تصمیم گرفت لحن ملایمی پیش بگیرد .
وی در جواب جاك با کلمات مقطع گفت :
— ما با هم دوست هستیم جاك تو خودت فکر کن آیا این عمل
من از روی جنون و حماقت بوده است . ؟
— جاك دست او را رها کرد و گفت :

— از جنون هم بدتر
تربیب برخاست و گفت :
— همه ما مردمانی متمدن هستیم و در این جزیره دور افتاده
که راهی بدنیای آزاد ندارد فقط يك زن میان ما وجود دارد و اگر
در کرسی قضاوت قرار بگیری رای ببرائت من صادر خواهی کرد
و خواهی گفت که میس نورا بهمه ما تعلق دارد و در این موقع بکزن
در میان چند نفر مرد نمیتواند مخصوص یکنفر باشد همه باید از او
برخوردار شوند والا ..

كاروان مرك

—والا چه ميشود؟
—هيچ يکي پيدا ميشود و بقيه را ميكشد و او را تصاحب مينمايد .

ميس نورا خودش را جلو انداخت و گفت،
—ار شما شنيدن اين سخنان بعيد است .
جاك گفت، حق با كلنل تريب است اما او فراموش کرده است
که بايستی قبل از ايت ترا جلب ميکرد و در اينجا وي بي جهت
بزور و تهديد متوسل شده و چنانکه ديدی جواب او را بازوردادم .
ميس نورا از شنيدن سخنان جاك بر آشفت بطور يک کنترله
اعصابش را از دست داد و بآب شتاب و عجله ايکه حاکی از عصبانيتش
بود خودش را بجاك رسانيد و بدون مقدمه سيلی بصورت او زد و
متمقاب آن گفت ،

براستی خیلی احمق جاك . هيچ فکر نميکردم تا باين حد
وقيع و گستاخ باشی
بعد رو کرد بتريب و افزود .

برو و خدا را شکر کن که دسترسی باسلحه پيدا نکردم والا
با بک گلوله بزندگی کثيفت خاتمه ميدادم و هنوز هم دير نشده و هر
موقع فرصتی بدست آوردم انتقام خودم را از تو خواهم گرفت .
برائراين سروصدا گليفت و شيپر از خواب بيدار شدند و
شتابان خودشانرا بجمع آنها رساندند .

گليفت از جاك علت داد و فرياد ميس نورا را پرسيد .
جاك باو فهماند که بعداً خواهد گفت .

تريب در سکوت عميقی فرورفته بود چون فکر ميکرد اگر
کلامی حرف بزند افواحي بيشتري خواهد شد و ممکن است دنياه
پيدا کند و موقعيتش متزلزل شود
وي آنکه حرفی بزنده زير بغل شيپر را گرفت و او را با خود
از آنجا برد .

جاك همچنان سر جسايش ايستاده بود و ميس نورا
مينگرست .

امیر عشیری

گللیفت هاج وواج بان دو نگاه میگرد و کم و بیش از موضوع سر در آورده بود.

میس نورا نگاه تندی بجاك انداخت و سپس پتو و کوله پشتیش را برداشت و چند قدم آبطرف تر بروی زمین گذاشت و سیکاری آتش زد و شروع بقدم زدن نمود.

گللیفت بجاك نزدیک شد و سؤال اول خود را تکرار کرد.

جاك بطور سربسته قضیه را گفت و از وی خواست فیلا سکوت کند.

گللیفت عصبانی شد و دست بهفت تیر مردو گفت :
- من اگر جای تو بودم درهمان موقع کلنل تریب را هدف قرار میدادم چون این مرد جنایتکار نیمه وحشی بهیچ اصابی پاینده نیست.

جاك گفت باین سادگیها هم نیست آقای گللیفت چطور ممکن است تریب را بداشتن يك عده مردمان سرخ و سیاه که همراهش هستند بقتل رسانید.

و اگر شما داوطلب هستید و از عواقب وخیم آن وحشت ندارید بفرمائید او در نزدیکی شما نشسته و از پشت درختان بهسولت میشود او را هدف قرار داد.

گللیفت پای راستش را محکم بزمین کوفت و گفت :
- آخر تحمل تجاوز او بمیس نورا دشوار است مگر اینکه فکر کنیم میس نورا ازما نیست

- اوه آقای گللیفت کمی صبر داشته باشید کارها درست میشود و در اینجا من معتقدم اگر میس نورا باو روی خوش نشان میداد بیش از نیم از نقشه ما خود بخود انجام گرفته بود اما حالا باید نقشه دیگری طرح کنیم.

گللیفت با عصبانیت گفت:

- من از حرف های تو سر در نمیآورم.
و بیدرنك بطرف محلیکه میس نورا رفته بود رفت.

کاروانمرك

جاك پس از آنكه دور برش را بدقت نگاه كرد خودش را به
 گلیفت كه در اینموقع به میس نورا نزدیک شده بود رسانید و هر
 دو روی او روی پتو نشستند .
 گلیفت از میس نورا پرسید :
 - چه خبر شده؟ چرا نمیخواهی نقشه ما با موفقیت تمام

شود .
 میس نورا نیمرخ بطرف او برگشت و گفت :
 - لابد جاك برایت شرح داده است كه اگر میل و رضایت
 من بود این جنگل افشاح آمیز بلند نمیشد .
 جاك بسخر آمد و گفت :

- اوه عزیزم چقدر عصبانی هستی در اینموقع خطیر و
 خطرناك جز این حرف دیگری نمیتوانستم بزنم و انگهی تو جوابم
 را بایك سیلی دادی و دیگر نباید از دست من عصبانی باشی .
 نكه كن هنوز جای انگشتان روی صورتم نقش بسته و من
 خیلی خودم را نكهداشتم كه عكس العمل شدیدی از من سر
 نزند .

- پس توقع داشتید اسلحه برویم بكشید؟
 - نه، اما برایم امکان داشت كه جوابت را بایك سیلی بدهم
 و یا خنوت بیشتری بكا ببرم .

گلیفت گفت از این حرفها گذشته و بنظر من نقشه ما تا اینجا
 خنثی شده و حالا باید فكر دیگری بكنیم .

میس نورا گفت هر كار دلتان میخواهد بكشید و ضمناً
 اینرا هم بدانید كه اگر جریان را شیكا بگویم وی حتی بكدقیقه هم
 به كلنل تریب امان نمیدهد و او را بسر نوشتی بدتر از گرتا دچار
 خواهد ساخت .

جاك دست میس نورا را گرفت و چندبار بوسید و سپس
 گفت :

- از رفتار خود معذرت میخواهم .
 میس نورا لبخندی زد و گفت :

امیر عشیری

— چه رفتاری؟ جاداشت تریب را بقتل میرساندی..
گلیفت گفت:

— شمارا بخدا آهسته تر صحبت کنید.

جاك وخامت اوضاع را در صورت به قتل رساندن تریب شرح داد و نتیجه گرفت که تا نقشه آنها کاملاً اجرا نشود کشتن تریب کار آسانی نیست..

گلیفت با نظر جاك موافق بود و اظهار نگرانی کرد از اینکه ممکن است این عمل تصمیم تریب را عوض نماید.
جاك خندید و گفت:

— در این مورد من بتو اطمینان میدهم که او بر سر تصمیم خود باقی است چون من باو قول داده‌ام در بازگشت از قبیله سامایاها در کشتن افراد هیئت باوی تشریک مساعی کنم و او بامید انجام این نقشه جنایتکارانه که آرزویش را با خودش در قمرگور جای خواهیم داد هر نوع مشقت روحی و جسمی را تحمل خواهد کرد ولی این کافی نیست و میس نورا باید نقش خود را در برابر تریب عوض کند.

میس نورا گفت:

— یعنی میگوئید همین حالا خودم را لغت و عریان کنم و با غوش

او بروم.

جاك بتندی گفت:

— نمیگویم همین الان نقش خود را عوض کن. بلکه لازمه اش

اینست.

گلیفت گفت:

— من از حرفهای جاك سر در نمیآورم.

میس نورا پوزخندی زد و گفت:

— من هم مثل تو. جاك خیال می کند من يك هرجائی هستم و

توقع دارد طبق دلخواهش رفتار نمایم.

جاك با عصبانیت گفت:

— چرا نمیخواهید بفهمید. برای اجرای نقشه قتل تریب و

کاروان مرگ

همراهانش باید این امر صورت بگیرد والا کوچکترین موفقیتی
نصیب ما نمی‌شود چون کلنل با کینه و انتقامی که از میس نورا
بدل گرفته است بعید بنظر می‌رسد دست بعکس العمل شديدي نزنند.
خوب توجه داشته باشید مادر يك جنگل انبوهی قرار داریم
که جان هر يك از ما کمترین ارزشی برای دیگران ندارد همانطور
که کریستوفر و آن یکی را از لا بلای درختان هدف قرار دادند
بدون اینکه قابل دیده شود در اینجا برای تریب کشتن میس نورا
بقدری سهل است که تصورش را نمی‌شود کرد.
جاك نفسی تازه کرد و ادامه داد:

— حتی تو گلیفت جانت در امان نیست و ممکن است همین
حالا و یا يك ساعت دیگر و بالاخره بین راه هدف یکی از گلوله‌های
کسان تریب واقع شوی.

گلیفت وحشت زده پیرامونش را نگرست و باتشویش گفت:
— تو چرا از خودت نمی‌گوئی.

جاك در جای خود جا بجا شد و گفت:

— و اما من بانقشی که بصلاح دید و موافقت شما دونفر نزد
تریب بازی کرده‌ام هرگز احساس خطر نمی‌نمایم چون او کاملاً
غریب سخنان مرا خورده و حتی حافظ من نیز خواهد بود.

میس نورا گفت: انجام تقاضای تو برای من عمل شایسته و
هرگز نمیتوانم خودم را حاضر کنم که باروی خوش بملاقات تریب
بروم و اجازه دهم ری مامن بمماشقه بپردازد.

جاك سرپیش آورد و گفت:

— رموز دلبری و در باغ سبز نشان دادن را شما زن‌ها خیلی
خوب بلد هستید که چگونه مرد بیچاره را مدت‌ها تشنه نگه دارید
و اسیر زیبایی و عشوه‌های خود سازید. حرف مرا بپذیر و خود را
آماده کن که تریب را بدام اندازی و او را مطیع خویش سازی.. این
بمنفع تو و نقشه آیندگان میباشد گاه اتفاق می‌افتد که انسان برای
رسیدن به هدف خود تحمل همه نوع عذاب روحی و جسمی را باید بکند.
میس نورا گفت: تا فردا بمن فرصت بدهید تا در اطراف این

امیر عشیری

عشق زور کی مطالعه کنم ولی تصور نمیکنم راضی باین عمل شوم .
جاك شانه اش را بالا انداخت و گفت :

— خودت میدانی . . . و قبل از هر چیز بوظیفه سنگین و مهمی
که هر سه نفر ما برعهده داریم باید توجه داشته باشی .
گلیفت گفت امیدوارم مطالعه شما طبق دلخواه جاك باشد .
— خدا کند .

میس نورا هنوز کلامش را ادا نکرده بود که صدای بهم
خوردن شاخه های درختان در نزدیکی آنها بگوش رسید و بدنبال
آن صدای خشن خشی مثل اینکه خزنده ای خودش را روی زمین
میگشاد شنیده شد .

هر سه نفر گوشه های شان را تیز کردند .
جاك با گذاشتن اسگشت بروی لبانش پا ندو فهماند از جای
خود حرکت نکنند .

بعد خودش صدای بلند خطاب به میس نورا گفت :
— بهر حال میس نورا این عمل شما صحیح نبود و نمی بایست
کلنل تریب را از خود برنجانید .

میس نورا و گلیفت متوجه موضوع شدند و حدس زدند که
یکی از کسان تریب در نزدیکی آنها مخفی شده و بصحبت های
آنان گوش میدهد .

جاك همینطور که نهشته بود چهار دست و پا از آن جا دور
شد . . . و در جهت مخالف صدا حرکت کرد مقدار راهی که رفت با
پیمودن يك نیم دایره در جهت صدای خشی خشی که حدس زده بود
صدای حرکت انسانی بوده است براه افتاد .
وی خیلی با احتیاط قدم برمیداشت و شاخ و برگ درختان را
آهسته عقب میزد .

روی يك حساب دقیق جاك درست بمحل رسید که بیش از
ده الی بیست قدم با محل احتفای آن کسی که او حدس زده بود
فاصله نداشت خوب گوش داد صدای صحبت گلیفت و میس نورا را
شنید لبخندی زد و با خود گفت :

کاروان مرگ

— آدمه‌های زرنکی هستند با اینکه اشاره‌ای نکرده بودم
اما خودشان قضیه را درک کرده‌اند و حالا نوبت گوشمالی دادن
جاسوس تریب است

وی مجدداً با همان احتیاط چند قدمی جلورفت و آنگاه روی
زمین چمپانته زد و با وجود تاریکی که دو قدمی خود را نمیدید تمام
حواسش را متوجه چند قدمیش نموده بود که وجود يك انسان را
تشخیص دهد.

دیری نگذشت که صدای همان خش خش بلند شد و اینبار
جاك احساس کرد که صدا بار نزدیک میشود با خود گفت:

— جاسوس تریب آماده مراجعت است باید همین جا بدامش
بیندازم؟

صدای خش خش هم چنان نزدیک میشد..

جاك یکوقت متوجه شد که مردی روی زمین خوابیده و بعقب
میخیزد.

جاك بلند شد ایستاد آن مرد تا پائین پای جاك خزید و چیزی
نمانده بود که پایش پای جاك برخورد نماید.

جاك موقع را برای اجرای منظور خود مناسب دید و آهسته
پایش را روی کمر او گذاشت و گفت:

— حرکت نکن والا مغزت را سوراخ میکنم.

آن مرد با شنیدن این کلام به سرعت خودش را از زیر پای
جاكرها کرد و به پشت غلطید تا روی دو پا بلند شود

اما دیر شده بود چون جاك در يك چشم بهم زدن خودش را
بروی او انداخت و اولین کاری که کرد با یکدست دامن او را محکم
گرفت و لوله هفت تیر را روی پیشانی‌اش گذاشت.

مرد کاملاً غافلگیر شده بود و هر گونه تلاشی را برای خود
بی نتیجه دید.

جاك فکری بخاطرش رسید هفت تیر را در جایش قرار داد و
مرد را با يك حرکت بروانداخت يك دست او را بعقب کشید و باو
آمرانه فرمان داد بلند شود هر دو بزحمت از جا برخاستند.

امیر عشیری

جاك اورا بجلو حرکت داد .

جاك خیلی سعی داشت صورت مرد جاسوس را ببیند و او را بشناسد و اینکار هم جز بكمك چراغ برق جیبی امکان پذیر نبود و از طرفی مرد جاسوس در خاموشی و سکوت عمیقی فرو رفته بود و لب از روی لب بر نمی داشت تا مگر شناخته نشود و بتواند از چنگ جاك رهائی یابد . جاك یکی دو بار گلیفت را صدا کرد تا او میس نورا بكمكش بشتابند ولی از آنجا که او نمیخواست صدایش را زیاد بلند کند . صدای او بگوش آن دو که هر لحظه از نظر بازگشت و یا سرو صدای جاك را داشتند نمیرسید .

مرد جاسوس در همان حال که دست راستش به عقب کشیده میشد و در وضع ناراحت کفنده ای قرار داشت معهذاتنی از فکر فرار بیرون نمیرفت و در پی بکار بردن نیرنگی بود که بیکبار جاك را از خود دور نموده و بتواند در میان درختان از نظر پنهان شود .

جاك وقتی احساس کرد با حریف نیرومندی روبرو هست در نگهداشتن او نیروی زیادتری بکار برد و یکبار دیگر آمرانه به آن مرد توصیه کرد که خودش را معرفی کند و بگوید در آن موقع آنجا چه میکرده است .

آن مرد جوابی نداد و جاك را بیش از پیش عصبانی و ناراحت ساخت .

وی بالاخره ناچار شد دل بدریا بزند و گلیفت را به آنجا بخواند .

جاك ایندفعه صدایش را بلندتر نمود و دوبار پشت سر هم گلیفت را صدا کرد .

میس نورا و گلیفت همینکه صدای جاك را در پشت سر و در چند قدمی خود شنیدند شتابان بدانسو دویدند و از دیدن مردی که در چنگال جاك برای فرار خود فعالیت میکرد غرق در حیرت شدند . جاك آن دو را مخاطب قرار داد و گفت :

از بکار بردن چراغ برق جیبی خودداری کنید چون نمیخواهم کسی بمکان ما پی ببرد .

کاروان مرگ

میس نورا گفت:
- آیا اورا شناخته‌ای؟
- خیر وی مهر خاموشی بر لب زده و از افشای نام و نشانش خودداری می‌نماید.
گلیمت گمت پس با او چه معامله‌ای می‌خواهی بکنی بنظر من باید فوراً قضیه را آفتابی کنیم و تحقیقات را آغاز نمائیم.
- نه گلیمت این کار بزیان ما تمام خواهد شد.
گلیمت لوله طپاچه را روی سینه آنمرد نهاد و گفت:
- حرف بزن چرا سکوت کرده‌ای؟
در همین هنگام مرد جاسوس با پاشنه کفش محکم بساق پای جاک کوفت و بدن بال آن بپس سر بصورت او ضربه‌ای وارد ساخت و حرکتی سریع که تمام نیرویش در آن دخالت داشت بتمام اعضاء بدن خود داد.
جاک بر اثر دو ضربه پشت سر هم و کاری تا حدی نیروی خود را از دست داد و این امر با حرکت سریع مرد جاسوس که بدستهای خود دادر را از چنگ جاک آزاد ساخت.
جاک اندکی مقاومتش را از دست داد و فقط توانست بگلیمت بگوید که نگذارد آنمرد فرار کند.
مرد جاسوس با سرعتی که گوئی از جنگال وحشی‌ترین حیوانات می‌گریزد بمیان درختان دوید ولی در همین هنگام گلیمت مانند پلنگی از پشت سر خودش را بروی شانه‌های او انداخت طپاچه از دستش‌ها شد و هر دو شانه آنمرد را در میان مشت‌های خود گرفت.
سنگینی گلیمت که بطور ناگهانی بروی حریف گریزها افتاد تعادل او و خودش را برهم زد و هر دو بروی زمین نقش بستند.
جاک در همان موقع بالای سر آنمرد رسید خم شد و گریبان مردک را گرفت و وی را از زمین بلند کرد پشت سر او گلیمت برخاست.
میس نورا با عجله بطرف آنها دوید و بدستور جاک چراغ

امیر عشیری

برق جیبی را از کمرش باز کرد و نور آنرا مستقیماً تسوی صورت
مرد ناشناس انداخت .

جاك از حیرت و تعجب فریاد کوتاهی حاکی از خشم کشید و
گفت :

— توهستی فیشرهیچ گمان نمی کردم . با یکمرد سفید پوست
رو برو هستم .

این بگفت و مشت گره کرده اش را حواله شکم فیشر نمود .
بدنبال او گلیفت با پشت دست سیلی محکمی بصورت او نواخت
بطوریکه فیشر بمقب خم شد و این فرصتی بود برای جاك که طرف
دیگر صورت او را با سیلی دومی نوازش دهد .

جاك خطاب بمیس نورا گفت :

— چراغ را خاموش کن . او را شناختیم .

فیشر در حالی که خون از دو گوشه لبش جاری بود و از درد شکم
چین بصورتش افتاده بود گفت :

— مرا آزاد بگذارید... والا جانتان در معرض خطر قرار

دارد .

گلیفت که از عصبانیت می لرزید لکدی بر ساق پای او زد
و گفت :

— چه بهتر که خطر را از جانب اربابیت احساس کنیم و کار
را یکسره نمائیم

جاك گفت گوش بحرف های این اخم ندهید همدین حالا من
میدانم با او چکنم

بعد دست انداخت یقه کت چرمی فیشر را گرفت و او را
بدنبال خود کشید .

گلیفت و میس نورا نیز همراه آنها از آن محل دور
شدند .

— نزدیک بیک صد قدم آنطرفتر جاك توقف کرد و فیشر را
بروی زمین انداخت و گفت :

خیلی سریع بسئالات من باید پاسخ بدهی .

كاروان مرك

فیشر نفس زنان گفت:
- خوشبختانه چیزی نمیدانم و از من بشنوید و در صدد کشتن من برنیائید.
جاك گفت برعکس خیلی میل دارم ترا بقتل برسانم ببینم کلنل تریب چه عکس العملی از خود نشان میدهد.
- اودست بکشتن يك يك شما خواهد زد.
میس نورا بتندی گفت:
- جاك بايك گلوله راحتش کن او خیلی وراجی میکند...
- نه حالا زود است باید بسئالات من پاسخ دهد بعد گلوله گرم را نوش جان کند چون برای بقتل رسانیدن او باید دلیل و مدرك کافی وقاطع در دست داشته باشیم
گلیفت با بیحوصلگی گفت:
- در این جنگل مخوف دلیل و مدرك مسخره است و انگهی زمان جنگ است و هر جاسوسی که هنگام عمل دستگیر شود بدون محاکمه محکوم بمرك است.
فیشر همانطور که روی زمین افتاده بود حرکتی بخود داد و گفت:

- مرا آزاد کن جاك بزیانت تمام خواهد شد.
جاك بی اعتنا بسخنان تهدید آمیز او پرسید:
- آیا از طرف تریب مأمور شنیدن سخنان ما شده بودی؟
- فرض کنید بله و بانه من میگویم دستگیر ساختن و زجر دادن من بمنزله زنك خطرست برای شما اگر قبول ندارید پس معطل چه هستید زود باشید بايك گلوله بزندگانیم خاتمه دهید و ع-واقب وحشتناك آنرا هم تحمل نمائید.

جاك بانوك پا بپهلوی او زد و گفت:
- اینها که میگوئی برای من و رفقایم ارزشی ندارد و کمترین هراسی بدلمان راه نمیدهد من از تو-والی کردم و تو اگر بجان خودت علاقمند هستی باید جواب مثبت بدهی والا آماده مرك شوی.

امیر عشقوری

میس نورا جلو آمد و گفت:
— فیشر باید بدست شیکا بقتل برسد
او وحشی خونخوار است و با بیرحمی این مرد را جوج و یکدنده
را در آن واحد بقتل میرساند.

چاک گفت خود فیشر از سرنوشت تاریک و هول انگیز سروان
لیپر و گرتا که معلوم نیست دومی زنده باشد بخوبی اطلاع دارد و
میداند این افکار و لجاجت اووی را بچنان سرنوشت وحشت انگیزی
دچار خواهد ساخت.

در همین موقع شاخه های درختان بعدا در آمد و صدای پای
سنگینی بلند شد.

میس نورا فوراً نور چراغ برق جیبی را متوجه آن بهمت
نمود. همه از دیدن هیکل سیاه و غول آسای شیکا که آهسته پیش
میآمد یکه خوردند.

میس نورا رو کرد بفیشر و بتندی و لحنی تهدید آمیز
گفت:

— نگاه کن این قاتل تو خواهد بود.
فیشر که تا آن موقع خیال میکرد قضیه بطور شوخی خواهد
گذشت همینکه چشمش بشیکا افتاد احساس ترس و وحشتی در خود
نمود و عفریت مرگ در برابرش مجسم شد.
رنك از چهره اش پرید و عرق سردی بر پیشانی اش نشست.
شیکا جلو آمد و در برابر میس نورا ایستاد و اشاره بفیشر
نمود و گفت:

او قصد کشتن ترا داشت.
چاک سپاهپوست را مخاطب قرار داد و گفت:
— نزدیک بیاشیکا از فیشر مواظبت کن.
کلیفت گفت چاک باین بازی مسخره خاتمه بده.
— صبر داشته باش کلیفت.. وجود شیکا از هر سلاحی
مؤثرتر است و تصور نمیکنم فیشر بلجاجت خود ادامه دهد.
این مرد وحشی او را وادار باعتراف خواهد کرد.

كاروان مرك

شيكا جلو رفت و در پرتو نور چراغ برق جیبی میس نوراً
چشم بهیكل فیشركه بطرز رقت باری بشیكا خیره شده بود و دخت
خم شد و او را از زمین بلند کرد و بایك حرکت وی را بروی شانه اش
انداخت چرخى بدور خود خورد و آنكاه فیشركه بخت برگشته را كه
از ترس كم مانده بود قالب تهی كند بروی توده ای خاك و خساك
انداخت و كاردش را از كمر گشود و گفت:
- آبا در كشتن او آزادام.

جاك گفت:

- او نباید باین زودی بمیرد اول پای راست او را قطع كن و
بترتیب دودست و يك پای دیگرش را تا بمرك تدریجی بمیرد ..
شیكا مانند جلا د خون آشامی پیش رفت.
فیشركه برونش نمانده بود دست و پایش شروع بلرزیدن
کرد و ملتسانه گفت:

- جاك بگودست نكده دارد .. تا حقیقت را برایت بگویم.

- آبا قول میدهی ..؟

- اطمینان داشته باش.

جاك شیكارا نزد خود خواند و سپس بفیشركه گفت:

- بلندشو و درست مثل يك انسان بسؤالات مر پاسخ بده.

فیشركه در حالیکه نگاهش متوجه شیكا بود عقب عقب رفت و

از روی زمین برخاست و تکیه بدرخت داد و گفت:

- آنچه در باره من و تربیت حدس زده اید درست است.

- یعنی میگوئی بدستور كلنل بجا سوسی علیه مادست زدی؟

- بله و حتی كلنل تصمیم دارد...

فیشركه در اینجا حرفش را خورد و سكوت كرد. گلیفت بفندی

پرسید:

- چه تصمیمی گرفته است؟

فیشركه صورتش را میان دودوست پنهان ساخت سرش را بزی

انداخت و گفت: شمارا بخدا آسوده ام بگذارید و چیزی نپرسید.

جاك باو نزدیک شد دست به شانه اش گذاشت و آهسته گفت:

امیر عشیری

— گوش کن فیش از چه میترسی از کلنل اما اطمینان داشته باش آنچه نزد ما فاش سازی برای همیشه محفوظ خواهد ماند و مثل اینست که چیزی نگفته‌ای.

— نه. بدون شك تریب از جریبان دستگیری من اطلاع یافته و تضایرا تا آنجا که بقتل من منتهی شود حدس زده است و میترسم ناگهان هدف گلوله‌های او واقع شوم. گلیفت خود را با آنها رسانید و گفت: — جاك با اطمینان بده که جان را حفظ خواهیم کرد و تریب قادر بکشتن او نیست.

میس نورا گفت: بمقیده من فیش را آزاد بگذارید همینقدر که وی اعتراف بگناه خود نمود کافیست و دیگر لزومی ندارد او را رنج و عذاب بدهیم جاك گفت: آنچه مرا بکنجکاری واداشته است کلام همه تمام فیش میباشد که گفت تریب تصمیم دارد و من میخواهم بدانم او چه تصمیمی علیه ما گرفته است.

گلیفت گفت افشای آن با جان فیش بسته‌گی دارد بعد سر بگوش جاك گذاشت و چند کلمه‌ای صحبت کرد. جاك گفت من حرفی ندارم از این دقیقه فیش آزاد است و میتواند بجای خود باز گردد.

فیش از شنیدن این کلام هردو دست از روی صورتش برداشت و با کلمات مقطع گفت:

— پس من آزادم و دیگر شیکا مزاحم نخواهد شد.

— خیر او متوکاری ندارد و همین حالا بجای خود برگرد و هر طور دلت میخواهد به تریب گزارش بده. جاك و گلیفت دست فیش را فشردند و او را روانه نمودند.

فیش از راهی که با آنجا نشانده شده بود رفت و همینکه از نظر آنها ناپدید شد ناگهان صدای شلیک چند گلوله پشت سرهم سکوت جنگل را برهم زد و متعاقب آن فریاد دردناکی شنیده شد و بلافاصله قطع گردید.

میس نورا از روی ترس فریادی کشید و گفت:

— جاك مراقب باش با صدای این گلوله فیش بقتل رسید.

کاروان مرک

کلیفت از جا پرید و همینکه خواست بمحلی که صدای گلوله از آنجا برخاسته بود برود جاک بازوی او را گرفت و بطرف خود کشید و گفت:

— کجا میروی مگر نمی بینی موقعیت خطرناک است.

— چرا اما باید قاتل را دستگیر کنیم.

— دیوانگی را کنار بگذار حالا وقت این حرفها نیست همین

جا باش تا ببینم چه میشود.

میس نورا خودش را بمیان آن دو انداخت و گفت:

— جاک بگذار برود منم از سوی دیگر میروم و تو هم از

طرفی برو و با این حرکت گازانبری قاتل را بدام خواهیم انداخت.

جاک با بی حوصله گی و کمی بیم از روی عصبانیت يك پایش را

بزمین کوف و گفت:

— واه که شما دو نفر چقدر عجول هستید. دستگیری قاتل

نتیجه ای بدل ما ندارد. اگر او را نمیشناسید من بشما معرفی خواهم کرد

میس نورا و کلیفت بیکدیگر نگاه کردند.

جاک چراغ برق جیبی را از دست میس نورا گرفت آنرا خاموش

کرد و گفت:

— گوش کنید فیشر بدست کلل بقتل رسید و عکس العمل ما

فقط باید سکوت باشد و نسبت به این موضوع کلامی نگوئیم و اگر

از من میشنوید در رویه خود بکلل و همراهان او تغییری ندهید چون

در غیر این صورت ما نخواهیم توانست نقشه مان را عملی کنیم.

کلیفت گفت این دیگر برای من غیر قابل تحمل است.

میس نورا گفت: برای من شدیدتر چون جاک توقع دارد باب

هشقبازی با کلل تریب را باز کند و حالا مجسم کنید این مأموریت

چقدر دردناک و دور از اخلاق است.

جک بتندی گفت اخلاق کدامست تو مثل اینکه مأموریت

اصلی خودت را فراموش کرده ای؟

امیر عشیری

— نه هرگز از یاد نبرده ام اما اینجا دیگر صورت ماموریت

ندارد .

اوه میس نورا چرا نمیخواهی به حرفهای من درست توجه کنی
و یکبار دیگر تذکر میدهم تو باید تربیب را که سخت دلباخته ات
عده است طرف خود بکشی و بی آنکه مر و گلiefert بدانیم با او روابط
عاشقانه برقرار سازی .

چاك مكشى كرد و سپس ادامه داد :

— ماموریت تو از بامداد فردا باید شروع شود .

گلiefert شانه هایش را بالا انداخت و گفت :

— چه میشود کرد چاك بر ما ریاست دارد و مسلماً دستوری

که میدهد باید بدون چون و چرا اجرا نمائیم و من با اینکه با این
دستور شاق و مخالف ولی چاره ئی جز سکوت ندارم

چاك دست بشافه گلiefert گذاشت و گفت :

— چرا مخالفی، این من نیستم که دستور میدهم بلکه این

دستور از سازمان اطلاعات مخفی صادر شده و اگر از حالت حشم و

عصبانیتی که داری بیرون بیائی درك خواهی كرد که بکنفر جاسوس

برای رسیدن به هدف خود حتی از چاشم هم باید درگذر و در اینجا

موضوع جان و جنایت در کار نیست بلکه برقرار ساختن يك روابط

عاشقانه است که بنفع ما تمام خواهد شد حالا برویم استراحت

کنیم .

میس نورا گفت : یکدقیقه صبر کنید

بعد دست بمیان موهای سرش برد مثل این یزد که فکر

شیطانی بمقزش راه یافته است ناگهان آهسته خندید

چاك و گلiefert تعجب کردند میس نورا در حالی که میخندید

گفت :

— دستور چاك را همین امشب پیش از آنکه شب بپایان رسد

انجام خواهیم داد .

چاك متعجبانه پرسید :

— چه میگوئی .. چطور ممکن است امشب این نقشه عملی

کاروان مرک

شود .

— حالا تماشا کنید، تو خودت میدانی که هیچ کار برای من مشکل نیست بخصوص دلربائی از جنس مخالف و بدام انداختن او .

کلیفت پرسید، چگونه شروع خواهی کرد.

— میس نورا جواب داد،

— شما کار نداشته باشید و وقتی صدای جیغ من مگوشان رسید از جایتان تکان نخورید و مگذارید مرکام را انجام دهم.

چاك گفت، خودت میدانی ولسی مرو کلیفت مجبوریم از اینجا دور شویم

میس نورا اشاره بشیگا که پشت سرش ایستاده بود نمود و گفت ،

— پس این سیاه نره غول راهم همراهتان ببرید تا من از هر سو خیالم راحت باشد.

چاك زیر بغل کلیفت را گرفت و گفت،

— برویم رفیق، میس نورا عجب به ایست.

بعد رو کرد بشیگا و گفت ،

— همراه ما بیا .

شیگا که مات و متحیر بآنها می نگرست قدمی بطرف آنها پیش رفت و کنار میس نورا که رسید از او پرسید ،

— تو با ما نمی آئی ؟

— نه، فوراً با چاك بهر کجا که او میرود برو و مرا تنها

بگذار.

شیگا خواست از رفیق خودداری کند ولی چاك بازوی

سطبر او را گرفت و وی را بدنبال خود کشید.

صدی قدمهای آنها روی خاك و خاشاك تا چند دقیقه ای

شنیده شد و پس از آن قطع گردید

میس نورا که برق شیطنت از چشماش جستن میکرد بدنبال

نقشه ای که پیش خود طرح کرده بود آمده بطرف جایگاه کلنل

امیر عشیری

تربیب برای افتاد .

بین راه که رسید مسیرش را تغییر داد و پس از طسی پنجاه قدم درست در نقطه ای قرار گرفت که پشت جایگاه تربیب بود آن وقت ناگهان جیغ بلندى کشید و متعاقب آن فریاد کشید، کمک کنید... کمک کنید

میس نورا دومین جیغ خود را کشید و شاخه های چند درخت را بهم زد .

کلنل تربیب که تازه چند دقیقه ای بود از کشتن فیشر بازگشته و روی بسترش افتاده بود و هنوز خواب به چشمانش راه نیافته و در اندیشه جنایت چند دقیقه قبل خود بود که بشنیدن صدای جیغ میس نورا سراسیمه از جا پرید اسلحه کمریش را بدست گرفت و بجانب صدا دوید . چند قدم که رفت دومین فریاد میس نورا به گوشش خورد بر قدمهای خود افزود.

بدنبال تربیب چند تن از همراهان نیز پشت سر او دویدند .

تربیب چند بار اینطرف و آنطرف رفت و وقتی دید موفق به پیدا کردن میس نورا نمیشود با صدای بلند او را صدا کرد . میس نورا که ارتعاش ناشی از ترس و وحشت به صدایش داده بود فریاد زد،

- کلنل ، عجله کنید.. شما کجا هستید.

تربیب که تا اینموقع فراموش کرده بود از چراغ برق جیبی استفاده کند در جواب او گفت :

- بخونسرد باشید . همین حالا شما را پیدا میکنم.

میس نورا هرچه بیشتر سعی میکرد خودش را متوحش نشان دهد .

کلنل تربیب با شتاب عجیبی شاخه های درختان را از سر راهش عقب میزد و همینکه در خط نور چراغ برق جیبی چشمش به میس نورا افتاد بر سرعت قدمهایش افزود .

میس نورا به محض دیدن تربیب بسوی او دوید و مثل اینکه از

کاروان مرک

برابر حیوان درنده و با خزننده خطرناکی گریخته است خودش را
با آغوش تریب انداخت و گفت:

- مرا نجات دهید... یلک مار خطرناک و بزرگ . کم مانده
بود بمن حمله کند

تریب او را در آغوش خود فشرد و در حالی که نگاهش بسطح
زمین دوخته شده بود پرسید:

- مار کجاست؟

میس نورا چشمان وحشت زده اش را بنقطه ای در ده قدمی
نشان داد و گفت:

- آنجا شاید فرار کرده باشد.

تریب او را با خود از آنجا دور کرد و آنوقت خودش آهسته
بنقطه ای که زن جوان نشان داده بود نزدیک شد و بانور چراغ
شروع جستجو نمود.

میس نورا با صدای لرزانی گفت:

- کلنل احتیاط کنید مار سیاه رنگ قطوری بود میترسم
طعمه او شوید.

- صبر داشته باشید میس نورا وجود این مار برای ما هم
خطرناک است

میس نورا دندانهایش را بروی هم فشرد و گفت:

- شمارا بخدا بر گردید.

تریب که در جستجوی یلک خزننده واهی و ساخته فکر شیطانی
میس نورا بود رفتی مایوس شد بنزد میس نورا برگشت بازوی او را
در میان انگشتانش فشرد و گفت:

- نتیجه ای نگرفتم و بی شبهه بر اثر این سروصدا خودش را
منهمی کرده است.

میس نورا آهی کشید و گفت: بیائید برویم ماندن در اینجا
برای من ترس آور است.

تریب دست بروی شانه او انداخت ، میس نورا بشانه او
تکیه داد و هر دو در میان چند نفر سرخ پوستی که با آنها آمده بودند

امیر عشیری

بمحل اقامتشان برگشتند.

بین راه تریب پرسید:

- تعجب میکنم، جاك و گلیفت چطور بیدار نشدند.

میس نورا در حالی که نفس نفس میزد پاسخ داد:

- او آنها هم آدمهای عجیبی هستند.. وقتی دیدند

خوابشان نمیبود با تفاق کنار رودخانه رفتند.

رودخانه؟

- بله در همین نزدیکی مایك رودخانه نسبتاً کوچکیست که

فردا باید از آن بگذریم.

تریب سرش را تکان داد و گفت:

- پس بدون شك آنها فریادهای شمارا نشنیدند

- همینطور است.

تریب فی الفور از ساك کنار بسترش بطوری ویسکی بیرون

آورد گیلاسی برای میس نورا ریخت و گفت این شراب بشما نیرو

می بخشد..

میس نورا گیلاس شراب را لایحه نوشید و دستش را دراز کرد و

گفت یکی دیگر بریزید شراب خوش طعم و سکر آور است مثل اینکه

ویسکی نباید باشد؟

- بله درست است ویسکی با انضمام مشروب دیگر است که

در جنوب آلمان تهیه می کنند.

میس نورا تا اینجا نقش خود را بخوبی بازی کرده بود و

حال نوبت به قدم دوم بود که با همان مهارت ایفا نماید

وی عمداً دگمه های بلوزش را باز کرد و آهسته سرش را روی

ساک تریب گذاشت و گفت:

- باور کنید از شدت ترس و وحشت نزدیک بود سگته

کنم.

تریب یکوقت متوجه شد که میس نورا چراغی همراه نداشته

و این فکر برای او پیدا شد که چگونه وی در تاریکی وجود مار

آنها سیاه رنگ و قطور را تشخیص داده است.

کاروان مرک

وی وقتی این سؤال را پیش کشید ... میس نورا بی تأمل گفت .

- از صدای خش خش و حرکت آن روی زمین و از همه مهمتر چشمان درخشان او که برنگ سبز بود و رو برویهم قرار داشت و چو خزننده خطرناکی را حدس زدم .

تربیب خنده صدا داری نمود و آهسته بران میس نورا زدو گفت :

- اشتباه کرده ای عزیزم . مار نبوده است .. و از حیوانات كوچك بی آزادی بوده که تو تصور کرده ای با مار خطرناکی رو برو رفته ای .

میس نورا نفس عمیقی کشید و گفت :

- بهر حال برای من وحشت آور بود و چقدر باید از شما ممنون باشم که بموقع مرا نجات دادید .

تربیب جرئتی یافت و گفت :

- تشکر لازم نیست ایر وظیفه من بود و باید احساس کرده باشید که من طور دیگری بشما فکر می کنم ..

میس نورا موقع را برای نقشه دوم خود مناسب دید و خنده کنان گفت :

- حق باشماست کلنل .. از رفتار یکساعت قبل خود معذرت

میخواهم و این حق را بمن میدهید که رفتار شما خیلی تند و دراز ادب بود و بهتر بود با مهربانی و ملایمت بمن نزدیک میشدید .

تربیب از شنیدن این كلام جان بخش خون در عروقش دوید بدنش داغ شد و قلبش بطپش در آمد .

مانده بود مردد چه بگوید زبانش یارای سخن گفتن نداشت دلش میخواست همانجا بپاهای میس نورا افتاده و بر آن بوسه بزند ..

میس نورا سکوت تربیب را حمل بر هیجان درونی او تعبیر کرد و با استفاده از آن او را مخاطب قرار داد و گفت :

- آیا تصدیق کردید که رفتار من بیمورد نبود ولی با

امیر عشیری

اینحال معذرت خواستم .

- بلاء و حالا نوبت من است که از شما پوزش بخواهم..
تربیب دست میس نورا را گرفت سر خود را خم نمود و بوسه‌ای
بر پشت دست اورد .

میس نورا گفت شما مردان میخواهید هر کاری را با خشونت
انجام دهید اما عواقب آنرا فکر نمی کنید که وقتی زنی نخواهد
روی خوش شان دهد هیچ قدرتی نمیتواند او را وادار بتسلیم شدن
نماید و من بشما توصیه می کنم در رفتار خودتان نسبت بزنها
تجدید نظر کنید و خشونت ذاتی را کنار بگذارید .
تربیب در آن واحد احساس کرد که بر بال فرشتگان نشسته
ششانی بزرگ و ناگهانی باو رو آورده و باید قدر و قیمتش را
بداند .

میس نورا برخاست و گفت:

- از این ساعت ما دو دوست هستیم و من هیچگونه کدورتی
از شما ندارم و اجازه بدهید از این پس شما را با لفظ «تو» خطاب
کنم .

- اوه میس نورای عزیز، خیلی بمن لطف دارید و من برای
دومین بار از شما معذرت می خواهم و خدا کند دوستی من و تو موجب
تحکیم روابط دو هیئت شود.

- باید هم همینطور باشد و من از جانب جاک و گلیفت بشما
اطمینان میدهم که آنها کوچکترین کدورت و یا کینه‌ای نسبت
بعو ندارند و صرفاً منظورشان نجات گرتا و انجام خواسته
شیکاست .

میس نورا برخاست و پس از يك خدا حافظی کوتاه بطرف
جایگاه خودش برآه افتاد . مقدار راهی که رفت ناگهان تربیب
دیوانه وار بدنبالش دوید و همینکه باو رسید بی آنکه حرفی بزند
زن جوان را در آغوش کشید و لب بر لبش نهاد و بوسه‌ای طولانی و
سوزان از لبان میس نورا ربود ..

میس نورا با اینکه دلش مالا مال کینه و نفرت نسبت باو بود

کاروان مرک

معهذا در برابر رفتار جنون آمیز تریب که سراپایش در آتش هوس و تمنا میسوخت مخالفتی نکرد و آزادانه در آغوش او جای گرفت .

تریب بدنبال بوسه شهوت انگیزش آهی عمیق کشید و هردو دستش را آهسته ببازوان میس نورا کشید.. هائین آورد و انگشتان او را بفرمی فشرد و گفت:

— دیوانهات هستم دوستت دارم اگر بخاطر عشق تو نبود تا این ساعت جاک و گلیفت را از قید زندگی خلاص میکردم .
— اوه، تریب این حماقت را هیچوقت مرتکب نشو چون مرا از دست خواهی داد .

تریب دست پاچه شد و گفت :
— هرگز .. هرگز.. جانم را برای تو فدا میکنم . مطمئن باش .

میس نورا مـوقع رفتن دستی بصورت تریب کشید و خنده کوتاهی کرد و رفت و تریب را در حالت سکرآوری باقی گذاشت .



همانطور که جاک بدوستان خود توصیه کرده بود هنگام برخورد با کلنل تریب حرفی راجع به جنایت شب گذشته نگفتند فقط خودکامل آهسته بجاک قضیه را آنطور که خودش ساخته بود با اطلاع او رسانید و فیش را یک فرد منحرف معرفی کرد که از او اطاعت نمیکرده است .

جاک گفته او را تصدیق کرد بکلنل حق داد که در این قبیل مواقع تنها راه علاج از بین بردن افراد منحرف و ناسالرمان است .

این گفتگو هنگام صبح که ساعتی از روز بالا آمده بود میان آندو روی داد و پس از آن هردو شانه بشانه هم پیشاپیش کاروان حرکت کردند .

از رودخانه سر راه خود گذشتند و در میان درختان انبوه

امیر عشیری

که گاهی از این حالت خارج میشد برای دراز و خطرناکشان ادامه دادند.

دو ساعت از ظهر گذشته در زمین نسبتاً مسطحی بصرف ناهار پرداختند و خیلی زود برای افتادند.

میس نورا هنوز نتوانسته بود بسا جاك تماسی حاصل کند و جریان شب گذشته را با اطلاع او برساند چون هنگامیکه جاك و گلiefert از کنار رودخانه بازگشتند. میس نورا بخواب سنگینی رفته بود و فردای آنشب نیز این توفیق برای آنها حاصل نشد.

بعد از ناهار گلiefert بسا جاك با تریب هم صحبت شد و جاك خودش را عقب کشید و در کنار میس نورا قرار گرفت و وقتی از جریان میان او و تریب اطلاع یافت نیشش تسابناگوش باز شد و گفت:

- پس باین ترتیب کارها بروفق مراد ماست

- همینطور است جاك ولی هنوز نقشه ام کاملاً اجرا نشده..

صبر داشته باش و جاك از میس نورا جدا شد و برای سرکشی به همراهان همانجا ایستاده تا يك يك سرخ بوستان از برای او گذشتند.

راه پیمائی آنها بعد از صرف غذا فقط دو ساعت ادامه داشت و بلافاصله همگی احساس خستگی کردند... و رحل اقامت افکندند.

- میس نورا مثل شب گذشته دور از سایرین برای خودش مکانی ترتیب داد. پتویش را بزمین انداخت و بالشرلاستیکی را زیر سرش گذاشت بلوزش را از تن بیرون آورد و با استراحت پرداخت. یکساعت از اقامت کاروان گذشت تریب که لحظه ای آرام و قرار نداشت آهسته بمحل استراحت میس نورا نزدیک شد و از دیدن بدن نیمه عریان او بر خود لرزید. زیرا میس نورا فقط يك زیرپوش بتن داشت و اندام هوس انگیزش را تقریباً عریان ساخته بود.

تریب تك سرفه ای کرد.

میس نورا برخاست نشست و همینکه تریب را دید لبخندی روی لبانش نقش بست و گفت تو هستی..

کاروان مرك

تربیب آبدهانش را فرو خورد و گفت، مزاحم نیستم؟
— نه، بیا کمی با هم صحبت کنیم

تربیب فوراً جلو آمد روی پتو نشست..
چند دقیقه که گذشت خستگی را بهانه کرد و دراز کشید. و
نگاههای پرتنمایش را بسینه و باروان میسنورا دوخت و رنگ
چهره اش اندکی پریده بود و در خود رخسوت و سستی احساس
مینمود.

میسنورا بروی تربیب خم شد یکدستش را آنطرف او بزمین
گذاشت و بروی آن تکیه کرد و بانوک انگشت دست دیگرش چند
تار ازموهای سرتربیب را ببازی گرفت..
در این حالت میسنورا بعدی لوند و جذاب شده بود که
تربیب کم مانده بود از فرط هیجان و التهاب همان خشونت شب گذشته
را مرتکب شود.

نیمی ازموهای میسنورا توی صورتش ریخته بود.
تربیب دست ببازوی او کشید و چشم در چشم او بداخت.
میسنورا همداً دست چپش را که بروی آن تکیه کرده بود
رها کرد و خودش را بروی سینه تربیب انداخت و صدای خنده اش
بلند شد.

تربیب که میل و هوس در رگهایش میجوشید از خود بیخود
شد غلغله زد و میسنورا را روی پتو خوابانید و خود برویش افتاد
و در آغوشش گرفت لبان ملتهبش را بروی لبان او گذاشت و با
هیجانی که تمام تار و پود وجودش را بلرزه درآورده بود لبان او را
بوسید و سینه و سینه اش فشرد.

تربیب هر چه اصرار کرد و حتی بالتماس افتاد تا هماندم کام
دل از او بگیرد.

میسنورا باشیوه مخصوص بخودش او را دست بسر کرد و با
وعده وعید وی را متقاعد ساخت که فعلاً دست از او بردارد تا
بموقع خود او بسر اغنی بیاید.

میسنورا برخاست دستی بموهایش کشید دامنش را مرتب

امیر عشیری

کرد و خطاب به تربیب گفت :
- حالا من میروم اما فراموش نکن که این روابط خصوصی
باید میار من و تو مخفی باشد .
تربیب آهی دردناک کشید و در حالیکه از جا برمیخاست
گفت :
- عجب حرفی میزنی میسنورا ، من اگرچنانم بروم این
راز را فاش نخواهم ساخت .
میسنورا در جواب تربیب خندید و با گفتن شب بخیر از او
جدا شد و شبانان بملاقات جاک رفت .
جاک بتنهایی کنار درختی نشسته بود و غرق در افکار خود
آهسته پدک بسیکارش میزد و بروی او چراغ نوری میسوخت و
صدای پای میسنورا او را بخود آورد
- اوه ، میسنورا تو هستی ؟
- گلیفت کجاست ؟
جاک در جایش حرکتی نکرد و گفت :
- بیا بنشین بگو به بینم چه کرده ای .. گلیفت هم همین گوشه
و کنار است .
میسنورا و بروی او نشست و گفت :
- همانطور که تو دلت میخواست کارها سر و صورت
گرفت .
- موفق شدی ؟
- پس میخواستی شکست بخورم ، چنانکه لیل تربیب خشر را
اسیر خود ساختم که تصور نمیکنم قدرتی بتواند عشق مرا از دل
او دور کند و مانند موم در دست من قرار دارد و هر شکلی که بخواهم
میتوانم او را در بیاورم ،
جاک به سیکارش را بگوشه ای پرتاب کرد و گفت :
میدانستم نقشه ات باموقعیت و برو خواهد شد چون زدگمه های
باز بلوزت پیدا است که او را تا حدی سیراب ساخته ای
میسنورا از شنیدن این کلام خمی با سر و نیامرد ، گاهی

كاروان مرك

پسینه‌اش انداخت و سپس چشم در چشم جاك دوخت و گفت ،
حق بانست اما نگذاشتم دست از پا خطا کند و اگر این
قسمت را هم مانع میشدم کاری از پیش نمیرفت و برای از یاد رآوردن
وتشنه نگه داشتن اولارم دود دگمه‌های بلوزم باز شود .
جاك خنده‌کنان گفت ،

حتی مرا هم تشنه نگه داشته‌ای .
اوه جاك عزیز تو که هر وقت خواسته باشی میتوانی عطش
خودت را فرونشانی .

جاك خم شد دست میس‌نورا را گرفت. او را بسوی خود
کشید و گفت .

نزدیک بیا عزیزم الان مدتیست لذت بوسه‌ها و گرمی آغوش
نرا احساس نکرده‌ام .

میس‌نورا خنده‌کنان و باعشوه مخصوص بخودش در آغوش
جاك جای گرفت لب‌بر لب او نهاد بوسه‌ای جانانه باوداد .

هر دو خندیدند جاك دست بمیان سینه میس‌نورا برد از تماس
با بدن نرم و لطیف او احساس حرارت در خود نمود و همینکه خواست
معاشقه را تندی و با حرارت‌تر نماید صدای گلیفت که از چند قدمی
او را صدا میزد و می‌را از ادامه معاشقه بازداشت

میس‌نورا خود را از آغوش او بیرون کشید .

گلیفت نزدیک شد نشست قبل از شروع صحبت از میس‌نورا
پرسید که آیا کارها بروفق مراد است یا نه؟

جاك بمیان حرف او دوید و گفت:

— بله کارها روبراه است و از این مقوله دیگر صحبتی

نکن .

گلیفت گفت. بیک يك افراد سرکشی کردم همه مشغول
استراحت هستند .

و ظاهراً از این مسافرت ناراضی‌اند .

جاك و میس‌نورا از شنیدن این خبر بحیرت افتادند .

میس‌نورا پرسید، چی شده.

امیر عشیری

آیا انفاق افتاده است؟

گلیفت جواب داد ، معلوم نیست شاید هم آنها را تحریک کرده اند ولی بهر حال موضوع آنقدر ها مهم و قابل توجه نیست و من با چند کلمه همه را مصمم ساختم که این مسافرت خطرناک را انجام دهند .

میس نورا گفت ، فکر نمیکنم تحریک از طرف تریب باشد .

چاک همین نظر را داشت و برای تحقیق دراطراف این موضوع از دوستان خود جدا شد .

در همین هنگام صدای فریاد وحشتناک یکی از سرخ پوستان کاروان آرامش شبانه را برهم زد .

صدا بلافاصله قطع گردید گلیفت و میس نورا هفت تیر بدست و بسرعت خودشان را بچاک رساندند .

چاک وحشتزده بآندو گفت ، یکی از سرخ پوستان بطور اسرار آمیزی بقتل رسیده است

در این هنگام کلنل تریب سراسیمه بآنجا آمد و وقتی از قضیه قتل مرد سرخ پوست آگاه شد بازوی چاک را گرفت و گفت ،

— بیا برویم جستجو کنیم .

همگی بمحل واقعه رفتند .

مرد سرخ پوست بوسیله نیزه بلندی که در پشتش جای گرفته بود بقتل رسیده بود و چاک همینکه نگاهش به نیزه افتاد گفت .

— سیا خان وحشی ما را محاصره کرده اند .

شیکا صف سرخ پوستان را شکافت و خودش را بچاک رسانید و پس از يك نگاه سطحی که به نیزه انداخت گفت ،

— این نیزه با افراد قبیله سامایاها تعاق دارد و افراد این قبیله در حوالی همینجا هستند .

تریب وحشتزده گفت ،

— چه میکنی چاک ؟

کاروان مرک

- هیچ باید همگی در يك نقطه جمع شویم و مراقب اطراف باشیم .

میس نورا گمت ، حتی تاریک‌تر هم نمیتواند مارا از دید آنها مخفی کند و بدون شك ما در محاصره سیاهان قرار گرفته‌ایم .

شیگا رو کرد به جاك و گفت ،

- توقف در اینجا موجب کشته شدن همه ما خواهد شد و تا دیر نشده دستور حرکت بدهید .

جاك این فکر را بادوستان در میان گذاشت همگی با حرکت از آن نقطه موافق بودند .

دستور حرکت کاروان از طرف جاك صادر شد .

میس نورا پیشنهاد کرد که در مسیر رودخانه حرکت کنند .

جاك این پیشنهاد را پذیرفت و از شیگا پرسید که مسیر رودخانه بکجا منتهی میشود .

گلیفت خنده تلخی کرد و گفت ،

- این لازم توضیح او نیست رودخانه بدریا میریزد .

جاك سری تکان داد و گفت ، همینطور است من کاملاً گیج شده‌ام بگوئید حرکت کنند .

تربیب جلو افتاد و با نور چراغ برق جیبی راه را باز کرد افراد در نهایت احتیاط و آرامش از بیراهه بسوی ساحل رودخانه براه افتادند .

جاك و گلیفت با اتفاق میس نورا از عقب کاروان حرکت میکردند .

مسللهای دستی در دستهای آنها سنگینی میکرد و تمام حواسشان به پشت سر بود که مبادا مورد حمله واقع شوند .

تنها چراغ راهنما در دست تربیب بود که پیشاپیش میرفت و بقیه مانند زنجیر بدنبال او براه خود ادامه میدادند .

بیش از یکصد متر مانده بساحل رودخانه نیزه‌ای پشت سر جاك فرود آمد .

امیر عشیری

جاك بسرعت به عقب برگشت چند گلوله در خط سیری که طی کرده بود شلیك کرد متعاقب آن فریادی کوتاه برخاست جاك فریاد زد تریب آمل کن. قابل کشته شد ..

بعد خودش بكمك چراغ برق جیبی بمحلی که شلیك کرده بود دوید جسد يك سیاه پوست بر روی زمین افتاده بود. شیکا بمحض دیدن او گفت این مرد از قبیله سامایا هاست و مطمئناً افراد دیگری هم بدنبال او هستند.

میس نورا بازوی جاك را گرفت و در حالی که او را بسمت خود میکشید گفت :

حماقت نکن بیامرویم .. خطر نزدیک است.

جاك بدنبال میس نورا همراه افتاد ترس و وحشت بی سابقه ای در میان افراد کاروان بوجود آمده بود هیچکس حتی افراد سفید پوست بجان خود اطمینان نداشتند و هر لحظه منتظر فرود آمدن نیزه ای بودند که در سینه یکی از آنها فرو رود.

خستگی و کوفگی اريك طرف و ترس واضطرار اب از طرف دیگر کم مانده بود افراد سرخ پوست را از پادراورد و همه از ادامه مسافرت خودداری کنند ولی جاك و دوستانش بهرحيله و طریقی بود آنها را تشویق مینمودند.



با طلوع آفتاب کاروان مساحت زیادی در ساحل رودخانه طی کرده بود و باز هم حرکت خود ادامه میدادند؛ وقتی رسید که جاك احساس نمود که اگر بیش از این افراد را مجبور طی ط یقیناً باید احتمال خطر می رود و ممکن است چند تن از آنها از پادرا آیند تریب پس از تماس با جاك هر دو نفر موافقت کردند همانجا اوراق کنند. این خبر بمنزله اعلام آزادی افراد بود چون بهر دیکه این دستور صادر شده هر کس در هر نقطه ای بود همانجا بزمین نشست. وعده ای خود را بالباس برودخانه انداختند.

جاك دوستانش را بدور خود جمع کرد و با آنها بمنورت پرداخت.

كاروان مرك

هيچكدام از آنها حتر، شيگا هم نمیدانست در كجای جزیره هستند چاك گفت: اگر مایل هستید گشتی در این حوالی بزنیم شاید بتوانیم وضع كاروان را روشن كنیم .
از آنمیان تریب داوطلب شد ..

چاك با سابقه خصوصیتی كه میان او و تریب وجود داشت
توسید مبادا تریب او را دور از افراد غافلگیر كند و با يك گلوله
كارش را بسازد این بود كه با اشاره به میس نورا فهماند او نیز
داوطلب شود

میس نورا منظور چاك را درك كرد و فوراً بپاخواست و گفت:
منهم بیايم .

چاك افراد كاروان را بدست گلیفت سپرد و سپس با اتفاق
دوستان براه افتادند .

آنها بعد از يك ساعت راه پیمائی بساحل دریا رسیدند.
تریب پیشنهاد كرد در طول ساحل مقداری پیش بروند شاید
راهی پیدا شود.

میس نورا گفت، جز درخت های سربفلك كشیده چیز دیگری
دیده نخواهد شد مگر آنكه همین راهی كه طی کرده ایم برگردیم
واز بین راه راهی بطرف قبیله سامایاها باز كنیم .
در این اثنا ناگهان چشمان چاك نقطه ای از ساحل خیره
شد و فریاد زد، نگاه كنید يك زن سفید پوست و عریان،
تریب و میس نورا متوجه آن نقطه شدند و دهان شان از تعجب
بازماند .

میس نورا گفت، نكند این گرنا است .
تریب براه افتاد و گفت، او را تعقیب كنیم و چاك بی آنكه
حرفی بزند بسوی آن زن كه کنار ساحل مشغول شستشوی چیزی
بود دوید .

تریب و میس نورا بدنبال او دویدند .
صدای پای سریع آنها روی شنهای ساحلی زن جوان را
متوجه، پشت سرش نمود .

امیر عشیری

وی بدیدن آن سه نفر هراسان بچپ و راست خود نگرست
و چیزی که شبیه بشاخه درخت بود بمیان آب انداخت و وحشت زده
بطرف جنگل دوید .

چاك و دوستانش رد پای او را تا داخل جنگل برداشند و
در آنجا از دیدر کلبه کوچکی که بر بالای بلندی ساخته شده بود
فرق در حیرت شدند و تعجب آنها وقتی بمنتهای خود رسید که دیدند
مردی نیمه عریان مارشی انبوه در حالیکه تفنگی حمایل داشت از
کلبه بیرون آمد و زن جوان را بغل کرد

چاك گفت: نگاه کنید آرزو و مرد از سفید پوستان و مردمانی
متمدن هستند اما اینجا چه میکنند واقعا عجیب است !!
میس نورا همینطور که نگاهش بدانش دوخته شده بود
گفت :

- برای منم شکفت افکیز است و حالا بیائید ما آنها نزدیک
شویم تریب لوله مسلسل دستی را بروی شانه اش گذاشت و
گفت :

- ولی باید احتیاط را از دست ندهیم
چاك فکری کرد و گفت: یکی از ما باید فوراً ج-ریان را
با اطلاع کلیفت برساند .
میس نورا گفت:
- من میروم .

- چاك مانع از رفتن او شد و بتریب گفت :
- این ماموریت را تو انجام بده و من تا مراجعت تو همین
جا میمانم .

میس نورا اصرار داشت که او نیز همراه تریب برود .
چاك بادر نظر گرفتن روابط میان او و تریب و نقشه های
آینده اش با تقاضای او موافقت کرد و بلافاصله تریب با اتفاق میس
نورا در حالیکه متوحش بودند و تمام حواسشان متوجه زن و مرد
سفید پوست بود خود را به جنگل رسانیدند و بسرعت بسوی محل
کاروان حرکت کردند .

كاروان مرك

چاك خودش را در پناه صخره كوچكى مخفى كرد و چشم
بكلبه دو نفر سفيد پوست دوخت.
از آن طرف مرد سفيد پوست ريشو كه از اضطراب و تشویش
زن خود ناراحت شده بود وی را همانطور كه بفل کرده بود بدرون
كلبه برد و پس از چند لحظه باقیافه خشمگین بیرون آمد و تفنگ را
بدستش گرفت و نگاهش را میان درختان و بعد بطرف ساحل انداخت
چند دقیقه ای بدیر حال باقی بود و آسکاه سر بداجل كلبه برد وزن
را بنزد خود خواند.
چاك همینطور ناظر حرکات و رفتار آن دو بود.

مرد ریشو چند کلمه ای با زن صحبت کرد و سپس از کلبه که
بر بالای بلندی ساخته شده بود پائین آمد. و با احتیاط راه ساحل
را پیش گرفت زن همراهش نبود و جلوی در کلبه ایستاده بود و از
قیافه اش ترس و وحشت هویدا بود چاك همینکه دید مرد ریشو
بسوی ساحل پیش می آید دسته هفت نفر را میان مشت و فشر دو تصمیم
گرفت در صورت بروز خطر مرد ریشو را هدف قرار دهد اما نه
بطوریکه کشته شود بلکه او را زخمی و حمله اش را دفع کند.
مرد ریشو تالب دریا آمد. اطرافش را بدقت نگریست..
حالت تعجب آمیزی بخود گرفت شانه هایش را بالا انداخت و لبخندی
روی لباسش نقش بست و اینطور تصور کرد که آن زن دستخوش
خیالات واهی شده و گفته های او حقیقت ندارد.

چاك هم چنان در پناه صخره قرار گرفته بود و سعی داشت
دیده نشود و دلش شور میزد و هر چند یکبار بسراهی که تریب و
مبس فوراً رفته بودند مینگریست و انتظار بازگشتشان را
می کشید.

مرد ریشو چند قدمی بطرف صخره ای که چاك مخفی شده بود
جلو آمد
اضطراب چاك شدت یافت و لوله هفت تیر را بساق پای او
شانه رفت.

مرد ریشو ایستاد و بعد از راهی که آمده بود برگشت

امیر عشیری

و یکسره بکلبه اثر رفت.

چاك دید که آن مرد بازن جوان چند کلمه ای حرف زد و سپس خندید و دست بگردن او انداخت و وی را با خود بدرون کلبه برد. چاك نفس راحتی کشید و در جای خود حرکتی نکرد. یکساعت از رفتن تریب و میس نورا گذشته بود. اضطراب و نگرانی چاك هر لحظه بیشتر میشد یکی دوبار تصمیم گرفت بدیال آنها برود زیرا فکر میکرد ممکن است بین راه اتفاقی برایشان افتاده باشد.

چاك در این افکار بود که سرو کلاه گلیفت و میس نورا از میان درختان نمایان شد!

چاك از دیدن گلیفت و اینکه تریب همراهشان نیست حیرت کرده و با خود گفت:

- این احمقها کاروان را بدست تریب سپرده اند عجب دیوانگی مرتکب شده اند!

اما در همین لحظه تریب که چند قدم بادونفر اول فاصله داشت از جنگل بیرون آمد و بر ففایش ملحق شد.

چاك برای احتیاطی چشمانش را برهم گذاشت نفسی کشید و آهسته از پشت صخره بیرون آمد و بادست آنها اشاره کرد.

طولی نکشید دوستان به چاك ملحق شدند

میس نورا هنوز بروی زمین نهشته بود که پرسید:

- آیا در غیبت ما اتفاقی افتاده است.

آنها از کلبه خارج شدند!

- چرا فقط مرد ریشو تا نزدیکی صخره آمد و برگشت ولی

مثل اینکه وجود ما را يك خیال واهی تصور کرده است زیرا با خودش بدرون کلبه برد و دیگر خبری نشد.

گلیفت گفت حالا میخواهید چکار کنید؟

تریب بموضع چاك در جواب او گفت:

- هیچ دسته جمعی بکلبه نزدیک میشویم و آتش مسلسل را

برویشان باز میکنیم.

• کاروان مرک

جاك نگاه تندى باو افكند و گفت:
- بنظر من باز ديوانگى ان گل کرده و ميخواهى مرتكب جنايتى شوى .
ميس نورا گفت آنها چه گناهى کرده اند كه ما مجبور شويم بسويشان شليك كنيم .
تريب گفت كه منظور من كشتن آنها نيست بلكه باشليك چند گلوله ميخواهد زن و مرد سفيد پوست را وادار بتسليم نمايد .
اما جاك او را از اين حركت بر حذر داشت و گفت:
- ما هنوز نميدانيم كه تعداد آنها چند نفر است شايد چند نفر ديگر هم در كلبه و ياد در نزديكى آن محل وجود داشته باشند و بايد نظر گرفتن اينكه بوضع اينجا آشنائى نداريم اين خطر پيش مى آيد كه همه مادر محاصره قرار بگيريم .
ميس نورا گفت اگر موافقت كنيد من نقشه اى طرح ميكنم كه بدون خونريزى آمد و رفت از كلبه بيرون بيايند و شما موفق شويد با آنها تماس بگيريد .
جاك گفت ميخواهى بگوئى به تنهائى بسوي كلبه آنها خواهى رفت .

• - خير همينجا كنار دريا نقشه ام را اجرا ميكنم
بعد نقشه اش را براى آنها شرح داد .
كليفت وحشتزده گفت :
- ميترسم مرد دريغو ترا از بالاي كلبه هدف گلوله قرار دهد .
ميس نورا لبخندى زد و گفت
شما هم فوراً او را هدف قرار دهيد .
تريب كه توى دهان ميس نورا نگاه ميكرد گفت :
- هر بزم اين حماقت است بگذار راه عاقلانه اى در نظر بگيريم وجود تو براى همه ما لارم است .
جاك خنده كوئهاى كرد و گفت :
- بخصوص براى تو .
- اوه جاك باز شروع كردى ميدانى كه من از شوخيهاى

امیر عشیری

بیمزه تو خوشم نمیاد و میترسم برای هر دوی ما عاقبت خوبی نداشته باشد .

چاك فوراً بشانه تریب زد و خنده کنان گفت :

— باز عصبانی شدی من و تو که دوست هستیم و من هیچگاه قصد ناراحت ساختن ترا ندارم و تنها منظورم شوخی است و تو نباید اینطور از کوره در بروی و برافروخته شوی .

میس نورا میان آن دو را گرفت و گفت :

— حالا وقت این حرفها نیست ما منظور دیگرری در پیش داریم و شما دارید بر سر هیچی مشاجره میکنید اجازه بدهید من نقشه ام را شروع کنم .

چاك شانه هایش را بالا انداخت و گفت :

— خودت می دانی در اینجا هیچ يك از ما مسئول گشته شدن تو نیستیم .

— قبول دارم اگر بقتل رسیدم مسئول آن خودم هستم و شما هم میتوانید از همینجا مرد ریش و کلبه او را زیر آتش مسلسل بگیرید آیا باز هم حرف دارید؟

همه يك صدا گفتند نه آزاد هستی .

میس نورا همانطور که نشسته بود ناگهان در برابر چشمان دریده سه مرد حریص بلوزش را از تن درآورد بازوان و سینه اش را عریان ساخت .

سه مرد آب دهان شان را فرو خوردند .

چاك تقریباً چشم و دلش سیر بود اما تریب و گلیفت رنگشان سفید شد و حالت چشمان شان تغییر کرد .

میس نورا لبخندی زد و گفت :

— خون سردیتان را از دست ندهید .

چاك آهسته سرش را تکان داد و گفت :

— پس بفرمائید ما چه جسمه هستیم .

— زن جوان دامنش را هم پائین کشید و سرعت زیر پوشش

هم از تنش خارج شد و باخت مادر زاد فقط يك صورت بیاداشت در

كاروان مرك

جراير آنها ايستاد چرخي بدور خود خورد و گفت :
- چطور است؟ آيا هنوز بر سر فكر خود باقي هستيد و
حدس ميزنيد مرد ريشو مرا هدف قرار خواهد كرد. مكشي كرد و
افزود :

- سنگدل ترين مردان در برابر اندام عريانم قدرتش را
از دست خواهد داد و من معتقدم او ارفرط شعف ولذت ديـدن
اندام زيبا و سفيد من هراسان خودش را بمن خواهد رسانيد و بي اختيار
در آغوشه خواهد گرفت

جاك گفت خدا كند اينطور باشد و ما براو دست يابيم.
ميس نورا نكاهي بگلبله دونفر سفيد پوست انداخت و سپس
از پشت صخره بيرون آمد و ي هنوز دور نشده بود كه جاك خطاب
باو گفت: من جاي تو باشم بمحض ورود با آب آن شورت چند سانتي
متری راهم از خودم دور ميكند .
ميس نورا نكاهي بعقب او كند و گفت - همين كار را هم
خواهم كرد .

- ولي مراقب باش كه زياد دور نروي .
ميس نورا دور شد و روبروي گلبله داخل دريا شد چندمشت
آب بر رويش ريخت و صدای خنده اش را سرداد و چشمانش را
بگلبله دوخت طبق قرار قبلي در همين موقع جاك براي بيرون كشيدن
آن دو سفيد پوست چند تير بهوا شليك كرد .
صدای گلوله ها مرد ريشو و بدنبال اوزن جوان را هراسان
از گلبله بيرون كشيد .

ميس نورا همينكه نيمي از نقشه اش را انجام يافته ديد
صدای خنده اش را شديد تر كرد و همراه با آن سرو صدایي راه
انداخت .

مرد ريشو از ديدن زني لخت و عريان در دريا يكه خورد و
رو بزن جوان كنار خود نمود و با او چند كلمه ای حرف زد . و سپس
بداخل گلبله دويد تفنگش را برداشت بـسرعت خودش را بسطح
جنگل رسانيد و دوان دوان بطرف دريا رفت . جاك بدوستانش

امیر عشیری

گفت :

— میس نورا زن عجیب و بشاهمندی است .. نگاه کنید باین که می بیند مرد ریشو باو نزدیک میشود معهذا نمیترسد و همچنان سرگرم کار خودش میباشد .

تریب که دل توی دلش نبود گفت : اما من هنوز دلاوایس هستم . و میتروسم نقشه بعدی باعدم موفقیت روبروشودو ما نتوانیم بمرد ریشو نزدیک شویم .

جاك گفت : حوصله کنید خود میس نورا ترتیب اینکار را خواهد داد .. بعد فکری مثال برق ازمغزش گذشت و بگلiefert و ترتیب گفت — شما دونفر فوراً خودتان را بکلبه برسائید و زن جوان را دستگیر کنید تا اگر اینمرد قصد سوئی به میس نوراداشت مادست خالی نباشیم ترتیب و گلiefert دولا دولا خودشان را بمیان درختان انداختند و بطرف کلبه مرد ریشو رفتند .

میس نورا همینکه احساس کرد مرد ریشو باو نزدیک میشود از درون آب برخاست ایستاد و از گوشه چشم ، اوخیره شد و خودش را اینطور نشان داد که وجود ناگهانی او موجب حیرت و تعجبش گردیده است .

مرد ریشو که لحظه بلحظه شور و هیجانش از دیدن اندام برهنه زن سفید پوستی بیشتر می شد در حالیکه نفس نفس میزد و نیشش تا بناگوشش باز شده بود جلو میآمد و نگاههای خریصانه اش را آبی از میس نورا دور نمیساخت .

میس نورا هم چنان بر جای خود ایستاده بود و منتظر عکس العمل مرد ریشو بود

مرد ریشو تالاب آب پیش آمد چشمانش برق مخصوص داشت و نفس نفس میزد وی سراپای میس نورا را ورا نداز کرد آب دهانش را فرو خورد آنگاه داخل آب شد و بزبان انگلیسی :

— اینجا چه میکنی ای سفید پوست ؟

میس نورا با کرشمه ولوندی مخصوص بخودش جواب داد :

کاروان مرک

— من انگلیسی هستم، شما اهل کجا هستید؟
— اوه هموطن. چطور قدم باین جزیره گذاشته‌ای. آیا
تنها هستی یا دوستانت در همین حوالی مخفی شده‌اند (لورا) راست
میگفت که چند نفر سفید پوست را همین نزدیکی دیده است...
اما من بگفته او خندیدم و خیال کردم در عالم خیال دیده‌است.
میس نورا بطرف مرد ریشو رفت از کنارش گذشت و قدم
بخشگی گذاشت و فی الفور خم شد و شورت خود را برداشت و پوشید
و پرسید:

— لورا کیست؟

— لورا! زنی که بامن در این جزیره و درون این جنگل
مخوف زندگی میکند نگاه کن او در همان آلاچیق است.
— او زن تو است؟

— ای تقریباً زن من است.

مرد ریشو بدنبال گفته خود خندید و از آب بیرون آمد و روی
بروی میس نورا ایستاد و گفت:

— چه تصادف عجیبی، راستی چقدر باید خوشحال باشم که
یکنفر سفید پوست آنهم هموطن خود را در اینجا پیدا کرده‌ام بدون
شک تو تنها نیستی

میس نورا نگاهش را بجنگل دوخت و گفت:

— همینطور است دوستان من در جنگل هستند و اگر مایل

باشی ترا نزد آنها خواهم برد

مرد ریشو که چشم از اندام برهنه میس نورا بر نمیداشت

گفت:

— نه فعلاً که مایل نیستم چون شکار خوبی بتو نداشته‌ام..

وی گردشی بدور میس نورا کرد و افزود:

— تو از لورا زیباتر هستی.

بعد جلو آمد دست بیازوی میس نورا کشید و وقتی زن جوان

را رام دید دست ب زیر چانه اوزد و گفت: اسمت چیست؟

— نورا..

امیر عشیری

مرد ریشو بشنیدن این نام قهقهه سرداد و گفت:
- نورا ولورا دواسم قشنگ . اما تو کجا او کجا . بیا ترا
بنزد او ببرم .
دست بدور کمر او انداخت میس نورا خودش را کنار کشید
و گفت :

- مودب باش . بگو اسمت چیست تا در مورد پیشنهادات
کمی فکر کنم .

- اسمم آندره است .. و شغلم ماهیگیری و از سواحل ایرلند
دور شده ام و گرفتار طوفان شدیم و باینجا رسیدیم ..

نورا قیافه استغهام آمیزی بخود گرفت و گفت:
- سواحل ایرلند . تا اینجا خیلی فاصله دارد؟
مرد ریشو که شراره های شهوت و هوس از چشمانش جستن
میکرد گفت :

- بله همین امر باعث تعجب من ولورا شده چون با طوفانی
که ما گرفتار آن شدیم بایستی غرق شده باشیم اما خدا نخواست و
دست تقدیر ما را بسوی این جزیره دور افتاده کشانید و بطوریکه
می بینی با مختصر اذاتی که همراه داشتیم فعلا داریم زنده گی
می کنیم :

- واقعاً عجیب است .

مرد ریشو طاقت نیاورد ناگهان میس نورا را در آغوش گرفت
و خواست لبان او را ببوسد اما میس نورا که نمیخواست باین زودی
تسلیم شود خنده کنان سرش را بچپ و راست گردش داد و آندره
توانست پستانهای او را ببوسد .

بعد او را بروی دو دست از زمین بلند کرد چرخ میزد
خود خورد و اینبار گونه میس نورا را بوسید و او را بسینه اش فشرد
و گفت :

- زن خوشگلی هستی لورا بیای زبانی و اوندی تو نمیرسد .
من ترا بیش از او دوست دارم حال ترا بالا جیق میبرم و هر
دو تن را در آغوش میگیرم .

کاروان مرک

لعبت زیبائی مثل تو غم و غصه را اردلم بیرون میرود.
نورا آخرین نقشه اش را بازی کرد و هر دو دست بگردن آندره
آویخت و گفت:

- آبا مرا بیش از او را دوست خواهی داشت؟
- بله... بلکه خیلی هم زیادتر.
- ولی دوستان من راضی نخواهند شد.
- او از آنها نمیتروم هر که هستند بگذار نزدیک بیایند
تا حسابشان را برسم
- ولی فکر نمی کنی در این جنگل باید خصومت را کنار
گذاشت..

- بیک شرط که قصد گرفتن ترا از من نداشته باشند.
نورا خنده ای کرد و گفت:
پس برویم، من لباس هایم را از پشت آن صخره بردارم..
آندره نگاهی به صخره انداخت و گفت:
- تو همین جا بایست تا من لباسهایت را بیاورم
- نه آندره هر دو باهم خواهیم رفت.
آندره نورا را همین گذاشت و گفت:
- لارم نیست تو بیائی.
میس نورا خودش را ببازوی او تکیه داده اندامش را باو
چسباند و گفت:

- هر دو باهم میرویم.
آندره دستخوش هیجان و التهاب شدیدی شده دست بدور
کمر او انداخت و هر دو بسوی صخره براه افتادند...

جاک که از گرمای زیر صخره بتمنگ آمده بود و عرق از سر و
رویش میریخت وقتی دید میس نورا مرد ریشو را بطرف صخره
میاورد متوحش شد چون بدو تنها بود و نمیخواست او را از دور
هدف گلوله قرار دهد.

امیر عشیری

وی بلوزش را از تن بیرون آورد مشتق آب بسرو رو سینده اش
زرد و مجدداً چشم بآندو دوخت .

آندره و میس نورا بنزد يك صخره رسیدند .

نورا مردد بود که در اینجا چه نقشی برای بدام انداختن
آندره بازی کند و از طرفی مینترسید اگر او وجود جاك در پائین
صخره می بیند هیچ بعید نیست که او را بقتل برساند و یا بگیرد
نزد خود نگهدارد

وی در حالیکه بروی آندره لبخند میزد و او را در يك
حالت التهاب آوری نگهداشته بود فکری بخاطرش رسید و ناگهان از
برابر او گریخت و در طول ساحل شروع بدویدن کرد مقدار راهی
که رفت خود را بدریا انداخت .

آندره ، خیال اینکه او قصد قرار از چنگ او را دارد دستخوش
خشم ناگهانی شد و بدنبالش دوید و خود را بآب زد . ولی خیلی
زود متوجه تفنگش شد . برگشت تفنگ را روی شنهای ساحلی
انداخت و سرعنی که از او بعید بنظر میرسید در میان امواج فرو
رفت و شنا کنان خودش را به نورا که بامهارت و زرنگی نیز مسیر
داده بود و بطرف صخره شنا می کرد رسید از پشت يك پای او را
گرفت و وی را بطرف خود کشید .

نورا همینکه خشم آندره را دید خنده صداداری نموده و
اینطور وانمود کرد که قصد تفریح و مزاح داشته است .

آندره او را در آغوش گرفت دست بدور کمرش حلقه کرد و
همانجا وی را از روی خشم آمیخته بشهوت بوسید .

نورا تسلیم شد و آندره را در میان امواج دریا دیوانه خود
ساخت و بیحال در آغوشش افتاد .

آندره مانند آنکه غریقی را با خود میکشد بطرف ساحل
شنا کرد .

میس نورا بنخود آمد و گفت : راحتیم بگذار خـودم شنا
خواهم کرد .

آندره او را آزاد گذاشت و میس نورا عمداً بسوی صخره

کاروان مرک

شنا کرد .

آندره بینهر از همه جا شانه بشانه او شنا میکرد .
وقتی هر دو بنزدیک ساحل رسیدند . بیش از ده قدم به صخره
فاصله نداشتند .

آندره دستی بریش خود کشید و گفت ، شناگر ماهری
هم هستی .

- اوه آندره خواستم با تو تفریح کرده باشم .. حالا یک دقیقه
اجازه بده من لباسم را بپاورم .

نورا این بگفت و بطرف صخره دوید و همینکه پائین پرید
چاک را تنها دید و پرسید :

- پس آندو نفر کجا رفتند ؟

- هیس ، ساکت آنها برای دستگیری زن ریشو بطرف
آلاچق اورفته اند .

پس معلول چه هستی .. آندره مساج نیست . زود از صخره
خارج شو و تسلیمش کن .. او مرد لجوج و یکدنده ایست و بزحمت
توانستم از چنگش خلاص شوم .

چاک نفسی کشید و گفت ، همین الان .

بعد از صخره بیرون پرید و فریاد زد . آندره نزدیک
بیا . .

آندره بشنیدن نام خود چشم به صخره دوخت و از دیدن
مردی هفت تیر بدست یکه عجیبی خورد و در بهت و حیرت فرورفت
و یکوقت متوجه شد که اسلحه ای جز یک کارد همراه ندارد .

- چرا ایستاده ئی .. بیا جلو ..

- بدنبال چاک نورا لباس پوشیده از صخره بالا آمد .
آندره از دیدن او دندانهایش را بروی هم فشرد و گفت :

- ای شیطان مرا فریب دادی ؟

نورا خنده ای سرداد و گفت :

- مهم نیست آندره تسلیم شو .

چاک آهسته جلو رفت . . در دو قدمی آندره ایستاد و

امیر عشیری

گفت :

— پشت بمن بطرف آلاچیق حرکت کن.
در همین هنگام فریاد وحشتناک لورا از داخل آلاچیق بلند

شد .

چاك برای يك لحظه نگاهش را از آندره برگرفت و متوجه
آلاچیق گردید . همین يك لحظه فرصت گرانبھائی برای آندره
بود وی بيك جست خودش را بروی چاك انداخت هردو بروی شنها
افتادند .

آندره در يك چشم برهم زدن هفت تیر چاك را از دستش
خارج ساخت و آنرا بدريا انداخت چاك با تمام قوا كوشید تا از
چنك آندره خلاص شود .

نورا بكمك او شتافت و از پشت گلوی آندره را گرفت
آندره همینكه سرگرم مبارزه با نورا شد چاك هردو پایش را
آزاد ساخت و بزیر شکم او زد و او و نورا را بعقب انداخت .

آندره از چنك نورا خلاص شد و همینكه خواست بسوی
چاك حمله ور شود او را دید كه كاردی میان دو ردیف دندانهاش گرفته
و آماده حمله است .

آندره چند قدم بعقب پرید و كاردش را از گمركشود
و حالت حمله بنحو گرفت و تا چاك را همانطوركه روی شنها
نیم خیز کرده بود غافلگیر كند و دردم به قتلش برساند .

اما چاك قصد كشتن آندره را نداشت و میخواست او را وادار
به تسلیم نماید .

آندره يكوقت متوجه نورا كه سمت راستش ایستاده بود
شد و به غزش گذشت كه از وجود او بِنفع خود استفاده كند و وی را
سپر خویش قرار دهد .

چاك همچنان تیزكارد را میان دو ردیف دندانهاش گرفته
بود و نگاههای خشم آلودش با آندره دوخته شده بود و در پی فرصت
مناسب ميكشت كه بسوی او حمله ور شود .

نورا با بیصبری منتظر حمله این دومرد مبارز بود تا كدام

کاروان مرک

يك پيروز شوند و از آنچه بر او ميگذشت فقط خودش ميدانست. شايد هم روي حس انتقام جويانه اش دلش ميخواست آندره پيروز شود و جاگ را بقتل برساند.

نورا دل هوسبازی داشت و از کشته شدن دوستانش کمترین ناراحتی بخود راه نمیداد.

فرياد جاگ که آندره را به مبارزه دعوت میکرد او را بخود آورد.

آندره فتهه می زد و گفت:

- بهتر نيست خودت را تسليم کنی جاگ؟

جاگ مشتى شش بطرف او پاشيد و گفت:

- چه خيال خامی احق ما تسليم ميشوند و من بگو توصيه

می کنم کاردت را بدريسا بينداز و دست از مبارزه ابلهانه ات بردار.

آندره نگاهي به نورا انداخت و گفت:

- تو مرا فريب دادی والا هيچگاه اتفاق نيفتاده بودتفنگ

را از خودم دور کنم.

نورا کوشيد آن دورا وادار بترك مبارزه نمايدولى هيچيك

از دو مرد مبارز بسخنان او اعتنائی نداشتند.

آندره همينکه ميس نورا را درسكوت ديد خودش را بسوی

او انداخت.

نورا مثل اينكه پيش بينی آندره را کرده باشد بايك جست

خودش را روي شنها انداخت و غلطی زد و فى الفور بسرخاست و از چنگ او گريخت.

آندره بروی شنها افتاد و قبل از آنکه موفق بپرخاستن

شود جاگ خودش را بار رسانيد و صورت آندره را توى شنها فرو

کرد و بالبه پنج انگشت ضربه محكمی به سج دست مسلح اوزد و با

يك حرکت سريع که بدست آندره داد کارد را از مشت او بيرون

کشيد و دومين ضربه را به پشت گردن او وارد ساخت.

آندره برای رهائی از آن وضع غير مترقبه تمام قوايش

امیر عشیری

را بکار انداخت ولی چاک که تسلط کاملی بر او پیدا کرده بود هر گونه مقاومتی را در آندره از بین برد .

آندره وقتی دید راه نجاتی برایش باقی نمانده و از طرفی کارد از چنگی خارج شده است هردو دستش را به علامت تسلیم بالا برد و فریاد زد :

— راحتم بگذار چاک، فعلا تو پیروز شده ای .

نورا خنده بلندی کرد و گفت :

چاک بالا حره او تسلیم شد

چاک قبل از آنکه از روی آندره بلند شود کارداورا از زمین برداشت و بدست میس نورا داد و سپس در حالیکه دست راست آندره را به عقب میکشید برخاست و او را نیز در بلند شدن کمک کرد و بعد آرادش گذاشت

نورا خنده کنان خطاب با آندره گفت :

— شانس با تو یاری کرد والا می بایست کشته شوی .

چاک که خشمش را فرو نهاده بود گفت :

— راست بگو آندره اگر تو پیروز شده بودی آیا مرا بقتل

نمی رساندی ؟

آندره دستی به صورت و ریشهای انبوه خود کشید و گفت :

— مطمئنا در همان لحظه اول کاردا را تادسته در سینه ات فرو میکردم و هنوز هم معلوم نیست که از خون تو در گذشته باشم .

چاک و نورا از شنیدن کلام آخری او تکانی خوردند و بی یکدیگر نگریستند .

نورا دست چاک را گرفت و او را به طرف آندره برد و با ناامیدی دست چاک را در دست آندره گذاشت و هردو را با غوش هم انداخت و گفت :

— «صومت را کنار بگذارید دشمنی شما دو نفر بزبان همه افراد سفید پوست در جزیره تمام خواهد شد.

کاروان مرگ

آندره هنوز خشمگین بود و با کراه دست جاک را فشرد و وقتی جاک صورتش را پیش برد تا او را ببوسد آندره سرش را عقب کشید ولی میس نورا بهر ترتیبی بود او را وادار کرد تا دست از خفونت و خصومت بردارد.

آندره برخلاف میل باطنی خود و شاید هم بخاطر نورا صورت جاک را بوسید و ظاهراً دشمنی میان آن دو بدوستی مبدل گردید.

تا اینموقع آندره لورا را از یاد برده بود و سرگرم خویش بود و همینکه از بابت جاک خیالش راحت شد ناگهان پیاد لورا افتاد و سراسیمه بطرف جنگل دوید.

جاک فریاد زد کجا میروی آندره صبر کن... ممکن است دوستان من ترا هدف گلوله قرار دهند. وبعد خودش با اتفاق میس نورا بدنبال او دیدند.

کلنل تریب و گلیفت طبق دستور جاک عمل کردند و همانموقع که صدای جینگ لورا از داخل جنگل شنیده شد این دو نفر داخل کلیه آندره شده بودند و لورا از دیدن آنها متوحش گردید و آندره را بکمک طلبید.

گلیفت خودش را بروی لورا انداخت و او را در حالیکه بعدت از خود دفع مینمود و بامشت سر و روی گلیفت میگوید از کلبه خارج کرد و با اتفاق تریب پائین آمدند. در اینجا میان تریب و گلیفت برسر زبودن لورا اختلاف افتاد.

کلنل تریب میخواست لورا را از همان راهیکه آمده اند به پشت صخره ببرد ولی گلیفت نظرش این بود که باید بسرعت بطرف محل کاوان حرکت کنند. گلیفت به چوچه زیر بار تریب تعیرفت و روی گفته خود پافشاری مینمود.

امیر عشیری

رفته رفته کارمشاجره بالا کشید و صورت دیگری پیدا

کرد .

گلیفت فکر میکرد اگر زن جوان و زیبارا که مفت و مسلم
بهنگ آورده بنزد جاك ببرد ممکن است یکی از دو نفر تریب
وبا جاك اورا تصاحب کند .

شهوت و هوس سراپای گلیفت را گرفته بود و جز به لورازن
جوان و زیبا بهیچ چیز وبا کسی دیگری نمیاندیشید وی ناگهان بروی
تریب اسلحه کشید و پیش از آنکه کلنل موقوف شود وضع خود را عوض نماید
فافلگیرش ساخت و بالاح تهدید آمیزی گفت ،

- اگر جلو بیائی آتش خواهم کرد فوراً اسلحه ات را زمین

بگذار

تریب چند لحظه ای مردد ماند و وقتی حریف را در اوج خشم
و آماده شلیک دید اسلحه اش را بزمین انداخت و گفت ،

- بچگی نکى گلیفت این عمل احمقانه تو زیانت تمام
خواهد شد همانطور که جاك دستور داده است باید منتظر دستور
یعدی او باشیم .

گلیفت حرکتی سریع با اسلحه خود داد و گفت ،

- چند قدم بعقب برو بانو کار دارم .

تریب اطاعت کرد .

آنگاه گلیفت در حالیکه دست لورا را در دست داشت و او
را بدنبال خود میکشید جلوزفت و بروی تریب ایستاد و باغندق
مسلسل ضربه محکمی بسراو کوفت .

تریب بر اثر ضربه سرش بدوار افتاد چرخى بدور خود
خورد و بر زمین نقش بست و خون از سرش جاری گردید

این لحظه درست همگامی بود که آندره متوجه لورا شد و
سراسیمه به طرف جنگل دوید

لورا که متوحش و مضطرب چشم راه رنیدن آندره نشود
همینکه اورا از سوی ساحل دید نیروئی تازه یافت و جیغ بلندى
کشید .

کاروان مرک

گلیفت دستپاچه شد و از فرط عجله و شتاب مسلسل را بزمین انداخت و دست بردهان لورا نهاد و او را به پشت یک درخت تنومند کشید . . .

ترس و وحشت برو خودش راه یافته بود.

چند ثانیه بدین حال گذشت و چاره‌ئی نبود میبایست فرار کند والا بدست جاک و یا تریب کشته میشد دیوانه‌وار بهر سو نگاه میکرد و وقتی خطر را نزدیک دید لورا را تهدید نمود که اگر فریاد کند هماندم گلویش را خواهد فشرد

گلیفت همانطور که دست لورا را در دست داشت او را بدنبال خود از آن نقطه فرار داد لورا مانند بره‌ئی بدنبال او میدوید و از ترس جان خود سکوت کرده بود.

لورا یکوقت بنخود آمد و متوجه شد اگر بسکوت خود ادامه دهد و دست بمقاومت نزند معلوم نیست اینمرد خشن و یرحم‌بروز او چه خواهد آورد؟

وی ناگهان خودش را عقب کشید گلیفت بحیرت افتاد و او را با بیرحمی جاو انداخت ولی لورا که تصمیم گرفته بود از همراه رفتن با او خودداری نماید با صدای لرزانی گفت مرا بکجا می‌خواهی ببری آزادم کن .

گلیفت که حالت درنده‌ائی پیدا کرده بود و چشمانش از شهوت آمیخته ترس موج میزد سیلی سختی بصورت لورا نواخت باین هم اکتفا نکرد و چنك بموهای سر او زد و گفت بیا اینکـه سلاحی همراه ندارم اما اگر مقاومت کنی همین جا خفه‌ات خواهم کرد .

لورا بالحتی آمیخته با وحشت گفت این عمل تو بزیان جانت تمام خواهد شد و بزودی آنها خواهند رسید

در این اثنا صدای جاك در جنگل پیچید که پی در پی گلیفت را صدا میکرد و اما گلیفت که میخواست رد پای او را پیدا کنند پاسخی نمیداد و تمام حواسش متوجه لورا و خاموش نگه داشتن او بود .

امیرِ عشیری

از آنطرف آندره وقتی جلو کلبه رسید و تریب را بحال اغما دید... بسرعت خودش را بداخل کلبه انداخت و تفنگی برداشت و بیرون دوید ..

فریاد میس نورا و جاک که میکوشیدند او را متوقف سازند بی اثر ماند.

آندره بدیوانه زنجیری شبیه بود که از تیمارستان گریخته و میروید تادست باعمال خطرناکی بزند.

جاک و میس نورا مستأصل شده بودند از طرفی مایل بتیراندازی بطرف آندره نبودند و از طرف دیگر دلشان اروق-وع يك حادثه موحشی خبر میداد

میس نورا وقتی جلوی کلبه رسید آندره از آنجا دور شده بود .

جاک بی اعتنا به تریب که روی زمین افتاده بود به میس نورا گفت به بین این دو نفر احق چه دسته گلی بآب دادند .
میس نورا در حالیکه اسلحه اش را با دو دست گرفته بود گفت :

— گلیفت بالورا زن آندره فرار کرده است .
جاک گفت :

— حتماً بطرف محل کاروان رفته است .

بعد هر دو در دو جهت شروع بدویدن نمودند .
میس نورا پشت سر هم فریاد میزد .

آندره ، آندره ، بابست ..

از آنطرف جاک گلیفت را صدا می کرد و به او اعلام خطر می نمود .

لورا و گلیفت هر دو فریاد جاک و میس نورا را میشنیدند .
لورا آخرین تلاش را برای نجات خود نمود و با تمام قوا گلیفت را که از ترس نیمی از قوایش را از دست داده بود از روی خود بزمین انداخت و فریاد زد :
آندره .. آندره .. کمک کن .. نجاتم بده .

کاروان مرک

آندره که به جیب و راست میدوید همینکه صدای لورا به گوشش خورد، بدان سو شتافت.

جاك و میس نورا بر سرعت قدمهای خود برای رسیدن بمحل حادثه افزودند

گلiefert مانند بپری خودش را بروی لورا انداخت و هنوز گلوی لورا آنطور که خشم و کینه اش حکم می کرد در میان پنجه های انگشتان بود که صدای گلوله ای سکوت آن منطقه را بهم زد و متعاقب آن گلiefert نمره ای کشید و بر زمین نقش بست و خون از پهلویش مانند جوی روان شد

این گلوله از تفنگ آندره به ذره وقتی از لابلای درختان آندو را دید گلiefert را هدف قرار داد و خود شتابان جلو رفت. لورا که از ترس رنگ از صورتش پریده بود همینکه خواست از زمین بلند شود لوله تفنگ آندره را بالای سرش دید، وحشت زده گفت:

— آندره، نجاتم دادی؟

اما آندره که خون چشمانش ریخته بود لوله تفنگ را میان دوستان او گذاشت و گفت:

— خیانت کردی لورا.

— اوه، این حرف را نزن، این مرد مرا فرار داد.

آندره دندانهایش را برویهم فشا داد و میخواست شکست از جاك را با کشتن لورا جبران کند. آثار خشم و کینه در قیافه و چشمانش آشکارا دیده میشد

لورا از ترس و وحشت زبانش بند آمده بود و دست و پایش می لرزید و نگه های ملتطمسانه اش را با آندره که هیچ چیز جز کشتن لورا فکر نمیکرد دوخته بود و از او تمنای بخشودگی میکرد.

آندره دو قدم بمقابله رفت لورا را هدف گرفت.

زن جوان فریاد زد آندره من بیگناهم. . گناه از اوست مرا نکش.

آندره هنوز ماشه تفنگ را نکشیده بود که میس نورا از

امیر عشیری

پنجاه قدمی اورا هدف قرار داد و دو گلوله پی در پی شلیک کرد.
آندره فریادی کوتاه کشید چرخ بدور خود خورد. تفنگ
از دستش زمین افتاد و خودش چند قدمی بچپ راست رفت و پس
بر زمین نقش بست.

لورا هراسان از جا برخاست و طرف میس نورا که سوی او
می دوید دوید و گریه کنان خودش را باغوش او انداخت و گفت:
- مرا نجات دادید.. او میخواست مرا بکشد
چاک از سوی دیگر به محل واقعه رسید و همینکه چشمش
به جسد خون آلود گلیفت افتاد حالت تأثیری بخود گرفت و روی از
او برگرداند و گفت:

- حماقتش اورا بکشتن داد..

میس نورا گفت:

- بموقع شلیک کردم والا آندره لورا را کشته بود.

لورا هنوز میگریست ..

چاک نگاهی هم به جسد آندره افکند و گفت:

- مرد بد بخت و متهم صبی بود ..

لورا چشمان اشک آلودش را به چاک دوخت و اشاره به جسد

گلیفت نمود و گفت:

- او دوست شماست ؟

- بله گناه از اوست.

لورا جریان حمله و نزاع گلیفت و تریب را برای آندو شرح

داد و گفت:

- اگر آندره اورا هدف قرار نداده بود او مرا خفه کرده

بود حادّه، وحشت انگیزی بود.

چاک به میس نورا اشاره کرد که از آنجا دور شوند.

میس نورا زیر بغل لورا را گرفت و سه نفری با اتفاق به طرف

کلبه حرکت کردند.

- بین راه چاک به میس نورا گفت:

- تنها فکری که بخاطرم خطور نمیکرد حماقت گلیفت بود.

کاروانمرک

میس نورا گفت منم مثل تو در اندیشه این حادثه غیرمنتظره
ودلخراش هستم وایکاش تریب بجای گلیفت هدف گلوله آندره واقع
شده بود .

لورا به سخن آمد و گفت:
- او مرد خشنی بود و بیرحمانه دوستی را ازها در آورد.
چاك خندید و گفت:
گلیفت هم چندان مقصر نیست .
- میس نورا حیرت زده پرسید ؟
- چطور مقصر نیست ؟
چاك اشاره به لورا کرد و گفت:
- او بچشمه آب زلالی رسیده بود که میخواست بتنهایی خود
را از آن سیراب نماید .
ولی افسوس که گلوئی تازه نکرد.
لورا از شنیدن سخنان چاك رنگش برافروخته شد و گفت :
- منظور آن من هستم چاك .
بله تو در اینجا گناهکاری .. منم بجای او بودم همین عمل
را میکردم منتها نه به آن خشونت و حماقتی که او مرتکب شد .
میس نورا نگاه تنیدی به چاك انداخت و گفت:
- چاك تو اصلاً ملاحظه نداری و رعایت ادب را نمیکنی .
چاك که گوئی در عالم خودش نیست قهقهه ای زده گفت:
- اینجا در فلان يك جنگل مخوف ادب و نزاکت مفهومی
ندارد . نگاه کن لورا زن باین خوشگلی چطور دو نفر را
بکشتن داد

میس نورا دست بهفت تیر برزد و بالحن تنیدی گفت:
- چاك ساکت باش کاری می کنی که منم مرتکب قتل شوم .
- او میس نورا ای عزیز عصبانی نشو این عین حقیقت بود
که گفتم ، همین زیبایی که داری چه خونها که به خاطر ریخته
نشده .

میس نورا از کوره بدررفت و فریاد زد:

امیر عشیری

— جاك بس است مگر دیوانه شده ای؟
— نه در کمال سلامت هستم. اگر حرفم را قبول نداری از

لورا بپرس.

میس نورا سکوت کرد.

طولی نکشید که بکلبه آندره رسیدند.

تربیب هنوز در حال اغما بود.

جاک بالای سر اورفت گوش بقلبش گذاشت و گفت:

— متأسفانه زنده است.

میس نورا رواز او برگرداند و خودش را با لورا سرگرم

صحبت نمود.

جاک خنده اش گرفت از جا برخاست از پشت سر میس نورا را

بغل کرد و شانه های او را بمایمت فشار داد و گفت:

— با تو نمیشود شوخی کرد؟

لورا چند قدم از آن دو دور شد.

میس نورا حرکتی بخود داد و گفت:

— جاک راحتتم بگذار تو قابل ترحم نیستی.

جاک بایک حرکت او را بطرف خود برگرداند.

صورت میس نورا را میان دودست گرفت. سرش را پیش برد

در چشمان قشنگش خیره شد و گفت:

— اوه عزیزم مرا ببخش تحت تأثیر کشته شدن گلیفت دوست

عزیزمان قرار گرفته بودم تقصیری ندارم. شما زنهای بلای جان ما

هستید ..

خودت تصدیق کن اگر لورا نبوده. آندره و گلیفت کشته

نمیشدند و این ماجرای غم انگیز بوجود نمیآمد.

— میس نورا با همه خود خواهی لبخندی زد و گفت:

— غم مرگ گلیفت را فراموش کن و کمی بخود بیا مسئولیت

خطیری بمهد تو محول شده.

جاک آهسته سرش را تکان داد و گفت:

میدانم و برای بانجام رساندن این ماموریت و پاماموریتها

کاروان مرگ

بکمک تو احتیاج دارم
از دوستان سابق دیگر کسی در اطراف من و تو نیست و مادو
نفر تنها هستیم .

همه از بین رفتند
بعد آهسته لب بر لب میس نورا نهاد . . . او را در آغوش
فشرد .

میس نورا با همه عصبانیتی که از او داشت هر دو دست بگردن
چاک آویخت و خودش را با آغوش او کشید .

لورا مجزون و غم زده دور از آندره ناظر این صحنه بود و
فوراً رویش را از آن ها برگرداند و خودش را به پشت درختی مخفی
کرد و در اندیشه سر نوشت تاریک خود فرو رفت .

چاک و میس نورا کنار چسب نیمه جان تریب نزدیک به چند
دقیقه به شقایق سر پائی سر گرم بودند و وقتی از آغوش هم خارج
شدند . . . میس نورا متوجه غیبت لورا شد . . . او را صدا کرد . . .

لورا از پشت درخت این طرف آمد خودش را نشان داد در
چشمانش حلقه اشکی می درخشید چاک و میس نورا از دیدن او سخت
متأثر شدند .

میس نورا او را در آغوش گرفت صورتش را بوسید و بدلجوئیش
پرداخت

چاک باو اطمینان داد که در پناه او و میس نورا خواهد بود و
از این بابت نباید ناراحتی بخود راه دهد .

صدای ناله تریب آنها را متوجه او ساخت .
چاک جلو دوید و کلنل از پسای در آمده را چند بار
صدا کرد .

تریب با و دستهایش حرکتی داد .
چاک چند بار بادت صورت او زد و وقتی دید وی بهوش
نمی آید از لورا خواست که فوراً از کلبه ظرف آبی باو برساند .
لورا شتابان داخل کلبه شد و قمقمه ای با خود آورد و بدست
چاک داد .

امیر عشیری

جاك آب درون قمقمه را بصورت تریب ریخت
كلنل چشمانش را كشود و همینكه جاك را دید پرسید؛
- گلیفت را دیدید؟

جاك لبخندی زدر گفت، بله، او همین جاست.. آیا احساس درد
نمیکنی؟

تریب چینی بصورتش انداخت و دست به سرش گذاشت و
گفت:

- چرا ضربه ای که گلیفت بسرم وارد ساخت هنوز اثر دردش
باقیست او باتفاق آنزں بداخل جنگل گریخت و بدون شك به محل
کاروان رفته است.

جاك از بالای سر زیر بغل تریب را گرفت و او را از روی زمین
بلند کرد.

میس نورا در حالیکه دست او را در دست داشت جلو آمد
و پرسید:

- چطور هستی كلنل؟

تریب از دیدن او را چند بار پلك چشمانش را بهم زد پنداشت
اشتباه میکند و وقتی دید چشمانش خطانه پرود بالهر تعجب آمیزی
بجاك گفت:

- این همان زن است جاك پس گلیفت کجاست؟

جاك نگاهی به میس نورا انداخت و سپس در جواب او گفت:
- گلیفت جانم را بر سر این زن اوردست داد.

تریب از شنیدن این خبر بهت آور تگانی خورد و حیرت کتی
بخود داد و تندری گفت:

- او کشته شد. بدست کی.. تو او را کشتی!

- آرام باش تریب... ماجرای فم انگیزی بود.. پایان
یافت...

تریب چشمانش را بست و گفت:

- ما اینكه او رفتار غیر دوستانه ای با من كرد اما من از
مرك او متأثرم.. او را بیكماه بقتل رساندید.

کاروان مرک

میس نورا گفت، جسد قاتل و مقنول در همین نزدیکی است.
تربیب قضیه را درک کرد و گفت:
- پس آنمرد ریشو او را بقتل رساند.
جاك سرش را به علامت مثبت تکان داد و گفت:
- بله، آندره او را کشت و خودش بدست ما کشته شد..
لورا که تا اینموقع سکوت کرده بود گفت:
- غم او را نخورید.. او مستحق بود
تربیب از گوشه چشم نگاهش باو کرد و گفت:
- او دوست ما بود چطور غمگین نباشم.
جاك گفت، هر حال این ماجرای غم انگیز پایان یافت و
حالا ما باید دنباله مسافر تمان را بگیریم.
میس نورا گفت، آیا لازم نیست سری بکلبه لورا بزنیم.
لورا گفت، در آنجا جز چند قبضه تفنگ و مختصری اثاث
چیز دیگری نیست.
جاك گفت تفنگها مورد لزوم است.
بدنبال گفته خود از پلکان بالا رفت. داخل کلبه شد.
چند دقیقه بعد چهار قبضه تفنگ با خود پائین آورد و به
لورا گفت:
- تو میتوانی اثاث مورد نیازت را با خود بیاوری.
لورا طرف کلبه رفت. هنوز برنگشته بود که صدای شلیک
گلواه در جنگل طنین انداخت
جاك دست باسلحه برد و حیرت زده بمیس نورا گفت:
- عجیب است نکند از افراد کاروان کسی باغی شده و قصد
کشتن مرا دارد.
تربیب در حالیکه اسلحه اش را بچپ و راست گردش میداد
گفت:
- این صدای گلواه حتی برای من هم تعجب آور است مثل
اینکه فکر کنیم آندره دیگری در جنگل پیدا شده و میخواهد
جنگ تن بتن راه بیندازد.

امیر عشیری

میس نورا بدنبال لورا دوید و او را با خود از کلبه پساتین آورد. هر چهار نفر نگاهشان را بسمتی که صدای گلوله از آن برخاسته بود دوختند.

جاك گفت، هر کس باشد او را هدف قرار خواهیم داد چون رفتار محبت آمیزم با افراد کاروان موجب همین سروصداها میشود.

همه در سکوت آمیخته به ناراحتی و اضطراب فرودفته بودند که ناگهان تریب با آرنج پهلوی جاك زد و گفت: تیرانداز دارد نزدیک میشود.

جاك بنقطه ای که تریب نشان داده بود خیره شد و گفت: — از افراد خود من است. احمق دست بکار خطرناکی زود و میترسم جانم را از دست بدهد.

بعد فریاد زد، میشل اینجا چه میکنی..

مشل که نگاهش بنقطه دیگری بود بشنیدن نام خود تکانی خورد و همینکه جاك و آن چند نفر را دید خودش را بیشت درختی انداخت و گلوله ای شلیک کرد.

جاك بازوی میس نورا را گرفت و او را با خود به پشت درختی کشید تریب و لورا نیز بدنبال آنها در پناه درختی قرار گرفتند.

جاك بی آنکه هدف گیری کند دو تیر پی در پی شلیک کرد.

تریب خطاب بمیشل فریاد زد:

— چه میکنی میشل، نزدیک بیا... والا کشته خواهی شد.

مشل با صدای بلند جواب داد:

— من با جاك طرف هستم و اگر دستم برسد ترا زودتر از او بقتل میرسانم..

میس نورا گفت، بدون شك در میان افراد کاروان اختلاف افتاده و غیبت طولانی ما موجب برهم خوردن نظم آنها گردیده

کاروان مرك

است .

تريب گفت، اگر صلاح بدانيد من با اتفاق ميس نورا خودمان را به محل كاروان برسانيم و نظم را برقرار سازيم .
جاك با نظر تريب موافقت كرد و از ميس نورا تقاضا نمود كه همراه تريب به محل كاروان حركت كند .

ميس نورا گفت، ماندن تو در اينجا از مني ندارد ..
جاك گفت بكار من كاري نداشته باش و سعی كن بكمك تريب نظم و آرامش كاروان را برقرار و آنرا حفظ كنيد .
بعد بزبان قبيله ساما ياها اورا از خطر يكه ممكن بود از جانب تريب پيش بيايد متوجه ساخت و دستور داد به محض اين كه تريب دست ارياحطا كرد اورا بلافاصله بقتل برساند .
ميس نورا با همان زبان باو اطمینان داد كه با بودن او تريب چنين قدرتي ندارد .

ميس نورا خواست لورا را همراه ببرد ولي جاك مانع شد و متفكر گرديد وجود لورا براي او در آنجا لارم است و وي ميخواهد از آشنائي و اطلاعات او در آن منطقه استفاده كند
ميس نورا لبخندي زد و منظور جاك را درك نمود و برخلاف عيل باطني خویش سكوت اختيار كرد و به همراهی تريب از بيراهه بسوی محل كاروان حركت كردند .

جاك جز عشق بازی با لورا منظور ديگري نداشت وي پس از آنكه چند تيرهوائي بسوی ميشل شليك كرد اورا متواري ساخت و خودش بفر حركت از آن منطقه افتاد تا در محل دور افتاده ای ساعتی با لورا عشق بازی كند .

جاك بلورا دل باخته بود دلش زن تازه و جديدي را ميخواست كه پيدا کرده بود احساس می کرد كه از ميس نورا سير شده و ديگر نمی تواند به عشق بازی باو ادامه دهد

لورا حالا جاك و دوستانش را ناجی خود ميدانست خواهی نخواهی ميبايست تسليم هوی و هوس جاك شود و قتي ميس نورا و تريب از آنها جدا شدند لورا احساس كرد كه جاك نسبت به او

امیر عشیری

نظر دارد .

چاك با اینکه از يكطرف حساب ميشل را میکرد و از طرف دیگر در فکر کاروان بود مهذا نمیتوانست نسبت به عشق جدیدش بی اعتنا باشد از خوشحالی روی پایند نبود

ساعتی از غلیك آخر بنی گلوله بسوی ميشل گذشت و از او خبری نشد چاك تصمیم بحرکت از آن نقطه گرفت ولی لورا مخالف بود و از چاك خواست که شب را در همان کلبه بصبح بماند و قبل از طلوع آفتاب حرکت نکنند چاك دست بن بر بغل لورا انداخت بازوی خوش تراش و هوس انگیزش را بملايمت فشرد و در چشمانش خیره شد و سپس سرپیش برد لب بر لبش نهاد و او را تمک در آغوش گرفت .

لورا مثل اینکه آماده چنین تجاوزی بود کمترین مقاومتی از خود نشان نداد .

چاك پس از ربودن يك بوسه طولانی از لبان او گفت گونی كن عزیزم اینجا ماندن خطرناك است مگر ندیدی یکی از افرادم بقصد کشتنم باینجا آمده بود، شاید هم هنوز در همین حول وحوش مخفی شده باشد بهر حال صلاح در اینست که بنقطه دیگری برویم .

لورا تسلیم شد و چاك فی الفور خودش را بداخل کلبه انداخت و چند دقیقه بعد که از آنجا بیرون آمد سر و صورتی صفا داده بطوریکه درنگه اول لورا نتوانست او را بشناسد .

چاك چند دقیقه تفنگی که از آندره بجا مانده بود بشانه اش آویخت و در حالیکه دست بدور کمر لورا انداخته بود آن محل شوم و خطرناك را به سمت داخل جنگل ترك کردند .

چاك و لورا شب را در محلی که بدون درخت و کنار رودخانه می بود بصبح رساندند . نخستین اشعه آفتاب که بر شاخ و برگ درختان افتاد چاك چشمانش را گشود خمیازه ای کشید و بروی پهلوئی راست غلطید لورا را ندید... و حیرت زده از جا پرید چشمانش را مالید

كاروان مرگ

اطرافش را نگاه می کرد ولی از لورا خبری نبود... برای جاك يقين حاصل شد که او فرار نکرده چون تفنگهای موجود دست نخورده بود. جاك پنداشت که شاید لورا را رها کرده اند ولی چطور خود او را بقتل رسانده اند.

وی با صدای بلند نام لورا را بر زبان آورد.
صدای لورا از داخل رودخانه برخاست که میگفت من اینجا هستم جاك جاك کمی دورتر از آن محل لورا را در وسط رودخانه دیدند که مشغول استحمام بود. وی نفس راحتی کشید و فی الفور لباس از تن بیرون آورد و خود را به رودخانه انداخت... نزدیک به ربع ساعت جاك و لورا در میان رودخانه بودند و وقتی بیرون آمدند جاك لورا را روی دوست انداخت بر جستگیهای سینه او را که قطرات آب برویش میبارید چند بار بوسید و خنده کنان در حالیکه بر صورت سینه لورا بوسه میزد از ساحل دور شد.
جاك لورا را بروی تخته پتو گذاشت و خودش مشغول لباس پوشیدن شد

لورا همینطور که روی زمین دراز کشیده بود چشمش بنقطه ای از جنگل رو بروی خود افتاد، مردی مسلح را دید که پیش می آید وی آه و حننا کی کشید و فقط توانست نام جاك را بر زبان آورد.

جاك هراسان بسوی او برگشت لورا با دست اشاره بدان سمت نمود...

جاك همینکه چشمش بآن مرد مسلح افتاد زیر لب گفت:
بالاخره میشل رد پای ما را پیدا کرد.

میشل فریاد زد، راه فرار برایتان باقی نیست.
جاك خم شد و اسلحه کمربتن را برداشت و همینکه بروی ماشه فشار داد، آه از نهادش برآمد...

میشل قهقهه های زود گفت، تمام سلاحهای شما فاقد فشنگ است...

جاك بسرعت يك يك سلاحها را آزمایش کرد ولی هیچکدام

امیر عشیری

فشنگی نداشت..

لورا وحشت زده قادر بر خاستن نبود..

میشل آهسته پیش میآمد.

چاك تنها حربه‌ای که بدستش رسید چوب دستی بود که از کلبه

آندره باخود آورده بود، وی با این سلاح سرد آماده دفاع از خود
ولورا شد.

لورا هما طور که روی زمین دراز کشیده بود و جرئت

بر خاستن نداشت با صدای ارتعاش آوری گفت:

— چاك بخدا این دیوانگیست مگر نمی بینی او مساح است

و تو فقط يك چوب دستی داری.. پیش از آنکه شلیك كند تسلیم شو
شاید بهتر بتوانی خودت را نجات دهی.

چاك با لکان دادن دست بلورا فهماند که ساکت شود. بعد

خطاب به میشل فریاد زد:

— من رئیس تو هستم و دستور میدهم فوراً اسلحه‌ات را زمین

بگذار و در صورتیکه مرا بقتل برسانی بزودی کشته خواهی شد و
محال است ترا زنده بگذارند.

میشل که گوئی جنون عارضش شده بود قهقهه‌ای مستانه زد..

از روی تخت سگ پائیر پرید و گفت:

— این تهدیدات در من مؤثر نیست. جانم بلب رسیده و بعد

از تو بقیه را خواهم کشت.

چاك در عین حال که از خود قطع امید کرده بود معذرا می—

خواست طوری وانمود کند که از اسلحه او ترسی ندارد و از میدان
خارج نمیشود.

میشل خنده کمان گفت ترا مانند يك سك میکشم. مشقت

و زجری که در این جزیره دور افتاده بر من و دوستانم تحمل کرده‌ای

همه را خسته و بیچاره کرده و حالا منجام را بخطر انداخته‌ام نا

انتقام همه آنها را از تو که بعنوان ریاست کاروان برای هدف‌های

نامعلومی مرا بخطر انداخته‌ای بگیرم

چاك نگاهی بلورا انداخت او را رنگ پریده و تقریباً نیمه

كاروان مرك

جان دید .
وی سپس میشل را دهوت کرد که اسلحه را زمین گذاشته و
بدون سلاح وارد میدان مبارزه نمود
اما میشل که بزور بازوان جاك اطمینان داشت پاسخ او را
بنخنده داد و آهسته پیش آمد ..
هیچگونه راه نجاتی برای جاك باقی نمانده بود تا چند
لحظه دیگر یکی از گلوله های گرم اسلحه میشل سینه اش را سوراخ
میکرد و وی را با همه امیدها و آرزوهایش در دل خاک جای
میداد .
میشل همینکه بفاصله پنج قدمی جاك رسید خطاب به او را
گفت :

- ترا هم بعد از جاك خواهم کشت .
ولی خیلی زود تصمیمش را عوض کرد و خنده کنان گفت :
- نه توحیفی این اندام زیبایت باید شبها در آغوش من
باشد و از در آغوش گرفتنت لذت ببرم . لذتی که ماههاست از آن
محروم و بدورم .
جاك نقطه ضعف میشل را درك کرد و باو گفت :
- لورا را بتو می سپارم تا برای همیشه بتو تعلق داشته
باشد . .

- نه قبل از تصاحب او بخون تو تشنه هستم می فهمی جاك .
ترا جلوی چشمان فشنگ اینزن میکشم بعد او را تصاحب میکنم و
وقتی اراو سیرشدم بایك گلوله كا.ش را میسازم .
میشل صدایش را درشت تر کرد و گفت :
- تریپ و میس نورا هم از گلوله های من بی نصیب
نخواهند ماند .

بعد دست بجیب شلوارش برد مثنی فشنگ بیرون آورد
و گفت :

- اینها برای کشتن دوستان سفید پوستم کافیهست .
جاك دریافت که میشل دچار يك حمله عصبی شده والا چكندام

امیر عشیری

جنایتکاری اینطور از عملیات جنایتکارانه اش سخن نمیگفت و کمر قتل دوستانش را نمی بست.

جاك پیش خود حساب کرد که حمله عصبی میشل ناشی از محرومیت جنسی است و علت دیگری ندارد وی برای مرتبه دوم باو پیشنهاد نمود که اگر اسلحه را زمین بگذارد، لورا را تحویلش خواهد داد. لورا نیز دل و جرئت یافت لیم خیز شد و خطاب به میشل گفت:

— من تسلیم تو هستم میشل از کشتن جاك صرف نظر کن.
میشل فاصله خود را با جاك کمتر کرد. و بجاك آمرانه دستور داد تا او چوب دستی اش را زمین اندازد.

جاك چاره ئی جز اطاعت نداشت چوب دستی را کناری انداخت و هر دو دست را بحالت تسلیم بالابرد.
فاصله میشل با جاك فقط دو قدم بود..

جاك در عین حال که چشم امیدش بدرختان روبروی خود بود شاید از دوستان کسی بكمك او بیاید میشل هفت تیرش را از نظر دور نمیداشت.

لورا رنگ بچهره اش نمانده بود و هر آن انتظار شنیدن صدای گلوله هفت تیر میشل و ناله جاك را داشت.

میشل مانند فاتحی که بالای سر مغلوب رسیده و پیش از کشتن میخواهد او را زجر روحی بدهد همراه با لبخند استهزاء آمیزی سراپای او را ورنده میگرد.

جاك از سکوت او استفاده کرد و گفت:

— پس معطل چه هستی؟

میشل گفت: قصدم این نیست که با يك گلوله راحت بکنم.
تمام شش گلوله داخل هفت تیر را بشتر قطعه از بدن تو خواهم زدو آخرین گلوله را توی دهانت خالی خواهم کرد و بعد جسد را برو دخانه میاندازم و ناظر رنگین شدن آب رودخانه از خونهای تو خواهم بود.. نمیدانی چقدر لذت دارد.

ضربان قلب جاك از شنیدن سخنان میشل شدیدتر شد و

كاروان مرك

احساس كرد كه رنگش پريده و با مرك حتى يك قدم هم فاصله ندارد. در چنين لحظات خطرناك كه صدای گلوله های هفت تير ميشل در گوشش می پیچید ناگهان حيله ای به خاطرش رسید افكار منشوش خود را مرتب نمود و آخرين تير در ترکش را رها کرد.

ميشل هفت تير را پائين گرفت تا نخستين گلوله را بران او شليك کند در همين لحظه جاك حيله ای بکاربرد وی چشمانش را متوجه پشت سر ميشل در میان درختان نمود و فریاد زد: تريب حيله کن..

ميشل بی خبر از حيله جاك بی اختیار سر خود را به عقب برگرداند همين لحظه کوتاه و حساس كه مقدرات جاك و لورا بستگی بآن داشت نوری از امید در دل جاك تابید. وی بی درنگ و بسا حرکتی سریع با لکد به شكم ميشل کوفت.

ميشل مقاومت را از دست داد و تلوتلو خوران به عقب رفت پایش لغزید و از پشت زمین افتاد جاك مانند پلنگ زخمی بروی ميشل پرید و دست مسلحی را گرفت و پشت دستش را با بیرحمی تمام بسنك کوفت خون از دست ميشل جاری شد.. ولی با این حال حاضر نمیشد اسلحه را رها کند.

جاك اولین ضربه مشت را به لوی او وارد ساخت. ميشل ناله ای زد و رنك صورتش پرید و برای چند لحظه چشمانش را بروی هم گذاشت و آهسته گفت:
— بالاخره فریبم دادی..

جاك به رزحمتی بود هفت تير را از چنك او بیرون کشید و سپس گریبان او را گرفت و وی را از روی زمین بلند کرد و بكنار رودخانه برد و مانند آنكه كوله باری را بدرون آب میانندازد ميشل را بداخل رود انداخت.

ميشل با اینکه میدید مقاومت بحال او نتیجه ای ندارد و جاك دست بردار نخواهد بود خودش را بساحل رود رسانید برخاست

امیر عشیری

و بجاك كه مقابل او ايستاده بود حمله كرد.
چاك با لكديكه بسينه او كوفت وى را بمقبراند و از روى
خشم و كينه گفت:

— حالا من ترا مانند سك آبی میکشم .

ميشل در حاليكه نفس نفس ميزد و خون از دستش جارى بود
واز درد پهلو ميناليد بزحمت برخاست و گفت:
— چاك بس است بحد كافی تنبيه شدم
— ولى من ميخواهم ترا بكشم .

اين بار چاك با مشت بزير چانه اش كوفت كه صدای
شكستن دندان هاى او را شنيد خون از دهان ميشل سرازير شد..
ديگر رمق نداشت، با التماس و زارى ميكوشيد تا چاك را وادار
بگذشت نمايد.

همانطور كه خود او آرزو ميكرد آب رودخانه را با خون
چاك رنگين سازد حالا ميديد كه آب رود باخون خودش رنگين شده
و نزديك است در كام مرك فرو رود.
وى خيلى كوشيد از داخل آب بلند شود قوايش را از دست
داده بود.. تمام نيرويش را بكار برد همينكه كمى برخاست مجدداً
بدرون آب افتاد . از هوش رفت..

تا چند دقيقه جسد ميشل بزير آب فرو رفت و وقتى از آن
نقطه از ميان آب بيرون آمد جز يك جسد بيرحم چيز ديگرى نبود
و جاني در بدن نداشت . جريان آب ميرفت تا او را خيلى دور از
آنجا از خود خارج كند .

چاك و لورا همين طور كه در ساحل رود ايستاده بودند
و جسد ميشل را تماشا مى كردند حالت تاثيرى به آنها دست داده
بود ..

چاك آهى عميق كشيد و گفت:

— بالاخره ميشل جانم را روى حماقت و قلدرى بى نتيجه اش
از دست داد والا نمى بايست كار باينجا كشيده شود .
لورا گفت، در اينجا تقصير با تو بود و وقتى اسلحه او را از

کاروان مرک

چنگش خارج کردی خوب بود جلوی خشم و غضب خود را میگریفتی و نمیکذاشتی کار باینجا برسد و او بزیر ضربات مشت و لگد تو جان بسپارد.

جاك پوزخندی زد و سر بطرف لورا برگرداند و گفت:
- حق باتو است لورا، اما فکر نمیکنی اگر فقط يك لحظه من بخودم نمی جنبیدم او مرا بقتل رسانده بود و بعد به سه سراغ تو میآمد و معلوم هم نبود باتو رفتاری غیر از آنچه بامن داشت داشته باشد

لورا سرش را بزیر انداخت و بطرف جایگاه برآه افتاد.
جاك بدنالش حرکت کرد در قیافه اش آثار تأثر و تألم بود.
از مرک مثل آشکار بود.. اما اینها را بحساب دفاع از جان خودش و لورا میگذاشت..

لورا روی پتو دراز کشید هر دو دست برابر سرش گذاشته چشم بآسمان آبی رنگ دوخت.
جاك بالای سرش رسید و گفت:

- چه فکر میکنی لورا.. آیا میلنداری از این نقطه غوم حرکت کنیم ..

- نه ناهار را همینجا خواهیم خورد بعد هر جا که تو میل داشته باشی میرویم.

جاك خنده کوتاهی کرد و کنار او نشست.. در چشمان قشنگ لورا که یکدنیا زیبایی داشت خیره شد. آهسته دست بران او که بیرون افتاده بود کشید و گفت:

- لورا تو خیلی زیبایی .. ایگاش راهی بدنای خارج باز میشد و من و تو از این جنگل مخوف که همه جایش بوی مرک و نیستی میدهد میرفتیم ..

لورا چشماش را بسوی او برگرداند و همراه با لبخند گفت:

- ولی مثل اینکه تو زیبایی میسنورا را از یاد برده ای و نمیخواهی بفهمی که زرقشنگ و تودل بروئی مثل او مدتهاست در

امیر عشیری

کنارت بسر میبرد ..
چاک با نوک انگشتان بروی ران او زد و با بی حوصلگی
گفت :

— از او صحبت نکن .: میس نورا زن دوست داشتنی نیست
در پس زیبایی او جنایت و خونریزی چشم میخورد .. منتها تو
هنوز با او خوی نگرفتگی تا ماهیت واقعی این زن بد کاره را
درک نمائی . .
لورا مطالب تازه و عجیبی میشنید برخاست نشست چشم در
چشم چاک انداخت و گفت :

— آیا حقیقت میگوئی چاک .
— بله عین حقیقت است . از تماس ماو باید دوری کنی . من
با همه قدرت و نفوذی که دارم از نقشه های میس نورا وحشت
دارم .. حالا تو توصیه میکنی او را دو دستی نگهدارم .. نه، پیدا
کردن تو در این جنگل برای من بمنزله قطعه الماسی است که
در دل معدن ذغال سنگی پیدا کرده باشم .
اوه ... لورا دوستت دارم ..

چاک این بگفت، و سربسینه لورا گذاشت .. او را به پشت
خوابانید و خودش روی سینه او قرار گرفت لب بر لب لورا نهاد
یکدست بزرگمراوه حلقه ساخت و دست دیگرش را بمیان موهای
سر لورا که اندکی مرطوب بود فرو برد و با هیجان خرد کننده ای
لورا را بوسید . بوسه ای که لورا از آن لذت برد تمام تار و پود وجودش
را لرزاند .

چاک در فن معاشقه استاد بود و خوب میدانست یک زن را
چطور در آغوش بگیرد و ببوسد و او را رام سازد و بسوی خود
بکشد .

با همین یک بوسه سکر آور لورا مستی و شغف در خود احساس
نمود . رنگ صورتش اندکی تغییر یافت . چشمانش را بر هم گذاشت
و هر دو دست بگردن چاک آویخت سر او را پائین کشید و اینبار
خودش لب پیش برد . و از میان دولبش که بزحمت قادر بپاز کردن

كاروان مرك

آنها بود گفت ' - چاك مرا ببوس.. نمیدانی بوسه ات چقدر لذت بخش و سكر

آور بود..

چاك از خوشحالی میخواست برقص درآید.. هرچه از فن
مشتبازی میدانست در آغوش لورا بگذاشت. برد سروسینه عریان او را
فرق بوسه های جانبخش نمود. شانه و بازوان برهنه او را آنچنان
با حرارت بزیربلایان خود میفشرد که گوشتی روح میخواست از قالب
وجودش پرواز کند.

لورا از خود بیخود شده بود و در میان بازوان نیرومند
چاك فشرده میشد و خود را تشنه عشق و بوسه و گذار نشان میداد.
چاك تا سرحد امکان او و خودش را متمتع ساخت.
آندو بهیزی که توجه نداشتند گذشت زمان بود. یکوقت
بخود آمدند که ساعتی از ظهر گذشته بود.

چاك برخاست از درون ساك غذای سردی که لورا از کلبه با
خود آورده بود بیرون آورد هر دو رو بروی هم بصرف غذا مشغول
شدند چاك با هر لقمه ای که در دهان میگذاشت و فرو میبرد بوسه ای
از گونه و بالب لورا بر میگرفت.

و باو میگفت که خوشترین ساعات اقامتش در جزیره همین
چند ساعت بود و یگانی دوستان یاغی او مزاحمتی ایجاد نکنند.
در آن هنگام که چاك و لورا بیخبر از همه جا سرگرم معاشرت
بایکدیگر بودند دور از آن نقطه در پشت درخت تنومندی دو
چشم مملو از حسادت و کینه به تماشای آنها مشغول بود و خون
خونش را میخورد.

او کسی جز میس نورا نبود از همان موقع که لورا و چاك را
تنها گذاشت و به همراه تریپ بمقر کاروان بازگشت چنین صحنه ای
را پیش خود مجسم کرده بود. اما تجسم و خیال اینك جای خودش
را بحقیقت داده بود و آنچه میدید يك معاشقه پر حرارت و سوزان
بود. معاشقه ای که آتش خشم و کینه او را دامن میزد.

کنار میس نورا شیگا ایستاده بود. او برعکس معشوقه اش

امیر عشیری

از دیدن چاك ولورا خوشحال بود و خنده از لبانش دور نمیشد.
خوشحالی و شفاف شیکا از اینجهت بود که چاك بمعشوقه او
نظر نخواهد داشت.

میس نورا بر حسب تصادف که بار خبر داده بودند میشل را
دیده اند رد پای او را تا آنجا پیدا کرده بود اما موقعی رسیده بود
که دیگر میشل در قید حیات نبود حتی هنگام مبارزه او و چاك نیز
حضور نداشت والا مكان نداشت مداخله نکند و موقعی که خواست
از آنجا مراجعت نماید صدای خنده زنی بسکوشش حور دکنجگار
شد چشمان تیزبینش را باطراف گردش داد و همینکه روی نخته
سنگ کنار ساحل رودخانه دو موجود انسانی را در آغوش هم دید
یکه خورد. خوب دقت کرد. چاك را از لباسش شناخت و شناختن
دومی برایش زحمتی نداشت.

ناراحتی میس نورا بعدی بود که یکی دو بار تصمیم گرفت
جلو برود و چاك ولورا را در آغوش هم غافلگیر نماید ولی حالا چه
عاملی او را از این تصمیم بازداشت آینده روش خواهد نمود.

میس نورا تا وقتی آندو در آغوش هم گرم معاشه بودند چغم
از آنها برنگرفت و همانجا ایستاد تا صرف ناهار چاك ولورا پایان
رسید بعد چند قدمی بداخل جنگل رفت دلش آرام و قرار نداشت
و نمی توانست تصمیم به مراجعت بگیرد آخر الامر گلوله ای به هوا
شلیک کرد و بدینوسیله بجاك ولورا اعلام نمود که در تعقیب آنها
هستند.

میس نورا پس از شلیک گلوله براه افتاد و از جنگل بیرون
آمد این درست موقعی بود که چاك از جا بلند شده بود.

میس نورا باهمه خشمی که داشت بزحمت فریاد زد: چاك.
لورا صدای میس نورا را شناخت و فی الفور از جا پرید و
کنار چاك ایستاد.

چاك میس نورا را دید و در جواب او گفت:

— اینجا چه میکنی میس نورا

لورا از دیدن شیکا باهیكل غول آسایش غرق در حیرت شد

کاروانمرک

واز جاك پرسید ؛
 - این سیاه جنگلی همراه او کیست ؟
 جاك بدون مقدمه جواب داد ؛
 او عاشق میس نورا است .
 لورا از شنیدن این جواب حیرت آورآه و حشتناکی کشید .
 و گفت ؛

- عاشق او ؟
 - بله حتی ..
 جاك حرفش را خورد و دنباله آنرا ادامه نداد .
 لورا دست بردار نبود و اصرار داشت جاك بقیه حرفش را
 بزند .

جاك با وقول داد که بعداً برایش مفصل صحبت خواهد کرد و
 حالا خوبست سکوت اختیار کند و خونسردیش را از دست ندهد .
 میس نورا نزدیک شد و در حالیکه سعی میکرد ناراحتی
 درویش را پنهان نگهدارد گفت ؛
 - جاك خیلی وقت است که منتظر بازگشت تو هستیم ، آیا
 میشل را ندیدی ؟

جاك بی تأمل جواب داد ، نه او را ندیده ام و از شب گذشته تا
 این ساعت منتظر برخورد با او هستم تا آنطور که دلم میخواهد از او
 بهیروائی کنم و جواب گستاخیش را بدهم .
 جاك بدنبال قطع کلام خود نگاه معنی داری به لورا افکند .
 و باور فهماند که باید سکوت کند .

نگاه معنی دار جاك از نظر تیزبین میس نورا پوچیده نمائند و
 او احساس کرد که میان جاك و لورا رازی وجود دارد و بدون شك
 این راز با میشل بی ارتباط نیست .
 جاك از سکوت میان خودش و میس نورا استفاده کرد و از آن
 پرسید ؛

- تو چگونه آیا خبری از میشل نداری ؟
 - نه . تا یک ساعت پیش ردهای او را پیدا کردم و بعد از آن

امیر عشیری

دیگر موفق نشدم و اینهم تقصیر شیکا شد والا باین سادگی میشل
را از دست نمیدادم

جاك پوزخندی زد و گفت :

- لابد باز عشق و حشیانه شیکا سراغت آمده بود ؟

- اوه جاك باز سر شوخی را باز کردی . این دیگر کهنه

مده است .

میس نورا از حضور لورا و گفته جاك درهم رفت و چند قدمی

از آنها دور شد .

جاك بدنبال شرف رفت و آهسته گفت :

- باز چه شد که اخمهایت را درهم کرده ای ؟

میس نورا سر بجانب او برگرداند و گفت :

- برآستی هیچ رعایت حضور اشخاص را نمیکنی .

- از بودن لورا ناراحت شدی ؟

- بله مگر قرار است هر کس باما دست دوستی میدهد از

اسرارمان سر در بیاورد . پس اگر اینطور است منم اسرار ترا

نزد او و دیگران فاش کنم و .. چطور است آیا با این عمل موافقی ؟

- نه ، حق باتو است و من نمی بایست در مورد عشق و حشیانه

حرفی زده باشم و حالا از تو معذرت میخواهم .

میس نورا که زنی منغیر و اخلاق بخصوصی داشت و بی جهت

نرمش نشان نمیداد . . بازدن لبخندی خیال جاك را راحت کرد و

گفت :

- حرفی است زده شد و خدا کند لورا روی گفته تو فکرت

را بکار نیندازد والا حس کنجکاری زنانه اش او را وادار خواهد کرد ،

در این زمینه اطلاعات بیشتری بدست آورد .

جاك گفت ، از جانب لورا تشویشی نداشته باش من بتو قول

میدهم ، او در مقام تحقیق در اطراف این موضوع بر نخواهد آمد و

اصولا فکرت متوجه چیز دیگریست ..

- مثلاً ؟

- آزادی خودش و نجات از این جنگل مخوف و دو باره

کاروان مرک

جدنیای معمدن بازگشتن ۱.
چاک مکئی کرد و سپس ادامه داد،
- ضمناً موضوعی که میخواستم یادآوری کنم، خبط و اشتباه
تو میباشد ..

- توضیح بده. خبط و اشتباه کدامست؟
- اینکه، تو تریب را تنها گذاشته‌ای و هیچ فکر نکرده‌ای
ممکن است افراد کاروان را علیه ما بشوراند و خود فرمانده مستقل
شود و در صدد کشتن ما برآید
میس نورا خندید .. خنده بلندیکه باعث تعجب و حیرت
چاک شد ..

شیگا و لورا نیز نتوانستند. از تعجب خودداری نکنند.
چاک پرسید خنده‌ات برای چیست؟
میس نورا صدایش را آهسته کرد بطوریکه لورا نشنود
گفت:

- تریب اگر بخودش خیانت کند ممکن نیست بعشق
خیانت نماید. او اسیر عشق من است و در آتش هوس در آغوش گرفتن
من آرام و قرار ندارد

چاک گفت، ایضا خود من میدانستم اما با همه این احوال
باو نمیشود اطمینان کرد و تنها سدرارش من هستم چون ترا بدست
آورده و توهم بعشق او جواب مثبت داده‌ای.

میس نورا گفت، اینطور نیست چاک من بکلنل تریب قول
داده‌ام امشب خودم را در اختیارش بگذارم و او بخاطر کام‌دل گرفتن
از من هم که شده دست ازها خطا نمیکند. و درمورد توهم باید عرض
کنم او بدون صلاح دید من دست بکاری نمیزند.

چاک وحشت زده ارجا پرید و گفت،
- پس او خیال کشتن مرا دارد منتها منتظر اشاره توست.
میس نورا با غونسردی جواب داد،

- بله، همینطور است چاک اولا من هرگز چنین اشاره‌ئی
نخواهم زد مگر اینکه تو خواسته باشی فریبم دهی.

امیر عشیری

— فریب چیه. میس نورا. چرا درست حرف نمیزی.
میس نورا شانه‌اش را بالا انداخت و گفت :
— فریب اینکه مبادا خدای نکرده نقشه قتل مرا طرح
کنی و اطمینان دارم چنین فکری به مغزت خطور نخواهد
کرد . . .

چاك آهی کشید و گفت :
— اگر بمن اطمینان داری صحبت در اطراف این موضوع
جز این که میان ما کدورت ایجاد کند نتیجه دیگری نمیدهد.
چاك هنگام ادای این کلمات کینه و نفرت گذشته‌اش نسبت
بمیس نورا دوباره زنده شد و سرپای او را گرفت و اگر وجودشیکا
مانع نبود، بدونك در آن مکان حلمات میس نورا را هم مانندمیشل
درون رودخانه غرق میساخت. تا از شرش آسوده شود.
چاك و میس نورا دیگر در این باره صحبتی نکردند .
لورا چاك را مخاطب ساخت و گفت :
— آیا حرکت نمیکنید ؟
هر دو بنزد او باز گشتند .
چاك بكلك لورا مختصر اثار را جمع آوری کردند.
دو قبضه از تفنگها را شیکا برداشت و همگی بسوی محل
کاروان براه افتادند .

بین راه در میان درختان سر بهوم آمده جنگل میس نورا
نقشه قتل چاك را طرح کرد. او که هنگام تعقیب میشل از کنار
باتلاق گذشته بود به کمرش رسید، چاك را با پای خودش بداخل باتلاق
بفرستد و ناظر مرگ دلخراش او باشد.
او اطمینان داشت به مجردی که چاك قدم بداخل باتلاق
بگذارد. دیگر کسی قادر بنجات او نیست نزدیک به محلی که با
باتلاق بیش از پنجاه متر فاصله نبود میس نورا خودش را پشت سر
چاك قرار داد و پس از طی مقدار راهی جای خودش را با لورا
م عوض کرد.

كاروان مرگ

چاك بى خبر از همه جا با قدم هاى سنگين و محكمى پيش ميرفت و با لوله تفنگ شاخه درختان را از جلوى صورتش عقب ميزد . . . و پى در پى از ميس نورا مى پرسيد آيا او از همين راه آمده بود؟

ميس نورا جواب مثبت مى داد و تمام فكرش متوجه باتلاق سر راه بود كه تا چند دقيقه ديگر چاك درون آن فرو ميرفت .

باتلاق بشكلى بود كه تشخيص داده نميشد . . . روى آن را برگ درختان پوشانده بود و اگر شيكا همراه ميس نورا نبود خود او اولين قربانى سفيد پوست باتلاق بود اما عشق سياهپوست او را از مرگ وحشتناك نجات داد . و حالا چاك ميرفت تا اين مرگ موخش را استقبال كند .

ميس نورا از جانب شيكا اطمينان نداشت و در پى فرصت مناسب ميكشت تا او را متوجه نقشه خود نمايد .

اين فرصت هنگامى دست داد كه ميس نورا عمداً به دهانه بستن بند كفش چند لحظه توقف كرد و نقشه شوم خود را با اطلاع شيكا رسانيد و سپس بدنبال آنها دويد .

لحظات حساس و براى چاك خطرناك بود .

ميس نورا با همه شقاوت و بى رحمى كه داشت معهذا قلبش به شدت ميزد و هر قدمى جلو ميرفتند ضربان قلبش بيشتر مى شد .

شيكا در دل خوشحال بود . خوشحال از اين كه ديگر رقيبى در برابرش نيست و او به سهولت ميس نورا را صاحب خواهد شد .

جلوى باتلاق درختى قرار داشت شاخه هاى آن اندكى فضاي باتلاق را پوشانده بود .

جا ك چند قدم مانده بآن درخت ايستاد . . . با پشت دست عرق هاى پيشانيش را پاك كرد . و از لورا قهقهه آب را گرفت چند جرعه اى نوشيد سيكارى آتش زد و يكى هم بميس نورا داد .

امیر عشیری

جاک چند پک بسیگار شزد و سپس آنرا میان دولب لورا
گذاشت و گفت: باید صرفه جوئی کرد
میس نورا فکری بخاطرش رسید و گفت:
— جاک اگر میل داشته باشی مشروب هم هست.
و بلافاصله از درون ساک بطری بیرون کشید و درون لیوان
فلزی کوچکی بخت و بدست جاک داد..
جاک لاجرم سر کشید و گفت: یکی هم برای لورا بریز
او هم تشنه است.
لورا از نوشیدن مشروب خودداری نمود. و بجای آن
مقداری آب نوشید..
جاک براه افتاد. از زیر درخت کنار باتلاق گذشت و بی
خیال براه خود ادامه داد.
لورا بدنیا لش حرکت کرد.
میس نورا خود را سرگرم بستن ساک نمود.
جاک همینکه پا بروی برگهای سطح باتلاق گذاشت تعادلش
را از دست داد و تا زانو درون باتلاق فرو رفت. فریادی کشید تفنگ
را انداخت و شروع بدست و پا زدن نمود.
لورا بآهسته پاجکی برگشت و فریاد زد میس نورا، میس نورا
کمک کن جاک را نجات دهیم.
جاک با هر حرکتی که برای خلاصی خود میکرد در باتلاق
پائین تر میرفت و او بی آنکه اطلاع داشته باشد هنگام سقوط در
باتلاق بایستی تا رسیدن کمک بر حرکت بماند تقلائی بیشتری از
خود نشان میداد و حتی یکی دوبار با تمام قوا کوشید دست دراز
کند و شاخه درخت بالای سرش را بگیرد ولی بی مورد انرژی
مصرف میکرد.
میس نورا در حالی که سعی میکرد خوشحالی درویش را
از این پیش آمد مخفی بدارد ظاهرا خود را مضطرب و هراسان
نشان داد و سراسیمه جلو دوید و با لحن تند ولی دلسوزانه ای
بجاک گفت:

کاروان مرگ

— خواست کجا بود جاک . نظیر این باتلاق را بکرات

دیده بودی.

— اوه میس نورا این چه وقت اعتراض است زود باش مرا نجات بده مگر نمیبینی تاسینه فرو رفته ام زود باش .

میس نورا عمداً این دست و آن دست میکرد و با اینکه درون ساکش طناب داشت اما بجستنجوی طناب خودش را باین طرف و آن طرف میانداخت و این ساک و آن ساک میکرد .

شیگا مثل مجسمه سنگی ایستاده بود و حرکات جاک را تماشا میکرد .

در این میان فقط لورا بود که صمیمانه دل می سوزاند و تمام هم خود را برای نجات جاک بکار میبرد. بدبختانه طنابی در دسترس نداشت .

جاک رفته رفته رنگ و ویش پرید و آثار مرگ و چهره اش هویدا شد و دانه های عرق مرگ روی پیشانی اش نشست نگاههایش حاکی از یک ترس و وحشت غیر قابل تصویری بود که تمام وجودش را فرا گرفته و میرفت تا او را نابود سازد .

میس نورا برای آنکه مجش باز نشود شاخه نسبتاً نازکی از درخت بالای سرش کند و یکسر آنرا بطرف جاک دراز کرد و گفت :

محکم بگیر تا بکمک شیگا ترا بیرون بکشم.

جاک مثل اینکه پی بحیله میس نورا برده بوده همینکه یکسر شاخه بدستش رسید و پیش از آنکه شیگا بکمک میس نورا بیاید وی بایک حرکت شدید شاخه را به طرف خود کشید .. بر اثر این کشش غیر منتظره تعادل میس نورا بهم خورد او بدرون باتلاق افتاد.

منظور میس نورا این بود که بجاک نشان دهد وی قصد نجات او را دارد میس نورا جیغی کشید. جاک چنگ بموهای سر او زد و بالعنی خشم آلود گفت :

— حالا آندو نفر سعی خواهند کرد من و تورا با هم نجات دهند اما اول من از اینجا بیرون خواهم رفت و بعد تورا نجات

امیر عشیری

خواهم داد.
شیگا بجانب وجوش افتاد و بالورا که اصلا زبان اورا نمی-
فهمید شروع بحرف زدن کرد.
لورا از جاک پرسید، این مرد سیاه چه میگوید. تو زبان
اورا بهتر میفهمی.
جاک رو کرد به شیگا و گفت،
- با لورا کمک کن و مارا از باتلاق بیرون بکش.
لورا دست بدرون ساک میس نورا برد و همینکه طناب
بطوری از آن بیرون کشید دچار شت و تردید گردید.
جاک بدیدن طناب شستش خبردار شد که میس نورا وسیله
نجات اورا در اختیار داشته، منتها این دست آن دست میکرده تا
جاک کاملا در باتلاق فرو رود
میس نورا پی در پی فریاد میزد و از شیگا و لورا درخواست
میکرد او و جاک را از مرگ نجات دهند. جاک موهای میس نورا
را رها کرد و یکدست اورا گرفت و گفت،
- می بینی، طناب از ساک تو بیرون کشیده شده و حالا میفهم
منظورت از این بردن من بود
لورا يك سر طناب را بطرف جاک پرتاب کرد.
سردیگر طناب را شیگا بدور میچ دست خود بست و عقب
عقب رفت.
نیروی بازوان شیگا تکلی «جاک داد و اورا از باتلاق بیرون
کشید. میس نورا خود را بدویای جاک آویخت و بدنبال او از باتلاق
بیرون کشیده شد جاک و میس نورا بر اثر تقلای زیاد بیحال بروی
زمین افتادند.
لورا فی الفور کنار جاک نشست و جلوی چشمان از حلقه درآمده
میس نورا دست بموهای سراو کشید و گونه به گونه اش گذاشت و در
حالی که اشك شوق در دیدگانش جمع شده بود گفت،
جاک، خوشحالم که از مرگ نجات یافتی.. چه قدر خطرناك
بود..

کاروان مرگ

میس نورا از شنیدن این کلمات که مانند خنجرى بجدار قلبش
میخورد موجی از خشم و نفرت سرپایش را گرفت و از اینکه
نقوانسته بود چاك را بديار عدم رهسپار سازد خون خوش را
میخورد .

شیکا خنده عمیقی کرد و گفت :

— بموقع شمارا نجات دادم ..

چاك گفت :

— از تو ممنونم شیکا .. اما میس نورا مایل به نجات من نبود .

میس نورا فریاد زد :

چاك حاضر بشنیدن مهملات تو نیستم ..

لورا بمیان حرف او دوید و گفت :

در اینجا حق با چاك است میس نورا .. چون با اینکه وسیله
نجات او را در سال خود داشتی ولی معلوم نیست روی چه فکری از
بگار بردن آن خود داری می کردی .

میس نورا با آن حال خسته که نفس نفس میزد نیم خیزی کرد
و خودش را بروی لورا انداخت و او را بروی زمین خوابانید و موهای
سرش را بدوردستش پیچید و چند سیلی آبدار بصورت او نواخت و
گفت :

— اگر چاك از داشتن چنین مدافعی اطلاع داشت کار و بارش
بهتر میشد . و حق این بود بدست آمده بقتل میرسیدی که حالا
میان مروجاك آتش نفاق روشن نمیکردی .

شیکارل زده بود و دعوای آندو را تماشا میکرد .

چاك وقتی دید وضع رفته رفته دارد وخیم می شود میس نورا
را از روی لورا بکناری کشید و باو گفت :

— او چه گناهی دارد .. این گناه از تو است حتی من هم بهو
مظنون هستم .

میس نورا بر مبطلی کشیده ای بصورت چاك زد و گفت :

— اگر این طور است از این ساعت طور دیگری با هم رفتار
خواهیم کرد .. بنظر تو چطور است ؟

امیر عشیری

چاک گوش دستش بود و همچوقت بیگدار بآب نمیزد و خیلی خوب میدانست اگر به کدورت حاصله میان خود و میسنورا ادامه بدهد بجاهای باریک کشیده میشود .

و از زن خون آشام و جنایتکاری مثل او که دستش بخون عده‌ای از دوستانش آلوده شده هیچ امید نیست در یک چشم بر هم زدن او را هم بقتل برساند و یا پنهانی نقشه قتلش را بدست شیکا و یا تریب طرح کند.

چاک روی این افکار و با سابقه‌ای که از میسنورا داشت کوتاه آمد و صلاح خود و لورا را در این دید که بکدورت فیما بین خاتمه دهد ..

وی در برابر سیلی میسنورا سکوت نمود و فقط چند لحظه‌ای او را ورنه از کرد و از او دور شد .

سکوت چاک در میسنورا انقلابی برپا نمود .

از عمل خود نادم شد و احساس شرمندگی نمود .. سرش را بزر انداخت و معلوم نبود در پس این ندامت چه افکار پلیدی پراو میگردد و چاک با اینکه بروحیه و افکار این زن آشنائی کامل داشت گول قیافه بظاهر فریبنده او را که آثار هشیمانی در آن نقش بسته بود نخورد و بسکوت خود ادامه داد .

لورا سکوت را شکست و در حالیکه دست بروی شانه چاک نهاده بود گفت :

بلند شو حرکت کنیم مگر نمی بینی چیزی بغروب آفتاب نموده است ؟

چاک تبسمی زد و مثل اینکه اتفاقی نیفتاده رو کرد ب میسنورا و گفت :

— آیا خیال داری شب را کنار با نلاق صبح برسانیم ؟
میسنورا ارمان عادی چاک سرش را بلند کرد و در حالیکه میگویند خودش را آرام نشان دهد گفت :
— هر طور میل تو است من حرفی ندارم . حالا اجازه بده .

كاروان مرك

حرفش را خورد و لب فرو بست ..
چاك ولورا چشم بدهان او دوختند .
چاك گفت حرفت را بزن ميخواهي چه بگوئي...
ميس نورا كمی من و من كرد و سپس گفت:
- بعد رايتم ميگويم ..
چاك با اخلاق او خوب وارد بود پارادر يك كفش كرد و
گفت :

تا جمله نيمه تمامت را نگوئي از اينجا حركت نخواهم كرد
و اگر خودت ماييل بر رفتن هستي مانع حركت تو نميخوم من و لورا
بعداً بشما ملحق خواهيم شد
ميس نورا رل خود را در نهايت استادي بازی كرد چند قطره
اشك دروغی ريخت و سپس در حاليكه قطرات اشك را روی گونه اش
با پشت دست پاك مي كرد گفت :
- ميخواهم از تو معذرت بخواهم .. خودم هم نفهميدم ..
عصباني شدم كنترل اعصابم را از دست دادم و بروي تو سيلی
زدم ..

چاك خيلي خونسرد خنديد و گفت :
- مهم نيست ميس نورا آنچه مهم است همكاري من و تو براي
پيشرفت هدف و منظور است كه در پيش داريم . يك دشمن مشترك من
و ترا نهديد ميكنند كه بايد اورا از ميان برداريم و من حق ميدهم تو
از سخنان نيشدار لورا عصباني شدي .
لورا سكوت خود را شكست و گفت :
- ولي من حقيقت را گفتم ،

چاك نگاه خيره اي باو افكند و گفت ، آرام باش لورا
سوء تفاهمي پيش نبود و من و ميس نورا يك روح در دو قالب
هستيم .

لورا كمی ناراحت شد و خودش را جمع و جور كرد و زير چشم
متوجه ميس نورا شد .
شيكاهيكل سنگينش را روی زمين رها کرده بود و به نفر

امیر عشری

صفید دوست مینگر بست و بیشتر متوجه معشوقه اش بود.
چاک برای آنکه نشان دهد کدورتی از میسنورا ندارد
پرخاست بطرف اورفت دست اورا بـ سگرمی فشرده و از زمین بلندش
کرد ..

لورا بانکاهای ناشی از حسادت باین صحنه خیره شده
بود بهت زده بر رفتار چاک نگاه میکرد و از خود میپرسید: آیا چاک
واقعاً احمق شده است و یا اسراری میان آنها وجود دارد.
لورا خودش پرخاست و می آنکه حرفی نزند ساک را از زمین
برداشت و روی شانه اش انداخت و بدرخت تکیه داد.

چاک دست او و میسنورا را روی هم گذاشت و گفت:
— ما باید دوست یکدیگر باشیم . کینه و دشمنی را از دلتان
بیرون کنید .. این جای دوستی و محبت هیچ عامل دیگری قادر به
نگهداشتن ما نیست.

میسنورا سرپیش برد صورت لورا را بوسید و اورا در آغوش
گرفت و گفته چاک را نأئید کرد.
چاک از صلح و آرامش میان خود و میسنورا خوشحال شد و
باو گفت :

— حالا میتوانیم حرکت کنیم غیبت ما ممکن است تریب را
وادار بطنفیان نماید .

میسنورا گفت: حرفی ندارم اما مطمئن باش تریب در اختیار
من است و همانطور که گفتم وی در برابر قدرت عشق کاملاً ضعیف و
نا توان است .

چاک خندید و گفت قاعد تا باید هم اینطور باشد .
میسنورا در حالیکه لباسش متبسم بود ابروانش را درهم
کشید و گفت :

— بهین چاک باز سر شوخی را باز کردی.
— اوه عزیزم از حرفهای من دلخور نشو. ما ماههاست با
یکدیگر دوست هستیم و باهم زندگی میکنیم و اگر گاهی تنوعی
در زندگیمان ایجاد نکنیم براستی زندگی برایمان خسته کننده

كاروان مرك

میشود .
لورا گفت ، اما این طرز شوخی شما موجب کدورت و ناراحتی میس نورا میشود و در اتفاق ویگانگی شما سستی پدید میآید .

چاك ، طرف كوله پشتی اش رفت آنرا از زمین برداشت و بروی شانهاش انداخت و گفت :

نه اینطور نیست لورا من و میس نورا هیچگونه اختلاف سلیقه ای باهم نداریم فقط گاه گاهی کدورت های زودگذر میان ما بوجود میآید . آنهم روی حس تعاون و اتحادی که داریم به هولت برطرف مینمائیم .

میس نورا و لورا هر کدام كوله پشتی خود را بدوش کشیدند .
چاك سه قهوه از تفنگها را بدست شیکا داد تا او آنها را حمل کند آنوقت همگی براه افتادند .

لورا رو کرد بچاك و گفت ، با این لباسهای کثیف و گل آلود قیافه مضحکی بخود گرفته ای .

چاك خنده کنان گفت ، من تنها نیستم میس نورا هم همین قیافه مضحك را هم زده و بدون شك تریب وقتی ما را ببینند خیال میکنند ما دو نفر باهم سر نزاع داشته ایم .

لورا گفت ، باو این هر آب که رسیدید سرو صورت و لباسها را شستشو دهید .

میس نورا گفت ، مناسفانه نارسیدن بمقر كاروان نهر آب وجود ندارد .

چاك گفت ، مانعی ندارد بگذار تریب ما را با این وضع ببینند ؟ تو حدس میزنی او پیش خود چه فکری خواهد کرد ؟
میس نورا جواب داد ، تریب حدس خواهد زد ما باهم گلاویز شده ایم .

چاك گفت ، چه اهمیت دارد فعلا مقدم بز هر چیز عجله در رسیدن به مقصد است .

لورا گفت ، باید سعی کنیم ، قبل از تاریك شدن هوا این راه

امیر عشیری

طولانی طی شود.

میس نورا گفت، راه زیاد طولانی نیست و تا نیم ساعت دیگر ما به محل کاروان خواهیم رسید.

چاک میان دوزن جوان و زیبا قرار گرفته بود گاهی باین و زمانی بآن مینگریست... هر دو خوشگل و دارای جاذبه جنسی بودند. انتخاب یکی از آنها برای چاک تا اندازه‌ای مشکل بود وی احساس میکرد تمایلش به لورا بیش از نورا می باشد و علت آنهم برایش کاملاً روشن بود چون در طول مدت زندگی با میس نورا و زندگی کردن با او و برخوردار شدن از آغوش گرم این زن برای چاک يك نواخت شده بود و حالا که زن تازه نفس و جدیدی آنها در قلب يك جزیره دور افتاده پیدا کرده بود دلش لورا را میخواست. آغوش گرم زن تازه‌ای را میطلبید.

چاک با این تمایل، از طرفی نمیتوانست نسبت به میس نورا رویه‌بی‌اعتنائی پیش گیرد و او را کنار بگذارد.

وی با خلاق و خصوصیات این زن جنایتکار وارد بود و می دانست هر طور هست باید او را برای خود نگه‌دارد و گامگاهی دست بسروگوشش بکشد و به خواسته‌هایش جواب مثبت بدهد..

چاک وحشت داشت، اگر بیک باره دست رد سینه میس نورا بزند خشم حیوانی او را برانگیزد و وی نقشه قتل او را بکشد.. چاک باین امر کاملاً واقف بود که از بین بردن او برای میس نورا خیلی سهل و آسان است و فقط کافیست او بشیکا سیاه‌فول بیکر اشاره‌ای بکند.

از طرف دیگر چاک وظائف سنگینی بعهده داشت. رقیب سرسخت و اجوجی مثل تریپ در برابرش قد علم کرده بود و با نقشه‌های جنایتکارانه‌اش میکوشید تا چاک و دارودسته‌اش را نابود سازد و خود مشکل بزرگی برای چاک بشمار میرفت.

مشکل دوم چاک شیکا و خواسته او بود. اما چاک بكمك میس نورا نقشه خطرناکی طرح کرده بودندو آن از بین بردن تریپ بود که میخواستند بین راه او را بقتل.

كاروان مرك

برسانند .

تريب نيز همين نقشه را براى نا بودى جاك طرح كرده بود
وروى اين فكر كه ميس نورا عشقش را پذيرفته با انجام نقشه اش
خيلى اميدوار بود

در اين ميان ميس نورا چه نقشى مى بايست بازى كند . .
حوادث آينده بهتر نشان خواهد داد . .

جاك با موافقت تريب و ميس نورا دستور داد كاروان شب را
در همان نقطه ، ب صبح رساند و به محض روشن شدن هوا بسوى قبيله ساما يها
حركت كنند

جاك همچنانكه خودش را بالورا براى چند دقيقه تنها ديد
باو خاطر نشان ساخت ، از افشاى راز كشته شدن ميشل كلامى بر زبان
نياورد و در جواب ميس نورا ويا تريب بگويد اورا ندیده اند . .
پس از آنكه شام مختصرى صرف شد . . جاك لورا را به ميس
نورا سپرد تا اورا كنار خود بخواباند و خودش محل ديگرى را
تعيين كرد .

نيمه هاى شب كه جاك خسته و كوفته در خواب عميقى فرو
رفته بود زنى كنارش دراز كشيد و گونه بگونه اش گذاشت و آهسته
صدايش كرد .

جاك هراسان از خواب پريد ولى بى آنكه زن هم بسترش را
بشناسد گفت ،

- اينجا چه ميكنى لورا ؟

- من هستم ، نورا ...

- اوه توهستى ..

بله . خيلى دلت ميخواست لورا بجاي من بود .

جاك بطرف ميس نورا غلتيد دست بدور كردن او انداخت و
گفت ،

- نه ، زياد هم انتظار اورا نداشتم ولى فكر كردم شايد او
گرفتار كابوس وحشتناكى شده و از ترس بمن پناهنده شده است .

امیر عشیری

میس نورا خودش را به جاك نزدیک ساخت و گفت،
گوش کن جاك می خواهم نقشه ای که کشیده ام باطلاعت
ببرسانم .

جاك در جای خود کمی جنبید سرپیش برد صورتش به
پستانهای میس نورا تماس پیدا کرد . خوشی آمد. خواب از چشمانش
پرید و آهسته لبانش را روی پستانهای میس نورا که از زیر بلوز
سینه بازش بیرون افتاده بود گذاشت و بی اعتنا بحرف او شروع
کرد ببوسیدن سینه عریان و شهوت انگیز او.

میس نورا وقتی جاك را اینطور تشنه دید سینه را جلوداد
و یکدست پشت او انداخت و او را در آغوش خود فشرد.

جاك سر برداشت و پس از يك بوسه طولانی که از لبان میس
نورا ربود بروی صورت او خم شد و گفت :
- چه میگوئی ؟ نقشه ات چیست ؟

میس نورا گفت آهسته صحبت کن. میترسم تریب و یایکی از
افراد او مراقب ما باشد.

جاك گفت: هیچکس حرف های ما را نمیشنود. حرفت را بزن
میس نورا خودش را در آغوش او جا بجا کرد و گفت:
- يك نقشه خط ناك و دشوار و اگر صورت بگیرد نیمی از
نقشه بقتل رسانیدن تریب انجام گرفته است.

جاك بروی او خزید و گفت :
- لابد میخواهی بگوئی با افراد تریب شبیخون بزنیم.
- نه تا این درجه احمق نیستم .

- پس چی ؟
- اگر کمی حوصله داشته باشی خواهم گفت ولی باید قول
بدهی با آن موافق هستی..

- تا ندانم قول موافق نمیدهم.
میس نورا بناگاه گرما را بهانه کرد و جاك گفت:
- اجازه بده بلوزم را در بیاورم دارم خفه میشوم.
جاك فی الفور بلوز او را که تمام دگمه هایش باز بود از تنش

كاروان مرك

بيرون آورد و بالای سرش انداخت.
بعد آهسته خندید و گفت: چطور است زیر پوشش را هم
در پیاوری فکر میکنم درجه حرارت خود بخود بالا برود.
میس نورا خودش را جابجا کرد و گفت:
- نه مطمئن باش که درجه حرارت بالا نخواهد رفت و همین
جامه توقف خواهد شد.
چند دست بزیر پستانهای میس نورا انداخت آنها را در مشت
خود فشرد و گفت:
- حیف از این زندگی نیست..
- چرا جاک دای مزودی بدنیای متمدن باز خواهیم گشت
ومن و تو برای همیشه از آن یکدیگر خواهیم بود.
میس نورا گرفتار هیجان و التهاب درونی شد و اصل مطلب
را از یاد برد و گفت:
- وقتی خودم را در آغوش تومی بینم غم و اندوهم را فراموش
میکنم و اینطور احساس میکنم که در دنیای متمدن هستم..
بعد پرسید: تو چطور جاک؟
جاک که هنوز پستانهای او را میفشرد و از تماس دست خود
با آنها در اوج لذت بشرمیبرد جواب داد:
- منم همینطور ولی نباید فراموش کنیم که خصم سرسخت
زیر گوهمان خفته و در اندیشه فرداست.
میس نورا هر دو دستش را بالای سرش قلاب کرد..
جاک از بوی عرق زیر بغل او احساس لذت نمود. بوی خوش
و سکرآوری بود.

مشامش را نوازش میداد..
میس نورا همینکه جاک اقبال پرتگاه کشید گفت:
- جاک، راست بگو آیا میشد را تو کشتی.
جاک زراکتر از او بود و در همان حال که لباسش را زیر بغل
او گذاشته بود و آهسته بوسه میگرفت و مشام خود را از بوی زیر
بغلش برمیکرد بایی اعتنائی و خون سردی جواب داد:

امیر عشیری

— مگر فراموش کردی، گفتم او را ندیده‌ام ..
میس‌نورا وقتی دید تیرش بسمک خورد نقش دیگری بازی
کرد و گفت،
— لورا اینطور میگوید .

جاك سر برداشت و گفت؛ لابد لورا قصد شوخی با تو را داشته
خوبست فردا از لورا پرسم کجا جسد میشل را دیده است ،
میس‌نورا سکوت کرد و به معاشقه پرداخت سر جاك را بروی
سینه برهنه خود گذاشت و گفت جاك سینه‌ام را ببوس .
جاك بنحاطر او بوسه کوتاهی از سینه او برگرفت و بسلافاصله
گفت :

— بالاخره نگفتی نقشه‌ات چیست ؟
— او فراموش کرده، آنقدر تو مرا بخودت مشغول کرده‌ای
که موقعیت مکان را از یاد برده‌ام .
جاك گفت هر کجا باشیم آغوش من و تو یکی است .
میس‌نورا گفت، گوش کن نقشه من برای از بین بردن افراد
تربیب است تا او آنها بماند .
جاك سری تکان داد و گفت منظره‌ورت را نمی‌فهمم واضحتر
بگو ما اینجا هستیم چطور ممکن است افراد تربیب را در محل کاروان
از بین ببریم .

میس‌نورا زهر خند می‌زد و گفت،
— آنها را بدست آدم‌خواران از بین می‌بریم .
جاك بلند شد نشست و گفت؛
— آدم‌خواران !!
— بله قاتلین آماده و بیرحمی هستند و ما هم مورد سوءظن تربیب
واقع نمی‌شویم .

— بدفکری نیست اما بنظر من مشکل است چون تا قبیله
آدم‌خواران راه زیادی در پیش است و امگهی کسی خواهد توانست
خودش را با آنها برساند .. من ناتوانم ..
میس‌نورا بی تأمل گفت ایستگاه را بعهده شیکا محول میکنم .

کاروان مرگ

واو حتی از يك هواپیما هم سریعتر حرکت میکند چون او بر راه‌های
چنگل کا. لا آشناست .

چاک گفت، من موافقم ولی باید ترتیبی داده شود که تریب
از غیبت شیکا اطلاع پیدا نکند میس نورا گفت اگر اجازه بدهی
فردا صبح ما خود او وارد صحبت شویم .

بعد فکر تازه‌ای منفرد و خطور کرد و افزود:
يك راه سهل و ساده.

چراهی...!

میس نورا در اینجا مکثی کرد و سپس گفت:
- اگر لورا حاضر شود باشیکا برود ما اینطور وانمود
میکنیم که شیکا لورا را رها کرده و فرار کرده است .
چاک بمیان حرف او دوید و گفت:

- او میس نورا هیچ میفهمی چه میگوئی؟ لورا دوسه روزی
بیختر نیست که ما رسیده چطور ممکن است او حاضر باین فداکاری
شود و همراه يك غول بی شاخ و دمی و لوبرای يك دور از ما جدا شود
و انگهی بشیکا اطمینان نیست و برای من مثل روز روشن است
که لورا را دست بسته تحویل آدمخواران خواهد داد و یا او را مانند
تا بو بقتل خواهد رسانید نه، پای لورا را بمیان نکش همانطور
که گفتی شیکا برای انجام ایر مأموریت مناسب تر است و بتنهائی
قادر خواهد بود در اسرع وقت آدمخواران را بسراغ افراد تریب
بفرستد .

چاک مکث کوتاهی کرد و ناگهان در جای خود تکانی خورد
و بتندی گفت:

- آیا هیچ فکر نکرده‌ای که افراد هیئت ما هم فدای این نقشه
تو خواهند شد.

میس نورا با خونسردی تمام گفت:

- برای چه کسانی دلسوزی میکنی؟

- آخه آنها از خود ما هستند .

- ولی در انجام مأموریت جاسوسی فدا کردن چند نفر بخاطر

امیر عشیری

مدهای چندان اهمیتی ندارد .
- چطور اهمیت ندارد. آنها بیگناه هستند و وجدان ما برای همیشه در عذاب خواهد بود .
میس نورا دست جاك را گرفت و بملايمت فشاری بآن داد و گفت :

- وجدان؟! در اینجا وجدان دخالتی ندارد ما برای هدف بزرگی جانمان را بخطر انداخته ایم و هر گونه پیش آمدی را باید با خونسردی استقبال کنیم .

جاك كه ارا انسانیت. بوئی برده بود گفت :
- واقماً عجیب است میس نورا، تو خیلی سنگدلی و من این موضوع را تا این اندازه نمیدانستم .

میس نورا شانه هایش را بالا انداخت و گفت :
- حتی اگر لارم شد یکی از ما دونفر دیگری را از بین ببرد، این را نباید بحساب جنایت گذاشت چون، مأموریت ما اینطورا یجاب میکند .

جاك از شنیدن ایر کلمات پشتش لرزید و با خود گفت: این زن خوش خطر حال هنوز از فکر کشتن من بیرون نرفته است. اما امانش نخواهم داد و این آرزو را باید با خود بگور ببرد گوریکه خودم بادمتهایم در ساحل همین جزیره حفر خواهم کرد.

جاك خودش را موافق نظریات میس نورا نشان داد.
میس نورا دهان گشود تا حرفی بزند ناگهان صدای جیغ لورا آرامش و سکوت شب را بطرز موحشی برهم زد .
جاك هفت تیرش را برداشت و از جا پرید و بسمت صدا دوید .

میس نورا فی الفور بلوزش را بتن کرد و چراغ برقی جیبی را بدست گرفت و بدنبال او رفت.

صدای لورا آمیخته با صدای کلنل تریب بگوش رسید .
جاك و میس نورا بدنبال هم بمحل رسیدند. میس نورا نور چراغ برق جیبی را روی تریب انداخت.

کاروان مرک

هر دودها نشان از تعجب بازماند زیرالورا را در آغوش تریب دیدند که او را بزور بطرف خود میکشد .
تحمل این صحنه برای جاگ مشکل بود.. جلورفت تا خودش را بروی تریب بیندازد .

میس نورا بازوی او را گرفت و گفت ،
- چه میکنی جاگ .

تریب متوجه وخامت اوضاع شد.. لورا را رها کرد و خود برخاست و در حالیکه میخندید گفت ،

- معذرت میخواهم جاگ، لورا مرا بجای تو عوضی گرفته بود .. حالا راستش را بگو تو بجای من بودی آیا حاضر میشدی زن زیبا و دلربائی مثل او را آنهم در این جا باین آسانی از دست بدهی ..

جاگ عصبانی شد و گفت ،

- ولی تو وقاحت را ار حد گذرانده ای و جلوی چشم من و میس نورا اصرار داشتی او را در آغوش خود نگهداری .
لورا خودش را بمیان آنها انداخت و خطاب بجاگ گفت ،

- در اینجا اعتباه از جانب من بود. خیال کردم کسی که در اینجا خروپوش از چند قدمی شنیده میشود تهو هستی و رفقی کنارش دراز کشیدم و صدایش کردم . پس باشتباه خود بردم ..
میس نورا با صدای بلند خندید ..

جاگ نتوانست از خنده خودداری کند سرخ پوستان که بآنجا نزدیک شده بودند دسته جمعی خندیدند .
تریب گفت، حالا ملاحظه کردی جاگ که مقصر اصلی من نبودم .

- بله ملاحظه کردم ولی کم مانده بود باز با تو دست بگریه بان شوم .

جاگ لورا را با خود برد .
میس نورا بطرف تریب پیش رفت و بحالت اعتراض بساو

امیر عشیری

گفت :

- پس عشق تو نسبت بمن دروغ و سطحی است .
تربیب بادست پا چگنی گفتم ،
- نه اینطور نیست و ندانسته اسیر هوس آنی شدم .
بعد دست پیش مرد قامیس نورا را در آغوش بگیرد . میس نورا
خودش را عقب کشید و گفت :
- آرام باش تربیب ، من به عشق تو ایمان داشتم و برای بانجام
رساندن آن نقشه ها کشیده بودم .
میس نورا نقش خود را بعدی ماهرانه بازی کرد که تربیب
به التماس افتاد و از او خواست تا این خطای او را ندیده
بگیرد . . .

میس نورا این زن مکار که عشق نزد او معنی و مفهومی نداشت
در حالی که بایک دست تربیب را پس میزد و با دست دیگر پیش می کشید
قول داد این اشتباه جنسی او را ندیده بگیرد .
تربیب با خوشحالی زاید الوصفی بخود اجازه داد بقیه شب
را در آغوش میس نورا به صبح برساند و چنین پیش آمدی را شانس
بزرگی برای خود میدانست .

با ممداد آنه ب جاك و میس نورا پس از یک ربع ساعت صحبت
با هیگا او را حاضر کردند تا بین راه از کاروان جدا شده و بقبیله
آدمخواران برود و آنها را از طعمه های لذیذ بی خبر از همه جا
راهنمایی کند .

سخنان میس نورا بیش از جاك در هیگا اثر داشت زیرا او
دیوانه این زن سفید پوست بود و هر دستورش را از جان و دل
انجام میداد .

جاك به هیگا قول داد نزدیک قبیله ساما باها منتظر او
خواهند بود و شاید هم قبل از رسیدن او آنها دست بحمله
بزنند .

هیگا گفت ، در نزدیکی قبیله ساما باها گودالیست که اطراف

كاروان مرك

آنها را تخته سنگهای كوچك و بزرگ احاطه کرده اند و چند تن از طرفداران من چشم براه كاروان هستند تا بمرد ملحق شوند .
میس نورا گفت، ما بآنها ملحق خواهیم شد و تا مراجعت تو دست به حمله خواهیم زد ..

شیگا قبول کرد و جاك بلافاصله خودش را به تریب رسانید و پس از يك مذاکره کوتاه كاروان دستور حرکت داد .

كاروان پس از يك ساعت که در جهت مخالف رودخانه پیش میرفت ناگهان شیگا خود را بمیان درختان انداخت و ناپدید شد تنها کسیکه از غیبت او اطلاع یافت میس نورا بود .

وی خودش را به جاك رسانید و آهسته بساو گفت، شیگا بدنبال مأموریت خود رفت .

جاك سرش را تکان داد و گفت نقشه خوبی طرح کردی اما دلم بحال افراد خودمان میسوزد که باید فدای این مأموریت شوند .

میس نورا پوزخندی زد و گفت، دل سوزی تو معنی ندارد . بالاخره چه، باید دل و جرئت بیشتری بخرج بدهیم و کار را بکسر کنیم .

جاك گفت . تماس خودت را با من کمتر کن و تریب را تنها نگذار مبادا خیال سوئی درباره ما نکند باید مراقب باشیم چون ممکن است وی ارغیبت ناگهانی شیگا اطلاع یابد .

میس نورا خودش را عقب کشید و شانه بشانه تریب قرار گرفت و با او مشغول صحبت شد .

كاروان تمام روز را در راه بود و اوایل شب به محلی که شیگا نشانی آنها داده بود رسید . چندتن از افراد قبیله سامایاها که از دوستان شیگا بودند همینکه چشمشان بسافراد سفید پوست افتاد جلو دویدند .

جاك با آنها وارد صحبت شد و از قبیله سامایاها سئوالاتی کرد .

امیر عشیری

سیاد پوستان سراغ شیکا را گرفتند.
جاك بآنها اطلاع داد که شیکا برای راهنمایی چندتن از
افراد سفید پوست هیئت به آن نقطه از کاروان جدا شده و بزودی
مراجعت خواهد کرد.

از این نقطه تا قبیله سامایاها فقط نصف روز راه بود.
دو روز از توقف کاروان در آنجا گذشت. نزدیک غروب روز
دوم شیکا از غیبت طولانی خود مراجعت نمود.

تربیب که در طول این مدت کراراً راجع بنییت او از جاك و
میس نورا پرسیده بود و هر بار جواب شنیده بود که شیکا برای
کخب اطلاعات از داخل قبیله خود بآنها رفته است همینکه چشمش
باو افتاد جلو رفت و بی آنکه متوجه زبان خود و شیکا شود شروع
کرد بزبان آلمانی از او سؤال کردن.

تربیب پس از چند لحظه تازه متوجه اشتباه خود شده بود
که صدای خنده جاك و میس نورا و لورا بلند شد. شیکا نیز خنده اش
گرفت.

جاك از شیکا پرسید آیا موفق شدی؟

مرد سیاه پوست خنده وحشیانه ای کرد و جواب داد، حتی
برای نمونه یک نفر از افراد شما و تربیب زنده نماند تا بتواند از
آن جا فرار کرده و این خبر وحشت انگیز را بشما برساند..
جاك سخت متأثر شد و به میس نورا گفت، خیلی دردناک
است.

میس نورا گفت در هر حال تمام شد و نباید افسوس خورد
فعلاً این یکی را باید در نظر بگیریم.
منظور میس نورا کلمنل تربیب بود که چهار چشمی آنها را تماشا
می کرد و بسخنانش گوش میداد.

جاك و میس نورا که بزبان محلی سامایاها صحبت می کردند،
در اینجا سخن خود را قطع کردند و جاك برای آنکه تربیب بآنها
مظنون نشود رو باو کرد و گفت، شیکا میگوید اگر دسته جمعی
بقبیله حمله کنیم امید نجات گرنا خیلی ضعیف است.

كاروان مرگ

تريب گفت ، نظر تو چيست .
جاك گفت ، نظر من هر چه باشد حمله بقبيله را تأييد ميكند
مگر آنكه شيكا و دوستانش داوطلب ر بودن گرتا از داخل قبيله
شود .

ميس نورا گفت ، امشب را هجين جا بايد بصبح رسانيم .
تريب گفت ، اگر موفقيتي درپيش باشد امشب بايد نصيب
ما شود و از تاريخي جدا كثر استفاده را بايد بكنيم .

ميس نورا به جاك چشمك زد و باو فهماند كه نظر تريب را
تأيد كند جاك منظور او را درك كرد و در جواب تريب گفت ،
موافقم كامل ولي بايد نقشه حمله را بدقت طرح كنيم والا از تيرهاي
زهر آلود افراد قبيله ساما ياها در امان نخواهيم بود آنها مردمانی
جنگجو هستند و من بهتر از شما بروحيه و اخلاق آنها وارد شو
خوب ميدانم چه شيوه‌ئي در مبارزه خود بكار ميبرند .

تريب گفت ، در هر صورت من افراد را آماده خواهم ساخت .
جاك گفت ، فوراً اينكار را بكنيد .

بعد از رفتن تريب ميس نورا بجاك گفت ، موقعيت خوبيست ،
همين امشب كار او را خواهيم ساخت . هيچكس متوجه نخواهد شد
كه قاتل كيست !

جاك گفت براستي تو شيطان را درس ميدهي منكه عظيم تا اين
اندازه قد نميداد .

ميس نورا گفت ، پيش خودمان باشد . قاتل تريب شيكا خواهد
بود و چون اگر ما خواسته باشيم او را بكنشيم مجبوريم اسلحه گرم
بكار ببريم و همه خواهند فهميد اما شيكا بضرر كارد او را از پاي
در خواهد آورد .

جاك گفت ، بسيار فكر خويست و اگر در قيا فدميس نورا
بيشتر دقت ميكرد ميديد كه اين زن جناينگا . حتى نقشه قتل او و لورا
را هم پيش خود طرح كرده است .

در اين اثنا يكي از چند نفر دوستان شيكا شتابان خودش
را بآنجا رسانيد و شيشي نسبتاً كوچكي را جلوي هاي جاك بزمين

امیر عشیری

گذاشت .

چاك در پرتو نور چراغ طوری سرگرتا را دید که بطرز
شگفت آمیزی خشك شده بود و صورتش نازکی خود را از دست
نداده بود ؟

میس نورا آه وحشتناکی کشید و به عقب رفت .
چاك حالش دگرگون شد و فریادزد، تریب، تریب .
کمال تریب بنخیا اینک که حادثه ای اتفاق افتاده سراسیمه
خودش را بآنجا رسانید و چاك اشاره بسرگرتا کرد و گفت نگاه کن ؛
این سر را میشناسی ؟

تریب روی پنجه پا کنار سر نشست و ناگهان یکه خورد و
گفت سرگرتا اینجا چه میکند ؟

چاك گفت کمی صبر کن تا از قضیه باخبر شویم .
میس نورا گفت ، شیکا اطلاع بیشتری دارد .
در آن موقع شیکا نبود و وقتی آمد گفت که او اطلاعی از
این قضیه ندارد .

چاك به تحقیق در اطراف این موضوع پرداخت معلوم شد
مرد سیاه پوستی که سرگرتا را آورده بود از گفته شدن گرتا بدست
جادوگر قبیله اطلاع داشته است و برای اطمینان سفیدپوستان سر
اورا بوسیله یکی دیگر از دوستانش از داخل قبیله بدست آورده
است .

تریب، سرگرتا را بدست گرفت و سپس به چاك گفت ،
- با این ترتیب حمله بقبیله سامایاها لزومی ندارد و از
همین جا باید بمحل خودمان برگردیم .

میس نورا بمیان حرف اودوید و گفت ،
- اگر فراموش نکرده باشید ما از آمدن باینجا دو هدف
داشتیم و حال که اولین هدف ما باینصورت در آمد منظور دومی که
از بین بردن رئیس و جادوگر قبیله است باید صورت بگیرد .
وی مکشی کرد و سپس ادامه داد ؛ نگاه کنید شیکا چهم بما
دوخته است او برگردن همه ما حق دارد .

کاروان مرک

جاك گفت، همینطور است ومن از کلنل خواهش میکنم کمک خود را از ما قطع نکنند.

تربیب بالحن خشن و تندی گفت:
— متأسفم جاك كه دیگر نمی توانم از اینجا بیعد ترا کمک کنم وهم اکنون با افراد خود دستور بازگشت میدهم
جاك از جا برخاست و فریاد زد، دیوانگی را کنار بسگذار
تربیب والا طور دیگری بانو رفتار میکنم.
تربیب ناگهان دست با سلاحه برد و چند قدم خود را عقب کشید و گفت:

حالا ترا هم همراه خود خواهم برد.
جاك و میس نورا نگاهی بیکدیگر کردند. راه فرار وجود نداشت مگر آنكه معجزه ای صورت بگیرد و سلاحه از دست تربیب خارج شود.

میس نورا كه فكر میکرد زیبایی و عشق تربیب باووی را از خرشیطان پائین خواهد آورد، اشتباه کرده بود و مثل اینکه کلنل نقشه دقیق و سریعی در مغز خود طرح کرده است بهیچ چیز جز بمنافع خود و دوستش نمی اندیشید.

تربیب دست بعمل شدیدتری زد و بیکى از افراد سفید پوست خود كه پشت سرش ایستاده بود فرمان داد تا افراد هیئت مذهبی را كه در فاصله نسبتاً دوری اردو زده بودند خلع سلاح کنند.

آن مرد هنوز چند قدمی دور نشده بود كه ناگهان كاردیكى از دوستان شیکا در پشتش جای گرفت و او را بزمین انداخت.
تربیب بسرعت بمقب برگشت تا ببیند چه اتفاقی افتاده است.

جاك از این فرصت چند لحظه ای استفاده كرد و فسی الفور هفت تیرش را كشید و تربیب را هدف قرار داد.

صدای شلیك گلوله آرامش آن نقطه را برهم زد.
تربیب چرخى بدور خود خورد و در حالیکه سعی میکرد کنترل خود را حفظ کند بمقب رفت و بی اراده ماشه هفت تیرش را چکاند ..

امیر عشیری

از آنجا که بدبختی برای این کاروان روی آورده بود گلوله
تریب بقلب لورا اصابت کرد و او را بقتل رسانید..
میس نورا شتابان بطرف اردوی افراد کاروان دوید .
طولی نکشید که زدو خورد خونینی میان افراد دودسته در
گرفت ..

صدای گلوله از هر سوشنیده میشد.
تاریکی پناهگاه خوبی بود برای این قتل عام طرفین
جاك و میس نورا در کنار هم در پشت درختی مخفی شده بودند
و با انتظار پایان شب گوش به صدای شلیك طرفین میدادند ..
هنگامیکه روشنی روز جای خودش را بسیاهی شب داد.
یکساعت بود که صدای گلوله قطع شده بود..
جاك دست میس نورا را گرفت و باهم بقتلگاه نزدیک شدند..
هیچیک از افراد کاروان زنده نبودند هر کدام بطریقی بقتل رسیده
بودند .

جاك از دیدن کشته شدگان اظهار تأسف کرد.
میس نورا گفت ، بیامراجعت کنیم.
جاك گفت ، شیکا کجاست ، مثل اینکه او هم کشته شده است.
صدای خنده شیکا آندورا متوجه پشت سر نمود
شیکا در حالیکه دوردیف دندان سفیدش را نمایان ساخته
بود جلو آمد و گفت ، فقط من زنده ماندم دوستانم کشته شدند.
جاك گفت ،

توافق ما در اینجا بيمورد است و دیگر نمیتوانیم بقبیله
سامایاها حمله کنیم .

شیکا گفت ، پس میخواهید چه، کنید

میس نورا گفت :

تو بقبیلهات برگرد و ما به محل اقامتمان برویم تا فکری برای
خروج از جزیره بکنیم
شیکا گفت ،

مگر نمیدانید رئیس و جادوگر قبیله بخون من تشنه هستند

کاروان مرگ

واگر قدم بآنجا بگذارم مرا قطعه قطعه خواهند کرد
میس نورا از جاک فاصله گرفت چند قدم آنطرفتر ایستاد
هفت تیرش را بیرون کشید و بطرف شیکا نشانه رفت و گفت ،
- منم بخون تو تشنه هستم .

جاک متحیر ماند و گفت ، چه میکنی میس نورا .

- ساکت باش جاک .

شیکا نگاه تند و هولانگیزش را بمیس نورا دوخت و بسوی

او پرید .

اما میان زمین و هوا هدف گلوله های میس نورا قرار گرفت
و هیکل سنگینش بزمین افتاد و در خاک و خون درغلطید .

جاک گفت ، چنین روزی را پیش بینی میکردم .

میس نورا گفت :

خیلی تیزهوشی جاک حرکت کن برویم .

دو قهرمان داستان ما که باقی مانده يك هیئت مذهبی بودند
پس از دوازده روز راه پیمائی در جنگل به محل خود رسیدند .

جادرها بهم ریخته بود و ذب روحی در آنجا وجود نداشت .

میس نورا فی الفور بادرستگاه ، خا را تی که همراه خود داشت
و برای چنین روزی پیش بینی کرده بود با قطعه ای از دنیای آزاد
تماس گرفت و تقاضای کمک فوری نمود .

بعد با تفاق جاک بمیان اثاث درهم ریخته بکارش پرداختند
تنها چیز جالبی که بدست آنها افتاد دفترچه خاطرات افراد سفید
پوست بود که یکی از آنها بجاک تعاق داشت .

میس نورا گفت : این خاطرات بدرد من می خورد چون یاد
داشتهای جرال و نالمن و سایرین نزد من است .

جاک یادداشت های خودش را هم در اختیار او گذاشت

یکساعت بعد میس نورا تلگراف رمزی دریافت نمود که فقط
خودش میدانست مضمون آن چیست .

جاک هر چه اصرار کرد از مضمون تلگراف اطلاع یابد

امیر عشیری

میس نورا زیر بار نفرت آخر الامر دست بدهد اید اوزد هفت تیر بروی او کشید و گفت :

- جز من و تو کسی دیگری نیست و کافیت با چکاندن ماشه بزندگی تو خاتمه دهم.

میس نورا خنده زهر آلودی کرد و گفت :

- من بهتر میتوانم بزندگی تو خاتمه دهم و همین تصمیم را هم دارم و قبل از آنکه ترا بقتل برسانم خوبست در این دم آخر مرا بشناسی من جاسوس متفقین هستم همان متفق که در شرق اروپا با نازیها دست و پنجه نرم میکنند.

چاک فریاد زد ، پس تو برای يك کشور دیگری کار میکردی ؟

- چه فرق میکند همه متفقین هستند ولی تو هنوز جاسوس آلمانها هستی . .

چاک ماشه هفت تیرش را چکاند ولی گلوله ای خارج نشد و بناگاه متوجه گردید که فشنگ های هفت تیر خارج گردیده است .

میس نورا پوزخندی زد و گفت ، خیلی دیر شده آقای چاک خواستم بشما بگویم هنوز در کار خود پخته نیستید

چاک تا آمد بخود بجنبد ، میس نورا معطلش نکرد و دو گلوله پی در پی بطرفش خالی کرد

چاک بدور خود چرخید و از روی زمین افتاد و خون از دهانش و محل اصابت گلوله ها جاری شد .

این آخرین قتل ساعت يك بعد از ظهر صورت گرفت .

میس نورا این زن جنایتکار منحصر ااث خود را جمع - آوری نمود و مانند آنکه در دنیای متمدن زندگی میکند آزادانه و بدون ترس و وحشت خود را به ساحل دریا رسانید و چشم به آسمان دوخت .

چهار ساعت بعد یعنی ساعت پنج بعد از ظهر يك فروند هواپیمای دریائی ازل آسمان ظاهر شد .

کاروان مرگ

میس نورا با تکان دادن پارچه سفید محل خود را نشان داد.
هواپیما روی دریا نشست و آهسته جلو آمد.
میس نورا بکمک یک قایق لاستیکی خودش را به هواپیما
رسانید و چند دقیقه بعد صدای غرش موتور های هواپیما فضای
آرام آن نقطه را برهم زد و میس نورا زن ماجراجو و جنایتکار که
دستهایش بخون عده ای بیگناه آلوده بود با خود بدنهای متمدن که
در آن موقع در آتش جنگ میسوخت برد.
میس نورا بعد از جنگ خاطرات خود و یادداشت های دوستان
کشته شده خود را درهم آمیخت و داستان جالبی نوشت که نامش
کاروان مرگ بود.

پایان

از نویسندگان این کتاب

- ۱ - چکمه زرد چاپ دوم ۳۰ ریال
- ۲ - سایه اصلحه چاپ دوم ۳۰
- ۳ - مردیکه هرگز نبود چاپ دوم ۳۵
- ۴ - جاسوسه چشم آبی ۳۰
- ۵ - معبد عاج ۳۰
- ۶ - اعدام يك جوان ایرانی در آلمان -
چاپ دوم ۳۰
- ۷ - راهی در تاریکی (۲ جلد) ۶۰
- ۸ - نبرد در ظلمت ۳۵
- ۹ - سحرگاه خونین چاپ دوم ۳۵
- ۱۰ - جای پای شیطان ۳۰
- ۱۱ - نفر چهارم (۲ جلد) ۶۰
- ۱۲ - قلعه مرگ (۲ جلد) ۶۰
- ۱۳ - کاروان مرگ (۳ جلد) ۹۰
- ۱۴ - شب زنده داران (۴ جلد) ۱۲۰
- ۱۵ - قصر سیاه (۳ جلد) ۹۰
- ۱۶ - رد پای يك زن زیر چاپ
- ۱۷ - فرار بسوی هیچ